



سند انجمن استعانت ایران

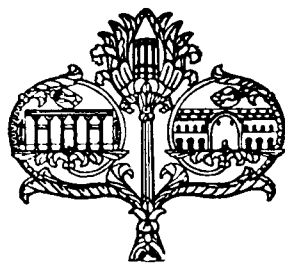
۸۶

دانش و خرد و فروزوسی

فراهم آرزوه

دکتر محمود شفعی

ز فردوسی اکنون سخن یادگیر
سخنهای پاکیزه و دلپذیر
۱۰۰۴/۶



سلسله انشارات نجم‌آشارلی

شماره ۸۶

دانش و خرد فردوسی

فراهم آورده

دکتر محمودی شضمی

پیکر سنگی يك بارجهٔ حكيم ابوالقاسم فردوسی (به بلندی ۳/۳۵ متر) كه به پیروی از فرمان مبارك همايونی برای نصب در میدان فردوسی تهران بدست استاد ابوالحسن صدیقی بفارش انجمن آثار ملی ساخته شده است - پائین پیکر داستان کودکی زال را مینماید كه پدرش سام نریمان او را در کوهسار البرز نهاد و چند سال بوسیلهٔ سیمرغ پر سناری و نگاهداری شده است .



شماره ثبت ٦٧٨

تاریخ ٥٠/٦/٢٤

سر آغاز

بنام خداوند جان و خرد

پس از سپاس فراوان بدرگاه آفریننده جهان و ذر و بسیار بر پیمبر بزرگ اسلام در پرتو مرحم و غیایات کریمانه علیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی شانیشه آریا مهر کتاب دیکوی در باره سرانیده بزرگترین شاهکار زبان و ادب و فرهنگ ایران زمین حکیم ابوالقاسم فردوسی و اثر جاودانی او، شاهنامه، بمعرض انتشار و استفاده علاقه مندان گذارده میشود.

از هنگام اقدام بتجدید بنامی آرامگاه حکیم بلند مرتبت و انجام دوین مرحله ساختمان خوابگاه ابدی او (و ایجاد کتابخانه و موزه و همانرا و بسیاری مستحقات دیگر در آن مکان شریف) به پیروی از فرمان مبارک بهایونی و اثر بر بهره مندی بهتر و بیشتر از شاهنامه (۱) تاکنون ده جلد کتاب بوسید گردنی محققین و دانشمندان ایران در راه تحقیق و تبیین بدین منظور تألیف و ضمن انتشار انجمن آثار ملی چاپ و منتشر شده است.

کتاب حاضر نیز همین نشریه از اینگونه کتابها است که محقق ارجمند جناب آقای دکتر محمود شفعی فراهم آورده اند و همانطور که بنظر خوانندگان گرامی میرسد اندیشه های معنوی حکیم ابوالقاسم فردوسی را در زمینه های گوناگون دین و آئین و دانش و خرد و فرهنگ و نیکوکاری و نیکوکاری و راستی و سستی

۱- که در روز شنبه ۱۳۴۷ بهنگام برگزاری آئین گشایش دوین مرحله ساختمان آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی شرف صدور یافته است.

و فلسفه و اخلاق و حکمت و سرگونه مباحث مغنوی دیگر از میان سروده های آن نابغه گایران
برگزیده و در تالیف بس ارزنده خود به مجتهدان و محققان معاصرین عرضه نموده اند .
انجمن آثار ملی و طیفه خود میداند از توجه و کوشش مؤلف دانشمند کتاب همیمازه سپاسگزاری کند
و از اینکه چنین اثر گرانبه ای در ردیف انتشارات مربوط به سال کورش بزرگ ، سال برگزاری
جشن شایسته سی و هفتمین سالگرد پانصدساله ایران ، قرار گرفته است نهایت خرسندی را دارد و از
درگاه و ایرد متعال توفیق بیشتر و بهتر فرزندان ایران را در ادای حق فرهنگ دیرین و پیشینه گر نقد
مغنوی مسین عزیز مسلت نیاید .

بنده و کرمه
انجمن آثار ملی

از این کتاب یک هزار نسخه دو چاپخانه
بانک ملی ایران بچاپ رسید

بنام خداوند جان و خرد
که زین برتر اندیشه برنگذرد

۱/۱

پیش گفتار

در سر آغاز کتاب « شاهنامه و دستور » گفته شد که شاهنامه فردوسی از جنبه‌های گوناگون مانند لغت و دستور، تاریخ و فرهنگ، دانش و حکمت، ادب و هنر، آداب و رسوم، فنون جنگ و ساز و برگ آن، دین و اخلاق و جز اینها در خور تحقیق و مطالعه دقیق است.

آنچه پس از لغت و دستور بیش از هر چیز جلب نظر می‌کند، یا حداقل ذهن این بنده را بخود مشغول ساخت، جنبه عقلانی یا موضوعهای علمی و معنوی در این گنجینه جاودان است که ما به « دانش و خرد فردوسی » تعبیر کردیم.

فردوسی سخنوری است توانا و چیره دست، حکیمی است تیز بین و دوراندیش که در باره مقام ارجمند او در ادب پارسی گفتارها پرداخته و کتابها نوشته‌اند. چون من کم بضاعتی را در بزرگواری فردوسی سخن گفتن نهایت گستاخی است. اقتضای ادب را، همان به که در پیشگاه والایش لب فرو بندم و بسخن دلشین و جان پرورش، از بن دندان، گوش هوش فرا داریم.

استاد فرزانه طوسی در دین و آیین به نکاتی جالب از خداشناسی و اهمیت دینداری در زندگی مردم، توکل بخدا، اعتقاد بر روز جزا، پاداش و پادافراه توجه کرده است. در مسائل مربوط به جامعه یعنی حکمت عملی و اخلاق مباحثی دقیق در شاهنامه آمده است، آنچه اهل بحث با تمهید مقدمه و استدلال بیان می‌کنند فردوسی ژرف بین با گفتاری نغز و لطیف ضمن داستانها آورده است تا شنونده را ملایم طبع باشد.

رفتار پهلوان هر داستان را با خرد و آیین می‌سنجد و از آن نتیجه گیری میکند. این نتیجه گرفتن هیچ جا منفی و مضر بوضع اجتماع نیست. نتیجه‌ی است مثبت و مفید برای نیکو زندگی کردن.

سخندان بزرگواری خویهای نیک را ستایش میکنند و خرد را برتر از همه خویها

میشناسد. خویهای زشت را هم بنکوهش می‌گیرد و آزر را سرچشمه و مایه همه زشتیها و رذایل اخلاقی میداند. از این ستودن و نکوهیدن میتوان بقوت ادراک، قدرت تعقل، نیروی دانش و بینش فردوسی بزرگ و واقع بینی او پی برد.

پرهیزگاری، پاکدامنی و دور از گزند ماندن بی گناهان را در داستان سیاوش و سودابه و میهن پرستی را در جنگهای ایران و توران نیکو نشان میدهد. اصالت خانواده و نژاد را ارزش فراوان قایل است. هرگز نیکی و بدی را بی پاداش و کیفر نمی‌پسندد. پادشاهانی را که بدادگری و آبادانی کشور همت گماشته‌اند تا حد پرستش می‌ستاید. نه تنها رفتار شاهان بلکه اندیشه و پندار آنان را در زندگی مردم کشور مؤثر میداند. کوشش شهرباران ایران در بنیادگذاری تمدن و فرهنگ بشری بخشی از سخن فردوسی است. پادشاهان را از زندگی عادی مردم غافل نمیداند، در کار و گذران روزگار آنان دخالت میدهد. نمونه آن ناشناس بمیهمانی رفتن بهرام گور، توقعات و اندرزهای انوشیروان است. چنان که آرامش زندگی و آسایش همگان را نیز در پادشاهی همین دو شهریار آشکارا ساخته است. در دوره ساسانی اقلیتهای مذهبی و سیاسی آزادی داشتند، مردم در طرز فکر و بیان عقیده محدود نبودند.

«تدبیر اردشیر در کارشاهی» نمونه‌یی است برای نشان دادن آیین جهاننداری در شاهنشاهی ساسانیان و «بزمهای نوشین روان» گواهی است بر خردمندی و حکمت اندوزی شاهنشاهان ایران، اندرزهای اردشیر و انوشیروان نمودارهایی است از اندیشه‌های حکیمانۀ شهریارانی که در جهانگیری و جهاننداری هم شهرت جهانی داشته‌اند.

علاقه‌مندی مردم بکار و کوشش و آبادانی، بر پا داشتن جشنها و شادمان زیستن، ترک غم و اندوه و سستی و کاهلی قرینه‌هایی است از طرز تفکر نیاکان با افتخار ما نسبت بزندگی و خوش بینی و نیک اندیشی آنان. راجع بآبادانی کشور و آسایش عموم بویژه در پادشاهی ساسانیان گفتاری چند و نمونه‌هایی فراوان در شاهنامه دیده می‌شود.

سخن آفرین بزرگوار همچنان که عالی ترین عواطف و اندیشه‌ها چون رادسردی و کشورداری را با بیانی شیوا به نظم در آورده است، دقیق ترین معنی و احساس را هم مانند دعای رستم به گوسفند کوهی (غرم) در سخن او میتوان دید.

با اینکه شاهنامه منظومۀ پهلوانی و سبک سخن بلند پایه استاد شیوۀ رزمی

و حماسی است باز همه جا جنگ و خونریزی را بسختی نکوهش کرده است ، چه با خویش و چه با بیگانه ، و به بشر دوستی و مردمی گراییده است .

هنرنامه‌ی زن ایرانی در بعضی داستانها برای ارج شناسی از زنان شاهدهی گویاست . ژرف نگری فردوسی تا آنجاست که طی داستانی در پادشاهی بهرام گور گوید: با سخنی نسنجیده شهری آباد بویرانی می گراید و با دستوری بجا و خردمندانه ناحیه‌ی ویران بآبادی باز می گردد .

فردوسی عاشق و دلدادۀ ایران و آیین ایرانی بود . سخنش سراسر لبریز از مهر ایران و بزرگداشت ایرانیان است . بیگانه را هر که باشد در خور نکوهش و نفرین میداند . دانشمندان و خدمتگزاران به کشور را بسیار گرمی میدارد و با احترام فراوان نام می برد . این شاعر جادو سخن را عاطفه‌ی عالی و احساسی عمیق است . زیباییها را خوب وصف می کند و از کردارهای نکوهیده و پیشامدهای ناگوار بشدت متأثر میشود . در کشور داری و آیین شهریاری سخنانی حکیمانه می آورد که هنوز آن گفتار نغز سر مشق جهاننداری تواند بود . در چند مورد پند و اندرزهای فردوسی جزو متن کتاب است مانند بزمهای نوشیروان ، اندرزهای بزرگمهر و توقیعات انوشیروان . در باره‌ی موارد هم این گونه سخنان حکمت آمیز بستگی بیادشاهان و پادشاهی آنان دارد و میتوان آنها را هم جزو متن کتاب دانست نظیر پند و اندرزهایی که هر یک از پادشاهان بهنگام بر نشستن به اورنگ شاهی خطاب ب بزرگان و موبدان اظهار می داشتند که توان گفت برنامه پادشاهی آنان بوده است .

از این گونه گفتار در پادشاهی ساسانیان زیاد است و این خود دلیلی است بر این که در مآخذ نظم شاهنامه ، بجهاتی که محل ذکر آنها در اینجا نیست ، تاریخ ساسانیان کامل بوده است برعکس تاریخ اشکانیان که حتی نام پادشاهان اشکانی چنان که باید در شاهنامه نیامده است . همچنین است پند و اندرزهایی که شاه بهنگام برگزیدن ولیعهد باو میداد و این سخنان بمنزله راهنمای ولیعهد در کشورداری بود . از این دست است آنچه از جانب شاه بکار داران نوشته میشد یا دستورهایی که در باره آنان صادر میگردد که این قسمتها را نیز جزو کشور داری شاهان باید بشمار آورد .

اما آنچه خارج از این قبیل و بحقیقت جلوه کامل اندیشه تابناک این بزرگمرد فرزانه است پند و اندرز و حکمت و عبرتی است که طی داستانها از زبان فردوسی یا از زبان

سردان داستان گفته شده است و این گونه سخنان در شاهنامه بسیار است. چنان که فردوسی بهنگام جنگ یا مرگ، کشته شدن شاهان و نامداران پند و عبرتی می آورد حاکی از بی اعتباری و نا پایداری دنیا. اما چنان که گفتیم از این بی اعتباری نتیجه منفی و مضر نمی گیرد که حاصل آن ترك دنیا باشد بلکه نتیجه سخن دانای طوس این است که چون دنیا را وفا و اعتباری نیست باید نیکی کرد و روزگار را بشادی و خرسندی گذرانید. باید با سعی و کوشش از جهان بهره مند شد، دیگران را بهره ور ساخت و ناسی نیک بر جای نهاد.

از داستانهای شاهنامه برخی نقل روایت پیران سالخورد و دهگانان یعنی مردم نژاده و نجیب زادگان است و قسمت بیشتر از شاهنامه مشهور ابومنصوری یا خداینامه ها و پندنامه ها اقتباس شده (چه بی واسطه و چه با واسطه) و بنظم درآمده است. چنان که در پندنامه بزرگمهر ترتیب پرسش و پاسخ و بعض عبارتها حتی واژهها بمتن پهلوی شبیه است مانند این بیت:

بپرسیدش از کژی و راه دیو ز راه جهاندار، گیهان خدیو... ۲۴۵۰/۸
وترکیبهایی نظیر: خردک منش، خردک نگرش و نیکی کنش که معلوم میدارد آن گفتار یا مستقیم یا غیر مستقیم از متن پهلوی بنظم فارسی گردانیده شده است و بهمین جهت در شاهنامه فردوسی پاره‌یی واژه‌ها از زبان قدیمتر آمده و کهنه‌تر از زبان شعر شاعران معاصر فردوسی است. اما این گرانمایه استاد هر کلمه کهنه و سهجوری را هم وارد شاهنامه نکرده است یعنی شاهکار فردوسی از این جهت هم مانند گرشاسبنامه اسدی نیست.

همین ویژگیها، تعبیرهای استادانه و ترکیبهای زیبا، شیوایی و رسایی کلام است که سخن فردوسی را از شعر گویندگان دیگر ممتاز میکند و بحق فردوسی را زنده کننده بلکه بنیاد گذار فارسی دری شناخته‌اند و سایر سخن سرایان را مدیون همت او میدانند.

فردوسی در نقل داستانها رعایت امانت می کرد و سخن اشخاص داستانها را هرچه بود بنظم در می آورد. از این روی، گاه در سنجش برخی گفتار با مشابه آن اختلاف یا تناقضی وجود دارد که مربوط بفردوسی و طرز فکر او نیست.

استاد فرزانه، حماسه سرای ژرف نگر و نیک اندیش، ستایشگر مردی و رادی است از زبونی و خواری یا کژی و ناجوانمردی سخت بیزار است.

باری شاهنامه فردوسی گنجینه‌یی جاوید و پراچ، سندی بسیار گرانبها، دفتری

گرامی و معتبر از بزرگداشت ایران و نژاد و آیین ایرانی است که هر چه از این مقوله بخواهیم و در این زمینه بجوییم حد کامل آن در شاهنامه گران سنگ است یعنی :

كل الصيد في جوف الفراء.

آنچه فهرست وار در این مقدمه ذکر شد خلاصه گفتارها و مطالبی است که در این کتاب گرد آورده‌ایم و امید داریم که از عهده این مهم برآمده و حق مطلب را ادا کرده باشیم. ما موضوعهای مورد بحث در شاهنامه را همچنان که هست آوردیم، تحقیق و نقد آنها را جایز ندانستیم بویژه که آن کاری دیگر است و موکول بمجال دیگر.

در این تألیف بخشی بفردوسی اختصاص داده شد یعنی دریغم آمد که از سخن حکیم بزرگوار درباره ایران و آیین ایرانی شواهدی گرد آید اما برای خود او که زنده کننده این آثار است به بحث و فحص در شعر شاهنامه نپردازیم. در این بخش با استناد بسخن فردوسی برای نظم شاهنامه و زندگی سراینده گرانقدرش تاریخی مستند بدست دادیم. باشد که پژوهندگان را مفید افتد.

در این کتاب باز هم مبنای کار را شاهنامه چاپ بروخیم قرار دادیم و بیتها یا کلمه‌های مشکوک را با چاپ خاور سنجیدیم و نظر ما نسبت باین دو چاپ همچنین چاپ شوروی همان است که در «شاهنامه و دستور» گفته آمد.

اگرچه شیوه این تألیف چنان نبود که ما را نیازی چندان بمراجعه کتابهای دیگر باشد لیکن هر جا که لازم می نمود بکتابهایی چند هم رجوع شد و هر مورد را در حاشیه همان صفحه اشاره کردیم. فهرست مهمترین کتابهای مراجعه شده را با مشخصات آنها در آخر تألیف آوردیم.

ما همچنان معتقدیم که شاهنامه فردوسی زبان فارسی را رکنی قویم و اساسی محکم است و باید قاعده‌های دستور زبان فارسی با این میزان دقیق سنجیده شود، از این روی در شعرهایی که نقل کردیم اگر قاعده‌یی از دستور قابل توجه بنظر رسید در حاشیه آوردیم. این اشارات مکمل یا متممی برای «شاهنامه و دستور» و شواهد فراهم آمده در آن کتاب تواند بود.

آنگاه که سخن فردوسی را در قرآن و حدیث یا حکم و امثال منشائی بنظر

میرسید یا در شعر شاعران بزرگ همانندی داشت که میتوانست گفته استاد را توضیحی باشد، برای مزید استفاده، بآنها هم با رعایت کامل اختصار، در حاشیه اشارتی رفت.

چون مبنای کار، شاهنامه چاپ بروخیم بود از نظر تسهیل و تلخیص در سمت چپ هر بیت یا چند بیتی که از یک صفحه نقل شده است شماره آن صفحه را گذاشتیم. در این شماره‌ها عدد سمت چپ معرف صفحه و رقم سمت راست و پشت سمین نشانۀ هر مجلد است. از حیث شیوۀ نگارش، املاي واژه‌ها و انفصال و اتصال کلمات، در این کتاب هم روش ما همان است که در «شاهنامه و دستور» بود.

امید است که این خدمت نا چیز، روی اثری بس پر ارج، شایسته قبول در پیشگاه ارباب فضل و دوستان ادب و فرهنگ فارسی باشد.

از انجمن محترم آثار ملی که بروش دیرین خود در زنده داشتن آیین و آثار کهن، با چاپ و نشر کتاب بر این بنده منت گذاشته‌اند بی اندازه سپاسگزارم.

تهران - شهریور ماه ۱۳۵۰

دکتر محمود شفیعی

جهان را بلندی و پستی تویی

ندانم چه‌ای هرچه هستی تویی

۱۰۰۳/۴

بخش نخستین

دین ، نیکبیا ، بدبیا ، مثالها و حکمتها (اسال و حکم)

گفتار نخست : دین

۱ - سر آغاز

بنام خداوند جان و خرد	که زین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای
خداوند گیهان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر ۱/۱

از اندیشه و گمان برتر است :

ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارنده بر شده گوهر است
به بینندگان آفریننده را	نبینی مرنجان دو بیننده را ^۱
نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه ^۲
سخن هرچه زین گوهران ^۳ بگذرد	نیابد بدو راه جان و خرد ۱/۱

آگاهی ما باندازه دریافت ماست :

خرد گر سخن برگزیند همی	همان را گزیند که بیند همی
ستودن نداند کس او را چو ^۴ هست	میان بندگی را بیایدت بست ۱/۱

۱ - گویند این بیت را دلیل معتزلی بودن فردوسی دانستند. ۲ - با حذف رابطه «است» -

نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۵۴ ۳ - یعنی اینگونه چیزها ، این معانی .

۴ - چو بمعنی چنانکه - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۹ .

خرد را و جان را همی سنجد او در اندیشه سخته کی گنجد او؟
 بدین آلت و رای و جان و روان ستودا آفریننده را کی توان ؟ ۱/۱
 باید هستی خدا را بپذیریم و از گفتگو بپرهیزیم :

بهستیش باید که خستو شوی ز گفتار بیکار^۲ یکسو شوی ۱/۱
 پرستنده باشی و جوینده راه بفرمانها ژرف کردن نگاه^۳ ...
 از این پرده برتر سخن^۴ گاه^۵ نیست بهستیش اندیشه را راه نیست^۶ ۲/۱

۲ - خداشناسی و یکتاپرستی (توحید)

همه چیز آفریده خداست :

بنام خداوند خورشید و ماه که دل را بنامش خرد داد راه ...
 خداوند کیوان و بهرام و شید کزاوی است بیم و امید و نوید
 ستودن مر او را ندانم همی از اندیشه جان برفشانم همی ۸۷۰/۴
 آفرینش گواه آفریدگار است :

از او گشت پیدا زمین و زمان پی مور بر هستی او نشان
 ز گردنده خورشید تا تیره خاك همه گوهران : آتش و آب پاك
 بهستی یزدان گواهی دهند روان تو را آشنایی دهند ۸۷۰/۴
 شب و روز و گردان سپهر آفرید خور و خواب و تندی و مهر آفرید ۸۷۱/۴
 خداوند کیوان و بهرام و هور خداوند فرّ و خداوند زور ۷۵۹/۳

همه اوست و همه چیز بسته بدوست :

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه ای هر چه هستی تویی ۱۰۰۳/۴
 برآرنده ماه و کیوان و هور نگارنده فرّ و دیهیم و زور
 سپهر و زمان و زمین آن اوست روان و خرد زیر فرمان اوست ۱۰۱۱/۴
 سپهری بر اینگونه بر پای کرد شب و روز را گیتی آرای کرد ۱۰۱۴/۴

۱ - مصدر مرخم- نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۷۵. ۲- بیکار یعنی بیهوده و آنچه بکار نیاید.

۳ - فعل باید در بیت پیش به هر پنج جمله این دوبیت راجع است. ۴- با حذف «را» ای مفعولی.

۵ - گاه بمعنی محل و موقع. ۶ - بمصداق حدیث مروی از حضرت باقر (ع) که فرمود :

کل ما میز تموه باوها مکم فی ادق معانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم.

توحید :

خداوند ناهید و رخشنده مهر ۱۰۳۱/۴

بناگفتن و گفتن ایزد یکی است ۱۰۴۹/۴

بگنجد همی در دلت با خرد

نیاید به بن هر گز این گفتگوی ...

پرستش بر این یاد بنیاد کن

هم اوی است بر نیکویی رهنمای ۱۰۴۹/۴

ندارد کسی آلت داوری

نخست از خود اندازه باید گرفت^۱

همی نو نمایند هر روز چهر ۱۰۴۹/۴

فزاینده فزّه بنده اوست ۱۴۴۵/۵

تویی برتر و دادگر یک خدای ۱۴۶۶/۶

خداوند جای و خداوند رای ۱۶۲۵/۶

که اوی است بر نیکویی رهنمای ۱۶۹۶/۶

زمین و زمان و مکان آفرید ۱۸۰۸/۷

هم آغاز از اوی است و^۲ انجام از او

کم و بیش گیتی بفرمان اوست ۱۸۰۸/۷

خداوند مردی و داد و هنر ۱۸۲۵/۷

فروزنده ماه و گردان سپهر ۱۸۵۰/۷

ستایش و بندگی را هم باید او راهنمایی کند :

ستایش که داند سزاوار اوی نیایش بآیین کردار اوی

خداوند کیوان و گردان سپهر

سخن هیچ بهتر ز توحید نیست

خرد مردم بر پایه حس است :

تو را هر چه بر چشم بر بگذرد

تو گر سخته ای راه سنجیده پوی

نخست از جهان آفرین یاد کن

کزاوی است گردون گردان پپای

جهان سراسر شگفتی و پند است :

جهان پر شگفتی است چون بنگری

که جانت شگفت است و تن هم شگفت

و دیگر که بر سرت گردان سپهر

نگارنده چرخ گردنده اوست

تویی راه گم کرده را رهنمای

خداوند نیکی ده و رهنمای

او راهنمای نیکی است :

بیزدان پناه و بیزدان گرای

بر آن آفرین کو جهان آفرید

هم آغاز از اوست و هم انجام :

که آرام از اوی است و هم کام از او

سپهر و زمان و زمین آن اوست

خداوند بخشنده و دادگر

نخست آفرین بر خداوند مهر

۱ - اترع انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر - دیوان منسوب به علی (ع) .

۲ - با حذف هم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۶ .

نماید بزرگی و دارندگی ^۱ ۱۹۸۹/۷	مگر او دهد یادمان بندگی
خداوند خورشید و گردنده ماه ۲۰۹۶/۷	بیزدان گرای و بدو کن پناه
	گرویدن بروز شمار :
مراورا تو با دین و دانا مدار ۲۱۱۷/۷	کسی کو نگرود بروز شمار
	خداشناسی از گفتار بهرام گور :
شناسنده آشکار و نهان	چنین گفت کز کردگار جهان
شب تیره پیشش نیایش کنید	بترسید و او را ستایش کنید
خداوند تابنده خورشید و ماه	که او داد پیروزی و دستگاه
مگردید گرد بد و کار زشت ۲۲۴۸/۷	هرآنکس که خواهد که یابد بهشت
	هرنیک و بدی از اوست :
از او مستمندیم از او شادکام ۲۳۱۱/۸	کز اوی است نیک و بد و ننگ و نام
همان آتش و آب و خاك نژند	ز خاشاك تا هفت چرخ بلند
روان تورا آشنایی دهند ^۲ ۲۳۱۴/۸	بهستی یزدان گوایی دهند
	پرستش هم بخواست اوست :
پرستش همه زیر پیمان اوست ۲۳۱۴/۸	ستایش همه زیر فرمان اوست
خداوند پیروزی و دستگاه ۲۳۳۶/۸	خداوند گردنده خورشید و ماه
کز اوی است پرخاش و آرام و مهر ۲۳۳۷/۸	نگارنده بر کشیده سپهر
فروزنده فر و دیهیم و گاه ۲۳۵۶/۸	نگارنده هور و کیوان و ماه
هم اوی است برنیک و بد رهنمای ۲۴۳۳/۸	بفرمان اوی است گیتی بی پای
شب و روز و گردان سپهر آفرید ۲۴۹۶/۸	بدادار کو ماه و مهر آفرید
	بزرگی و خوشبختی از اوست :
خداوند روز و خداوند زور	خداوند ماه و خداوند هور
وزاو دار تا زنده باشی سپاس ۲۷۹۲/۹	بزرگی و نیک اختری زو شناس

۱ - ... والله یهدی من یشاء... سورة بقره آیه ۲۰۹ همچنین... والله یختص برحمته من یشاء...

سورة بقره آیه ۹۹ ۲ - و فی کل شیء له آیه

تدل علی انه واحد .

رستگاری در یکتا پرستی است :

برآرنده هور و کیوان و ماه
گزاینده هر که جوید بدی
ز نادانی و هم ز ناراستی
بتابی چو گویی که یزدان یکی است
نخست آفرین کرد بر کردگار
توانایی از اوست :

نشاننده شاه بر پیشگاه
فزاینده دانش ایزدی
ز کژی و کمی و از کاستی:
ورا یار و همتا و انباز نیست ۲۸۱۲/۹
توانا و دارنده روزگار ۲۸۱۷/۹

توانایی و ناتوان آفرید
همه راستیهاش گوینده ایم ۲۸۱۷/۹

خشنودی خدا :

ز خشنودی ایزد اندیشه کن
خردمندی و راستی پیشه کن ۲۶۹۹/۹

افکنده خدا بلند نشود و شکسته او پیوند نپذیرد :

که برگیرد آن را که تو بفگنی؟
جهان آفرین داور داد راست
نیم دژ منش نیز درخواست^۲ اوی
بجستیم^۲ خشنودی دادگر

که پیوندد آن را که تو بشکنی؟^۱
همی روزگاری دگرگونه خواست
فزونی نجویم در کاست^۲ اوی
ز بخشش بکوشش ندیدم^۲ گذر ۲۹۲۰/۹

دشمن خدا را باید کشت :

که هر کس که او دشمن ایزد است
و را در جهان زندهمانی بداست ۲۹۱۹/۹

۳ - ایمان آرامش تن و جان است

همه چیز از خداست :

بد و نیک هر دو یزدان شناس
نیکیا از خداست :

همه نیکویها ز یزدان شناس
وزاو دار تا زنده باشی سپاس ۱۸۰۲/۶

وزاو دار تا زنده باشی سپاس^۴ ۱۸۵۹/۷

۱ - ... و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر ... سورة آل عمران آیه ۲۶ . ۲ - حذف سوم ساکن - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۰۹ . ۳ - برای اختلاف ضمیر نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۸۹ . ۴ - حافظ : گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب باش و گو گناه من است - دیوان - ص ۳۸

- نیکبختی هم از خداست :
- ... که تو نیکبختی ز یزدان شناس مدار از تن خویش هرگز سپاس ۱۲۷۱/۵
- بخشایش یزدان سختی را آسان کند :
- چو بخشایش پاک یزدان بود دم آتش و باد یکسان بود ۵۵۲/۳
- در سختی بخدا پناه ببر :
- بجایی که تنگ اندر آمد سخن پناهت بجز پاک یزدان مکن ۳۳۸/۲
- پشت گرمی بخدا شادمانی آورد :
- که^۱ را پشت گرمی ز یزدان بود همیشه دل و بخت خندان بود ۱۳۰۱/۵
- خواهش از خدا باید باندازه باشد :
- بیزدان گرای و بیزدان پناه براندازه زهرچه خواهی بخواه ۱۹۱۹/۷
- در پناه خدا سختیها آسان شود :
- بیزدان گرای و بیزدان گشای که دارنده اوی است ونیکی فزای
- ز هر بد بدارای گیتی پناه که اوراست برنیک و بد دستگاه
- کند بر تو آسان همه کار سخت ازویی دل افروز و پیروز بخت ۱۹۸۸/۷
- بیزدان گرای و سخن زو فزای که اوی است نیکی ده ورهنمای ۲۰۰۸/۷
- ناسپاسی خدا هراس انگیز است :
- بیزدان هرا نکس که شد ناسپاس بدلش اندر آید ز هر سو هراس ۲۷/۱
- کسی از خواست یزدان بیرون نیست :
- کس از خواست^۲ یزدان نیابد رها^۳ اگر چه بود در دم ازدها ۱۲۶۷/۵
- نوسیدی از یزدان سبب بدبختی است :
- چو نوسید گردد ز یزدان کسی از او نیکبختی نیاید بسی^۴ ۱۶۰۴/۶
- هرچه ایزدی نیست اهریمنی است :
- هرآن چیزکان نزره ایزدی است همه راه اهریمن است و بدی است ۱۲۳/۱

۱ - که یعنی کسی - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۷۷ . ۲ - حذف سوم ساکن - نگاه کنید
 به «شاهنامه و دستور» ص ۴۰۹ . ۳ - رها بمعنی رهایی - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور»
 ص ۳۰۷ . ۴ - ولاتایسوا من روح الله ... سوره یوسف آیه ۸۷ .

جهان برای آدمی است و خدا از آن بی‌نیاز است :

جهان آفرین بی‌نیاز است از این ز بهر تو باید سپهر و زمین ۴۱۱/۲
 گرامی بودن در سرای دیگر :
 اگر توشه مان نیکنامی بود روانمان بدان سر گرامی بود ۲۱۰/۱
 و گر آرزویم و پیچان شویم پدید آید آنکه که بیجان شویم ۲۱۱/۱
 نافرمانی خدا گمراهی است :
 کسی کو ز فرمان یزدان بتافت سراسیمه شد خویشتن را نیافت ۵۸۵/۳

۴ - دینداری بایسته زندگی است

رستگاری در دین و دانش است :

تو را دانش و دین رهاند درست ره رستگاری بیایدت جست^۱
 اگر دل نخواهی که باشد نژند نخواهی که دایم بوی مستمند
 بگفتار پیغمبرت راه جوی دل از تیرگیها بدین آب شوی ۶/۱
 نگر تا نیچی ز دین خدای که دین خدای آورد پاک‌رای ...
 تو مگذار هرگز ره ایزدی که نیکی از اوی است و هم‌زوبدی ۲۴۲/۱

بدکیش شایسته آمیزش نیست :

نشاید خور و خواب و با او نشست که خستونباشده یزدان که هست
 دلش کور باشد سرش بی‌خرد خردمندش از مردمان نشمرد
 ز هستی نشان است بر آب و خاک زدانش مکن خویشتن درمغاک
 توانا و دانا و دارنده اوست خرد را و جان را نگارنده اوست ۷۱۴/۳
 خداوند کیوان و خورشید و ماه کز اوی است پیروزی و دستگاه
 خداوند هستی و هم راستی از اوی است بیشی و هم کاستی ۷۱۵/۳
 بیزدان پناه و بیزدان گرای که اوی است برنیکوی رهنمای ۱۴۱۹/۵

۱ - قد افلح المؤمنون - سورة المؤمنون - آیه ۱ .

۵ - ستایش پیغمبر و یاران او

۱ - پیغمبر و یاران :

بگفتار پیغمبرت راه جوی
 چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
 که خورشید بعد از رسولان مه
 عمر کرد اسلام را آشکار
 پس از هر دوان^۲ بود عثمان گزین
 چهارم علی (ع) بود جفت بتول
 که من شهر علمم علیم در است^۳
 گواهی دهم که این سخن راز اوست
 منم بنده اهل بیت نبی

دل از تیرگیها بدین آب شوی
 خداوند امر و خداوند نهی
 ننابید بر کس ز بوبکر به
 بیاراست گیتی چو باغ بهار
 خداوند شرم و خداوند دین
 که او را بخوبی ستاید رسول
 درست این سخن قول پیغمبر است
 تو گویی دو گوشم بر آواز اوست...
 ستاینده خاک پای وصی ۶/۱

۲ - پیروی اهل بیت سبب رستگاری است :

حکیم این جهان را چو دریا نهاد
 چو هفتاد کشتی^۴ براو ساخته
 یکی پهن کشتی بسان عروس
 محمد (ص) بدو اندرون با علی
 خردمند کز دور دریا بدید
 بدانست کو موج خواهد زدن
 بدل گفت اگر با نبی و وصی
 همانا که باشد سرا دستگیر

برانگیخته موج از او تند باد
 همه بادبانها بر افراخته
 بیاراسته همچو چشم خروس
 همان اهل بیت نبی و وصی
 کرانه نه پیدا و بن ناپدید
 کس از غرق بیرون نخواهد شدن!
 شوم غرقه دارم دو یار و فی
 خداوند تاج و لوا و سریر ۷/۱

۱ - چه بمعنی چنین - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۴. ۲ - برای این جمع نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱. ۳ - حدیث نبوی : انا مدینه العلم و علی بابها.

۴ - اشاره باین حدیث است که امت پیغمبر هفتاد و سه فرقه میشود یکی ناجی و بقیه گمراه. حدیث نبوی : ... و ستخلف بعدی امتی علی ثلاث و سبعین فرقة یهلک اثنان و سبعون و تنجو فرقة واحدة. بیان الادیان بنقل « طبرسی و مجمع البیان ».

حافظ : جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

خداوند جوی می و انگبین
 اگر چشم داری بدیگر سرای
 همان چشمه شیر و ماء معین
 بنزد نبی و وصی گیر جای ...
 هرآنکس که دردلش بغض علی است
 از او زارتر در جهان زار کی است؟ ۷/۱

۶ - آفرینش جهان و مردم

هستی از نیستی پدید آمد :
 ز آغاز باید که دانی درست
 که یزدان ز ناچیز چیز آفرید
 سرمایه گوهرا آمد پدید ۳/۱
 چهارگوهر :
 وزاو مایه گوهرا آمد چهار
 یکی آتشی بر شده تابناک
 برآورده بی رنج و بی روزگار
 میان با دو آب از بر تیره خاک ۳/۱
 گوهر هستی آتش است :
 نخستین که آتش ز جنبش دمید
 وزان پس ز آرام سردی نمود
 چو این چار گوهر بجای آمدند
 پدید آمد این گنبد تیز رو
 ابرده و دو سه هفت شد کدخدای
 فلکها یک اندر دگر بسته شد
 ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
 ز سردی همان باز تری فزود
 ز بهر سپنجی سرای آمدند ۳/۱
 شگفتی نماینده نو بنو
 گرفتند هر کس سزاوار جای ...
 بجنبید چون کار پیوسته شد ۳/۱
 آفرینش زمین :
 چودریا و چون کوه و چون دشت و راغ
 ببالید کوه آبها بر دمید
 زمین را بلندی نبند جایگاه
 ستاره بسر بر شگفتی نمود
 همی بر شد آتش فرود آمد آب
 زمین شد بکردار روشن چراغ
 سر رستنی سوی بالا کشید
 یکی مرکزی تیره بود و سیاه ۳/۱
 بخاک اندرون روشنایی فزود
 همی گشت گرد زمین آفتاب

۱ - ... فانما يقول له کن فیکون - آیه ۱۱۲ سوره بقره . ۲ - بعضی اشارات دینی در اسلام و یهود دال بر این است که خلقت طی شش روز انجام شد... الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام... سوره اعراف آیه ۵۳ . ۳ - دوازده برج . ۴ - هفت کوکب .

گیارست با چند گونه درخت
ببالد ندارد جز این نیروی
آفرینش جانوران :

وزان پس چو جنبنده آمد پدید
خور و خواب و آرام جوید همی
نه گویا زبان و نه جويا خرد
نداند بد و نیک فرجام کار
آفرینش مردم :

چو زین بگذری مردم آمد پدید
پذیرنده هوش و رای و خرد
شد این بندها را سراسر کلید
مر او را دد و دام فرمان برد ۴/۱

۷ - گفتگو در باره دینها از زبان بزرگان

۱ - موبد به مانی گوید :

سز دیسنا یکتا پرستی است ، اهریمن در برابر یزدان نیست (ثنویت نیست)
نیکی بریدی پیروز است .

که گوینده گوید که یزدان یکی است
اگر اهرمن جفت یزدان بدی
جز از بندگی کردنت چاره نیست ...
شب تیره چون روز رخشان بدی ۲۰۶۳/۷

۲ - گفتگوی « خراد برزین » با قیصر روم :

« خراد برزین » از سوی خسرو پرویز برای خواستن یاری از قیصر و خواستگاری
دخترش به روم می‌رود و در آنجا گفتگویی درباره دین و آیین درسی گیرد .

الف - قیصر در باره معنویت آیین مسیح گوید :

نبینی که عیسی^۱ مریم چه گفت ؟
بدان گه که بگشاد راز از نهفت :
که پیراهنت گر ستاند کسی
میاویز با او به تندی بسی !
وگر برزند کف برخسار تو
شود تیره زان زخم^۴ دیدار تو :

۱ - برای نشانه جمع نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶ .
۲ - درباره بکار بردن
این گونه مصدر نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۴ .
۳ - انا عرضنا الا مانه
علی السموات و الارض و الجبال و این ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوماً
جهولاً . سورة سبا آیه ۷۳ .
۴ - زخم یعنی ضربت .

میاور تو خشم و مکن روی زرد
 بکتر خورش بس کن از خوردنی
 بدین سرا بدی را بید مشمرید
 شما را هوا بر خرد شاه^۲ گشت
 که ایوانهاتان بکیوان رسید
 بهر جای بیداد^۳ لشکر کشید
 همه چشمه گردد بیابان ز خون
 یکی بینوا مرد درویش بود
 جز از ترب و شیرش نبودی خورش
 چو آورد مرد جهودش بمشت
 همان کشته را نیز بردار کرد

بخوابان تو چشم و مگو ایچ سرد
 مجوی ار نباشدت گستر دنی
 بی آزار از این تیرگی بگذرید
 دل از داد و آزم بی راه گشت
 شماری که شد گنجتان را کلید ۲۷۶۰/۹
 از آسودگی تیغها برکشید
 مسیحانبود اندر این رهنمون
 که نانش زرنج تن خویش بود
 فزونیش روغن بدی پرورش
 چو بی یار و بیچاره دیدش بکشت
 بر آن دار بر دین او خوار کرد ۲۷۶۱/۹

ب - پاسخ خراد برزین درباره ارزش آیین سز دیسنا :

چو بشنید خراد برزین سخن
 چنین گفت کورا ز مردم سرشت
 چو روشن روان گشت ودانش پذیر
 به پیغمبری نیز هنگام یافت
 تو گویی که فرزند یزدان بدای
 بچند بر این بر خردمند مرد
 که هست او ز فرزند و زن بی نیاز
 چه پیچی ز دین کیومرثی؟

نگر تا به پاسخ چه افگند بن
 نگهبان و جوینده خوب و زشت
 سخنگوی و داننده و یادگیر
 بیرنایی از زیرکی نام یافت
 بر آن دار بر کشته خندان بدای^۴
 تو گر باهشی گرد یزدان بگرد
 بنزدیک او آشکار است راز
 همان راه و آیین تهمورثی! ۲۷۶۱/۹

آفریدگار یگانه است :

که گویند دارای گیهان یکی است
 جهان دیده دهقان یزدان پرست
 نشاید چشیدنش یک قطره آب

جزاز بندگی کردنش رای نیست ۲۷۶۱/۹
 چو بر باژ^۵ برسم بگیرد بدست
 گراز تشنگی آب بیند بخواب

۱ - یعنی در این جهان . ۲ - شاه یعنی مسلط و فرمانروا بطور مطلق . ۳ - یعنی از روی بیداد .

۴ - هاتف اصفهانی : نام حق یگانه چون شاید که اب و ابن و روح قدس نهند - دیوان ص ۱۶

۵ - باژ : دعاهاى مختصر که زردشتیان آهسته بزبان میرانند - زمزمه - برهان قاطع ذیل همین کلمه .

۶ - برسم : شاخه‌های بریده درختان بویژه درخت انار - برهان قاطع ذیل همین کلمه .

بیزدان پناه‌د بروز نبرد
همان قبله‌اش برترین گوهر است
شاهان، دین فروش نیستند :

نباشند شاهان ما دین فروش
بدینار و گوهر نباشند شاد
(و) ببخشیدن^۲ کاخهای بلند
سه دیگر کسی کو بروز نبرد
بر و بوم دارد ز دشمن نگاه
پایه دین راستی است :

جز از راستی هرکه جوید ز دین
چو بشنید قیصر پسند آمدش

نخواهد بچنگ اندرون آب سرد
که از آب و خاک وهوا برتر است ۲۷۶۲/۹

بفرمان دارنده دارند گوش
نجویند نام و نشان جز بداد
دگر شاد کردن دل مستمند
بپوشد رخ شید گردان بگرد
جز این را نخواند خردمند شاه ۲۷۶۲/۹

بر او باد نفرین بی آفرین
سخنهای او سودمند آمدش ۲۷۶۲/۹

۳- جامه قیصر :

الف - قیصر روم برای خسرو پرویز جاسه بی‌فرستاد که بشیوه جامه ترسیان بود:

بدستور گفت آن زمان شهریار
نه آیین پرمایه دهقان^۴ بود
چو بر جامه ما چلیپا بود
وگر من نپوشم بیازارد اوی
وگر پوشم این نامداران همه
مگر کز بی چیز ترسا شده است

که آن جامه روم گوهر نگار^۳
که آن جامه چاللیقان بود
نشست اندر آیین ترسا بود
همانا دگر چیز پندارد اوی
بگویند کاین شهریار رمه
که اندر میان چلیپا شده است ۲۷۹۳/۹

ب - دستور سیگوید دینداری به جامه نیست :

بخسرو چنین گفت پس رهنمای
تو بر دین زردشت پیغمبری
بپوشید پس جامه را شهریار

که دین نیست شاهابپوشش بیای
اگر چند پیوسته قیصری
بیاویخت آن تاج گوهر نگار ۲۷۹۳/۹

۱ - یعنی آتش . ۲ - حذف (و) عطف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۵ .

۳ - برای فاصله صفت و موصوف نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۵۰ .

۴ - دهقان : در اینجا یعنی ایرانی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۶۰ .

ج - خسرو پرویز از تردید بیرون آمد و جامه بپوشید لیکن چون بر سر خوان نشستند برسم^۱ گرفت و زمزم^۲ آغاز کرد :

چو خسرو فرود آمد از تخت بار
خرامید خندان برخوان نشست
جهاندار بگرفت و اندر نهان
« نیا طوس » چون دید بنداخت^۴ نان
همی گفت باژ و چلیپا بهم!
د - دین نیاکان :

چو بشنید خسرو بر آشفت و گفت
کیومرث و جمشید با کیقباد
مبادا که دین نیاکان خویش
گذارم ، بدین مسیحا شوم
ز قیصر شنیدی که خسرو زدین
ندانی که دهقان ز دین کهن
که کس دین یزدان نیارد نهفت
کسی از مسیحا نکردند یاد ۹ ۲۷۹۴
گزیده جهاندار و پاکان خویش
نگیرم بخوان باژ^۵ و ترساشوم ...
بگردد چو آید بایران زمین
نییچد ، چرا خام گویی سخن ؟ ۹ ۲۷۹۵
ه - « نیاطوس » به خسرو پرویز گفت :

تو بس کن بدین نیاکان خویش
خردمند مردم نگردد ز کیش ۹ ۲۷۹۶
۴ - دار مسیحا :

الف - قیصر پس از دادن دختر خود سریم به خسرو پرویز و آمدن نوزاد سریم (شیرویه) در پاسخ نامه خسرو پرویز از او خواهش میکند که دار مسیحا را از خزانه شاهی بروم برگرداند :

یکی آرزو خواهم از شهریار
که دار مسیحا بگنج شماست
بر آمد بر آن سالیان دراز
شود فرخ آن جشن و آیین ما
بر آن سوگواران^۶ بماند روی
که آن آرزو نژداوهست خوار
چو بینید دانید گفتار راست
سزد گر فرستد بما شاه باز ۹ ۲۸۶۳
درخشان شود در جهان دین ما ...
بر او بر فراوان بسوزند بوی ۹ ۲۸۶۴

۱ - نگاه کنید به ص ۱۱ ح ۶ . ۲ - زمزم یعنی باژ - آهسته دعا خواندن . ۳ - نگاه کنید به ص ۱۲ ح ۳ . ۴ - بنداخت مخفف بینداخت - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۷ . ۵ - نگاه کنید به ص ۱۱ ح ۵ . ۶ - بمعنی راهبان ، ترسایان .

ب - خسرو پرویز پاسخ می‌دهد :

... دگر هر چه گفتمی زپاکیزه دین
همه خواند بر ما یکایک دبیر
بما بر ز دین کهن ننگ نیست
بهستی یزدان نیوشاتم
در اندیشه دل ننگجد خدای
بهستی همی باشدت رهنمای ۲۸۶۶/۹

ج - خسرو پرویز خواستن چوبه دار را به سخریه می‌گیرد :

... دگر کت ز دار مسیحا سخن
هر آن دین که باشد بخوبی پیبای
کسی را که باشد همی سوگوار
که گوید که فرزند یزدان بداوی
چو فرزند بد رفت سوی پدر
ز قیصر چو بیهوده آید سخن
همان دار عیسی نیززد^۲ برنج
از ایران چو چوبی فرستم بروم
موبد نماید که ترسا شدم
بیاد آمد از روزگار کهن
بر آن دین باشد خرد رهنمای
که کردند پیغمبرش را بدار
بر آن داربرگشته خندان بداوی
تو اندوه آن چوب پوده^۱ مخور
بخندد بر آن کار مرد کهن
که شاهان نهادند^۲ آن را بگنج
بخندند بر ما همه مرزو بوم
که از بهر سریم سکوبا شدم ۲۸۶۶/۹

د - گله شیرویه - شیرویه پس از رسیدن پیدشاهی و بند کردن خسرو پرویز
ضمن پیبایی که به پدر سیفرستد از نفرستادن دار مسیح برای قیصر (پدر سادرخود)
گله می‌کند . خسرو پرویز پاسخ می‌دهد :

شگفت آمدم زانکه چون قیصری
همان گرد بر گرد او بخردان
که یزدان چرا خواند آن کشته را ؟
گر آن دار بیکار^۴ یزدان بدی
برفتی خود از گنج ما ناگهان
سرافراز مردی و کنداوری
همه فیلسوفان و هم موبدان
گر^۳ این خشک چوب تبه گشته را
سرماه را اورمزد آن بدی
مسیحا شد اونیستی در جهان ۲۹۲۵/۹

۱ - یعنی پوسیده . ۲ - برای اختلاف زمان در دو فعل نیززد و نهادند نگاه کنید به « شاهنامه
و دستور » ص ۲۸۴ . ۳ - گر مخفف اگر بمعنی یا - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »
ص ۳۵۸ . ۴ - آنچه بکار نیاید - بیهوده ، بیفایده .

۵ - ویژگیهای آیین زردشتی :

الف - باژ و برسم :

یکی ژندا^۱ و اُست^۲ آر با بر سمت^۳ برفتند با باژ و برسم بدست پرستش کنان پیش آذر شدند پرستنده^۴ آذر زردهشت ز دستور پاکیزه برسم بجست باژ اندر آمد باآشکده نهاده بر او نامه ژندا^۱ و اُست^۲ رد و هیربد پیش غلتان بخاک بزرگان همه گوهر افشاندند

بگو پاسخ از هرچه واپرسمت ۲۰۴۶/۷ نیایش کنان پیش آتش پرست...
همه موبدان دست بر بردند ۲۲۰۵/۷
همی رفت با باژ و برسم به مشتمت ۲۲۵۰/۷
دو رخ را بآب دودیده بشست نهادند گاهی بزر آژده به آواز برخواند موبد درست همه دامن قرطه ها کرده چاک بزمزم^۴ همه آفرین خواندند ۲۳۳۹/۸

ب - دین گبرگی - دین جهود :

... که دین مسیحا ندارد درست چو آید ز ما برنگیرد سخن همی گفت پیغمبری کش جهود

ره گبرگی ورزد و ژند و اُست نخوایم اُستا^۲ و دین کهن...
کشد ، دین او را نشایدستود ۲۰۶۰/۷

ج - ستایش آتش و هدیه به آتشکده
کیخسرو :

خروشید پیش جهان آفرین انوشیروان :

فرود آمد از اسپ و برسم^۳ بدست نوان پیش آتش نیایش گرفت پراگند بر موبدان سیم و زر

برخشنده^۵ بر کرد چند آفرین ۱۰۹۹/۴
بزمزم^۴ همی گفت و لب رابست جهان آفرین را ستایش گرفت همان جامه بخشیدشان با کهر ۲۴۴۶/۸

هرسزد پس از پیروزی بر ساوه شاه :

و دیگر سه یک (از گنج) پیش آتشکده همان مهر نوروز و جشن سده

۱ - نامه‌یی در شرح و ترجمه اوستا . ۲ - مخفف اوستا کتاب دینی زردشت . ۳ - نگاه کنید به ص ۱۱ ح ۶ . ۴ - نگاه کنید به ص ۱۳ ح ۲ . ۵ - رخشنده بمعنی آتش ، صفت جانشین اسم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۸ .

فرستاد تا هیربد را دهند که در پیش آتشکده درنهند^۱ ۲۶۲۳/۸
 د - آتشکده بمنزله محراب بود - شیوه ستایش
 کی کاوس و کی خسرو برای ستایش :

نشستند چون باد هر دو بر اسپ دمان تا درخان آذر گشسپ
 برفتند با جامه‌های سپید پرازترس دل یک یک پرامید
 چو آتش بدیدند گریان شدند چو بر آتش تیز بریان شدند...
 جهان آفرین را همی خواندند بر آن موبدان گوهر افشانند
 چو خسرو به آب مژه رخ بشست بر افشانند دینار برزند و اُست
 بیک هفته بر پیش یزدان بدند مپندار کاتش پرستان بدند
 که آتش بدان گاه محراب بود پرستنده را دیده پر آب بود ۱۳۸۶/۵
 گودرز پس از یافتن افراسیاب در غار :

نخستین بر آتش نیایش گرفت جهان آفرین را ستایش گرفت ۱۳۹۱/۵
 ۶ - آیین مسیح^۲

از نامه نوشین روان به «رام برزین» نگهبان مداین :
 چنین است کیش مسیحا که : دم^۳ زنی تیزوگرد کسی زان دژم :
 نه بر رای و راه مسیحا بود بفرجام خصمش چلیپا^۴ بود ۲۳۵۹/۸
 از نامه «رام برزین» به نوشزاد :

مسیح فریبنده خود کشته شد چو از دین یزدان سرش گشته شد
 ز دین آوران دین آن کس مجوی که او کار خودراندانست روی
 اگر فرّ یزدان بدو تافتی جهودی براو دست کی یافتی؟ ۲۳۶۲/۸
 ۷ - آیین مزدك

پرسش مزدك از قباد :
 بدو(شاه) گفت آنکس که مارش گزید همی از تنش جان بخواهد برید
 یکی دیگری را بود پای زهر گزیده نیابد ز تریاک بهر
 سزای چنین مردگویی که چیست؟ که تریاک دارد درم سنگ نیست ۲۳۰۰/۸

۱ - در «خ» - بجای نهند دهند . ۲ - درباره خوی یهودیان در یکی دوداستان اشاراتی
 رفته است . نگاه کنید به ۲۱۲۷/۷ و ۲۱۳۰/۷ . ۳ - با حذف «اگر» شرطی - نگاه کنید به
 «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۱ . ۴ - یعنی صلیب .

پرسش دیگر :

چنین گفت کای نامور شهریار
 کسی را ببندی ببند استوار
 بیچارگی جان بنانی سپرد
 خورش بازگیرند از او تا بمرد
 مکافات آنکس که نان داشت او
 مراین بسته را خوار بگذاشت او
 چه باشد بگوید مرا پادشا؟
 گراین مرد دانا بد و پارسا ۲۳۰۱/۸

فزونی در چهار چیز نا پسند است :

جهان راست باید که باشد بچیز
 فزونی^۲ حرام است و ناخوب نیز
 زن و خانه و چیز بخشیدنی^۳ است
 تهی دست کس با توانگریکی است^۴ ۲۳۰۲/۸

رشک، کین، خشم، نیاز و آسبب گمراهی است :

بیچاند از راستی پنج چیز
 که دانا براین پنج نفزود نیز
 کجارشک و کین است و خشم و نیاز
 به پنجم که گردد بر او چیره آز ۲۳۰۳/۸
 تو گر چیره باشی بر این پنج دیو
 پدید آیدت راه گیهان خدیو ۲۳۰۴/۸

انگیزه این پنج خوی زن و خواسته است :

از این پنج مارا زن و خواسته است
 که دین بهی درجهان کاسته است ۲۳۰۴/۸

باید همه از زن و مال بهره مند باشند :

زن و خواسته باید اندر میان
 چو دین بهی را نخواهی زیان
 بدین دو بود رشک و آز و نیاز
 که باخشم و کین اندر آید برآز ۲۳۰۴/۸

رد عقیده مزدک

مؤید گوید :

یکی دین نوساختی در جهان
 نهادی زن و خواسته در میان
 چه داند پسر کش که باشد پدر؟
 پدر همچنین چون شناسد پسر ۲۳۰۵/۸
 چو مردم برابر بود در جهان
 نباشند پیدا کهان و مهان

۱ - برای اختلاف فعلها نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۴ .

۲ - آیین مزدک شرکت در زن و مال نبود بلکه عدالت در تقسیم ثروت و قدرت ازدواج برای همگان بود . استاد هم بادر نظر گرفتن همین معنی کلمه فزونی را بکار برده است که مقصود حرمت ثروت بی کران و زنان متعدد است . گویی مخالفان مزدک و دینداران متعصب آیین مزدک را باین صورت ناپسند جلوه داده اند .

۳ - بخشیدن بمعنی تقسیم کردن و سهم داشتن .

۴ - یعنی تهی دست و توانگر باید از این کلی بهره مند شوند نه اینکه در افراد آن شریک باشند .

که باشد که جوید در کهتری؟
 که باشد مرا و تو را کارگر؟
 کسی کومرد جای و چیزش که راست؟
 جهان زین سخن پاک ویران شود
 همه کدخدای اند و مزدور کی است؟
 ز دین آوران این سخن کس نگفت
 همی مردمان را بدوزخ بری
 چگونه توان ساختن مهتری؟
 چو مردم جدا ماند از بد بتر
 چو شد شاه با کارگر هردوراست
 نباید که این بد بایران شود
 همه گنج دارند گنجور کی است؟
 تو دیوانگی داشتی در نهفت!
 همی کاربرد را بید نشمری ۲۳۰۶/۸

۸ - تشبیه و مثالی برای دینها

«کید» پادشاه «قنوج» در خواب دید که کرباسی را از چهارسوی سی کشند.
 نه کرباس سیدرد و نه کشندگان خسته میشوند. از «مهران» زاهد گزارش خواب
 خواست. پیر پاسخ داد که تعبیر آن مثل دینهای جهانی است:

تو کرباس را دین یزدان شناس
 یکی دین دهقان آتش پرست
 دگر دین موسی که خوانی جهود
 دگر دین یونانی آن پارسا (مسیح)
 چهارم ز تازی یکی دین پاک
 کشته چهار آمد از بهر پاس
 که بی باژ^۲ برسم^۳ نگیرد بدست
 که گوید جز این رانشاید ستود
 که داد آورد در دل پادشا
 سر هوشمندان بر آرد ز خاک ۱۸۲۰/۷

۹ - چند مطلب

الف - فرشته جان ستان (عزرائیل) تأثیر عقیده اسلامی

از زبان خسرو پرویز:

فرشته بیاید یکی جان ستان بگویم بدو جانم آسان ستان ۲۹۲۸/۹

ب - مزد (خیرات) سردگان

شیرین پس از کشته شدن خسرو پرویز:

ببخشید چندی باتشکده چه بر جای نوروز و جشن سده
 دگر بر کنامی که ویران بدی رباطی که آرام شیران بدی
 بمزد جهاندار خسرو بداد به نیکی روان ورا کرد شاد ۲۹۴۱/۹

ج - طعنه به عمر (از ناسه یزدگرد):

کنون زین سپس دور عمر بود چو دین آورد تخت منبر بود ۳۰۱۶/۹

۱ - با اول مضموم مخفف میرد. ۳۰۲ - نگاه کنید به ص ۱۱ ح ۵ و ح ۶.

۸ - دین و شاهی

دین مغز داداست

دین و شاهی دو برادراند :

چو بر دین کند شهریار آفرین
 نه بی تخت شاهی بود دین بی پای
 نه بی دین بودشهریاری بجای ۱۹۹۵/۷
 دو بنیاد یک با دگر بافته
 برآورده پیش خرد نافته ۱۹۹۶/۷
 نه دین از پادشاهی بی نیاز است و نه پادشاهی از دین :

نه از پادشا بی نیاز است دین
 چنین پاسبانان یکدیگراند
 نه آن زین نه این زان بود بی نیاز
 چو دین را بود پادشا پاسبان
 هر آنکس که بر دادگر شهریار
 چو دیندار کین دارد از پادشا
 نه بی دین بود شاه را آفرین
 تو گویی که درزیر یک چادراند
 دو انبازدیدیمشان نیک ساز^۲...
 تو این هردورا جز برادر مخوان
 گشاید زبان ، مرد دینش مدار
 مگر تا نخوانی ورا پارسا ۱۹۹۶/۷

مغز داد دین است :

چه گفت آن سخنگوی با آفرین
 بود دین و شاهی چو تن با روان
 که چون بنگری مغز داداست دین ۱۹۹۶/۷
 بدین هردوان^۲ پای دارد جهان ۲۵۲۵/۸
 شاهی و پیغمبری :

چنان دان که شاهی و پیغمبری
 دو گوهر بود دریکه انگشتری ۲۹۹۷/۹

۹ - ستایش و سپاس شاهان و بزرگان از خدا

پادشاهان و بزرگان در پیروزیها و برآمدن آرزوها خدای را سپاسگزاری
 و ستایش میکردند .

کیکاوس : هنگام رهایی از بند سازندران :

از آن پس بیامد بجای نماز
 که ای دادگر داور کار ساز
 همی گفت با داور پاك راز ۳۷۴/۲
 تو کردی مرا درجهان بی نیاز

۱ - الملك والدين توأمان . ۲ - الملك یقی مع الکفر ولایقی مع الظلم .

۳ - برای این جمع نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱ .

تو دادی مرا دست بر جادوان سر بخت پیرم تو کردی جوان
 بیک هفته بر پیش یزدان پاك همی با نیایش بپیمود خاك ۳۷۵/۲
 کیخسرو: بهنگام گذشتن از جیحون:

فرود آمد از باره راهجوی بنالید و بر خاك بنهاد روی
 همی گفت پشت و پناهم تویی نماینده داد و راهم تویی ۷۴۲/۴
 کیخسرو: هنگام پیروزی رستم در توران:

عنان را بیچید و آمد براه ز سر برگرفت آن کیانی کلاه
 فرود آمد و پیش یزدان بخاك بغلتید و گفت ای جهاندار پاك ۱۰۱۴/۴
 رستم: بهنگام پیروزی در توران:

تهمتن بیامد سرو تن بشست به پیش جهان آفرین شد نخست
 بایرانیان گفت با کردگار باید نهن بهتر از آشکار ۱۰۲۳/۴
 گیو: پس از پیروزی بیژن بر هومان:

چو چشمش برود گرامی رسید زاسپ اندر آمد چنان چون سزید
 بغلتید و بر خاك بنهاد سر همی آفرین خواند بر دادگر ۱۱۸۵/۵
 کیخسرو: هنگام گریختن افراسیاب از جنگ:

چو بشنید خسرو دمان شد بخاك ستایش کنان پیش دادار پاك
 همی گفت کای روشن کردگار جهاندار و دادار و پروردگار
 تو دادی مرا فر و دیهیم و زور تو کردی دل و جان بدخواه کور ۱۳۱۵/۵
 کیخسرو: پس از زینهار خواستن سپاه توران:

شهنشاه ایران سر و تن بشست بجایی خرامید بازند و است
 ستایش همی کرد بر کردگار از آن شادمان گردش روزگار
 فراوان بمالید بر خاك روی برخ بر نهاد از دو دیده دوجوی ۱۳۵۷-۸/۵

کیخسرو: پس از گذشتن از آب زره:
 چو خسرو ز دریا بخشکی رسید نگه کرد هامون جهان را بدید
 بیامد به پیش جهان آفرین بمالید بر خاك رخ بر زمین ۱۳۷۴/۵

گشتاسب : پس از کشتن اژدها :

بکند اژدها را دو دندان نخست
خروشان بغلتید بر خاک بر
که او دادش آن دستگاه بزرگ
وز آنجا بیامد سروتن بشت
به پیش خداوند پیروزگر
بر آن گرگ و آن اژدهای سترگ ۱۴۷۵/۶

گشتاسب : پس از جنگ با راجاسب :

یکی جامه ترسگاران^۱ بخواست
بیک هفته در پیش یزدان پاک
نیایش همی کرد خود با پسر
بیامد سوی داور داد راست^۲
همی بود گشتاسب با ترس و باک
بدان آفریننده دادگر ۱۵۸۱/۶

اسفندیار : پس از کشتن گرگان در هفت خان :

بر آن ریگ^۳ سر سوی خورشید کرد
همی گفت کای داور دادگر
دلی پر ز درد و رخی پر ز گرد
تو دادی مرا زور و فر و هنر ۱۵۸۹/۶

انوشیروان : پس از شکست خاقان :

وز آن پس شهنشاہ یزدان پرست
ستایش همی کرد بر کردگار
تو دادی مرا فر و فرهنگ و رای
بخاک آمد از جایگاه نشست
که ای برتر از گردش روزگار
تو باشی بهر نیک و بد رهنمای ۲۴۴۳/۸

هرمزد : پس از کشتن ساوه شاه :

همی بود بر پیش یزدان بیای
بد اندیش ما را تو کردی تباه
همی گفت ای داور رهنمای
تویی آفریننده هور و ماه ۲۶۲۳/۸

خسرو پرویز : در پیروزی بر بهرام :

بغلتید بر پیش یزدان بخاک
تو دشمن از این بوم برداشتی
پرستنده و نا سزا بنده ام
همی گفت کای داور دادوپاک
همه کار از اندازه بگذاشتی
بفرمان دارنده پوینده ام ۲۷۹۱/۹

همچنین خسرو پرویز : پس از شکست بهرام چوبین :

ز لشکرگه آمد باذر گشسپ
بگنبد نگه کرد و بگذاشت اسپ

۱ - یعنی زاهدان و عابدان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۵ .

۲ - یعنی دادگر و راستگو ، عادل و صادق - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۹ .

۳ - یعنی ریگستان ، بیابان - مناسبت حال و محل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۶ .

پیاده همی رفت دیده پر آب
 چو از دور نزدیک آتش رسید
 یکی هفته میخواند استاوزند
 بهشتم^۱ بیامد ز آتشکده
 ز زرین و سیمین گوهر نگار
 باتش بداد آنچه پذیرفته بود
 بدرویش بخشید گنجی درم
 بزرگی دو رخساره چون آفتاب
 شد از آب دیده رخس ناپدید
 همی گشت برگرد آذر نژند
 چو نزدیک شد روزگار سده
 ز دینار و از گوهر شاهوار
 سخن هرچه پیش ردان گفته بود
 نماند اندر آن بوم ویرکس دژم ۲۷۹۷/۹

۱۰ - پناه بردن شاهان و بزرگان بخدا و یاری خواستن

هر جا شاهان و بزرگان بادشواری برخوردار میکنند بخدا پناه میبرند و پیروز
 میشوند .

بیژن : درجنگ با هومان :

بیزدان چنین گفت کای کردگار
 اگر داد بینی همی جنگ من
 ز تن مگسل امروز توش مرا
 تو دانی نهان من و آشکار^۲
 وزاین^۳ جستن کین و آهنگ من
 نگهدار بیدار هوش مرا ۱۱۸۲/۵

کیخسرو : هنگام جنگ گودرز با افراسیاب :

بشگیر خسرو سرو تن بشت
 ببوشید نو جامه بندگی
 دو تا کرد پشت و فرو برد سر
 از او خواست پیروزی و فرهی
 بیزدان بنالید از افراسیاب
 به پیش جهاندار آمد نخست
 دو دیده چو ابری بیارندگی
 همی آفرین خواند بر دادگر
 از او جست دیهیم و تخت مهی
 بدرد از دودیده فروریخت آب ۱۱۹۱/۵

کیخسرو : بهنگام شدت جنگ سپاه او با سپاه افراسیاب :

چو کیخسرو آن پیچش جنگ دید
 بیامد بیک سو ز پشت سپاه
 جهان بردل خویشتن تنگ دید
 به پیش جهاندار شد دادخواه ۱۳۲۲/۵

۱ - یعنی هشتم روز ، با حذف معدود - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۶ .

۲ - حذف ضمیر « من » بقرینه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۰ .

۳ - ازاین بمعنی چنین و اینگونه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۷۲ .

که ای برتر از دانش پارسا جهاندار بر پادشا پادشا ۱۳۲۲/۵
 اگر نیستم من ستم یافته چو آهن بیوته درون تافته :
 نخواهم که پیروز باشم بجنگ نه بر دادگر برکنم کارتنگ ۱۳۲۳/۵
 کیخسرو: برای پیروزی در گرفتن گنگ دژ:

ز لشکر بشد تا بجای نماز ابا کردگار جهان گفت راز
 ابر خاک چون مار پیچان ز کین همی خواند بر کردگار آفرین
 که همواره پست و بلندی ز توست بهر سختی یارمندی ز توست
 اگر داد بینی همه رای من مگردان از این پایگه پای من ۱۳۳۹/۵
 کیخسرو: هنگام گذشتن از آب زره:

همی گفت کای کردگار جهان شناسنده آشکار و نهان
 نگهدار خشکی و دریا تویی خدای ثری و ثریا تویی
 نگهدار جان و سپاه مرا همان گنج و تخت و کلاه مرا ۱۳۷۳/۵
 کیخسرو: بهنگام نا پدید شدن افراسیاب:

جهاندار یک شب سر و تن بشست بشد دور با دفتر ژندا و است^۲
 همه شب به پیش جهان آفرین همی بود گریان و سر بر زمین
 همی گفت کاین بنده ناتوان همیشه پر از درد دارد روان
 جهان کوه و دشت و بیابان و آب همی کوبم از بهر افراسیاب...
 اگر زاو تو خوشنودی ای دادگر مرا باز گردان ز پیکار سر ۱۳۸۱/۵
 کیکاوس به کیخسرو: برای پیدا کردن افراسیاب:

بدو گفت ما هم چنین با دواسپ بتازیم تا خان آذر گشپ
 سرو تن بشویم با پا و دست چنان چون بودمرد یزدان پرست
 بزاری ابا کردگار جهان بزمزم^۳ کنیم آفرین^۴ نهان
 بباشیم در پیش آذر بپای مگرپاک یزدان بود رهنمای ۱۳۸۵/۵
 کیخسرو: پس از کشته شدن افراسیاب:

ز یزدان چو شاه آرزوها بیافت ز دریا سوی خان آذر^۵ شتافت

۱- نگاه کنید به ص ۱۵ ح ۱. ۲- نگاه کنید به ص ۱۵ ح ۲. ۳- نگاه کنید به ص ۱۳ ح ۲.
 ۴- آفرین بمعنی ستایش و دعا، ضد نفرین. ۵- یعنی آتشکده.

بسی زر بر آتش بر افشانند بزمزم^۱ بسی آفرین خواندند
 بودند یک روز و یک شب بیای به پیش جهانداور رهنمای ۱۳۹۷/۵
 کیخسرو: بهنگام واگذاری پادشاهی:

ز بهر پرستش سرو تن بشست بشمع خرد راه یزدان بجست
 ببوشید پس جامه نو سپید نیایش کنان رفت و دل پراسید
 بیامد خرامان بجای نماز همی گفت با داور پاک راز
 چنین گفت کای برتر از جان پاک بر آرنده آتش و باد و خاک
 نگه دار و چندی خرد ده مرا هم اندیشه نیک و بد ده مرا...
 بیامرز کرده گناه مرا ز کژی بکش دستگاه مرا ۱۴۰۶/۵
 بگردان ز جانم بد روزگار همان چاره دیو آموزگار
 بدان تا چو کاوس وضعاک و جم نگیرد هوا بر روانم ستم ۱۴۰۷/۵
 بازهم کیخسرو:

بیامد بجای پرستش بشب بدادار دارنده بگشاد لب
 همی گفت کای برتر از برتری فزاینده پاکی و بهتری
 تو باشی به سینو مرا رهنمای چو من بگذرم زین سپنجی سرای ۱۴۰۹/۵
 زال: بهنگام جنگ رستم با اسفندیار:

بگفت این و بنهاد سر بر زمین همی خواند برکردگار آفرین
 همی گفت کای داور کردگار بگردان تو از ما بد روزگار ۱۶۸۹/۶
 رستم: بهنگام جنگ با اسفندیار:

بیادافره این گناهم مگیر تو ای آفریننده ماه و تیر ۱۷۱۲/۶
 بهرام چوبینه: در جنگ ساوه شاه:

بغلنید در پیش یزدان بخاک همی گفت کای داور داد^۲ و پاک
 گر این جنگ بیداد بینی همی ز من ساوه را برگزینی همی
 هم او را بجنگ اندر آرام ده بر ایرانیان بر ورا کام ده
 وگر من ز بهر تو کوشم همی بزمز اندرون سر فروشم همی ۲۶۱۳/۸

۱ - نگاه کنید به ص ۱۳ ح ۲ .
 ۲ - داد بمعنی دادگر - اسم بجای صفت - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۹ .

مرا و سپاه مرا شاد کن وزاین جنگ ماگیتی آباد کن ۲۶۱۳/۸

خسرو پرویز: در جنگ با بهرام چوینه:

... بگفت و فرود آمد از خنگ عاج ز سر بر گرفت آن بهاگیرا تاج
بنالید و سر سوی خورشید کرد ز یزدان دلش پر زامید کرد
چنین گفت کای روشن^۲ دادگر درخت امید از تو آید ببر ۲۶۹۱/۹
تودانی به پیش من این بنده کیست کزین ننگ بر تاج باید گریست
گر این پادشاهی ز تخم کیان بخواهد شدن تا نبندم میان...
ورایدون که این پادشاهی مرست پرستنده باشیم با داد و راست
تو پیروز گردان سپاه مرا بینده مده تاج و گاه مرا
اگر کام دل یابم این تاج واسپ بیارم دوان پیش آذرگشسپ
هم این یاره و طوق و این گوشوار هم این جامه زروگوهر نگار ۲۶۹۱/۹

باز خسرو پرویز: هنگام جنگ با بهرام چوینه:

وزان دشت بی بر برانگیخت اسپ همی تاخت تا پیش آذرگشسپ
بباز^۳ اندر آمد با تشکده دلش بود یکسر بدر آژده
بشد هیربد^۴ زند و استا بدست به پیش جهاندار یزدان پرست
گشاد از میان شاه زرین کمر بر آتش برافگند چندی گهر
نیایش کتان پیش آتش بگشت بنالیدن از هیربد^۴ برگذشت
همی گفت کای داور داد و پاک سر دشمنان اندر آور بخاک
تو دانی که بر داد نالم همی همه راه نیکی سگالم همی
تو میسند بیداد بیدادگر بگفت این وبر بست زرین کمر ۲۷۶۸/۹

و نیز خسرو پرویز: در جنگ با بهرام چوینه:

چوشد زین نشان کار بر شاه تنگ پس پشت شمشیر و از پیش سنگ
بیزدان چنین گفت کای کردگار تویی برتر از گردش روزگار
بدین جای بیچارگی دست گیر تو باشی، نالم به کیوان و تیر ۲۷۸۳/۹

۱ - بهاگیر بمعنی بهادر، پر بها. ۲ - نگاه کنید به ص ۲۰ حاشیه.
۳ - نگاه کنید به ص ۱۱ ح ۵. ۴ - بمعنی موبد و پرستار آتشکده و معلم.

خرد چشم جان است چون بنگری
تو بی چشم شادان جهان نسپری

۲/۱

گفتار دوم : ستایش نیکبها

اندرزهای فردوسی در بزرگداشت نیکبها فراوان است. این بزرگمرد خردمند، خرد را حد برتر آفرینش دانسته (شاید متأثر از « اول ما خلق الله العقل »^۱) شاهنامه را با ذکر خرد آغاز کرده است. بهترین وصف را برای پروردگار (خداوند جان و خرد^۲). آورده و این ستایش را کمال ادراک و اندیشه خوانده است. « که زین برتر اندیشه برنگذرد^۳ ». پس از آن دانش و راستی را بیش از هر کمال ستوده است. ما در این گفتار در باره هر یک از فضیلت‌های اخلاقی بیت‌هایی چند را که گرد آوری کرده‌ایم نقل سی کنیم.

۱ - ستایش خرد

خرد بهتر از هر چیز :

خرد بهتر از هر چه ایزدت داد	ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای	خرد دست گیرد بهر دوسرای
از او شادمانی از اویت غم است	از اویت فزونی از اویت کم است ^{۲/۱}

کسی را که خرد گسسته باشد پای در بند است :

کسی کو خرد را ندارد ز پیش	دلش گردد از کرده خویش ریش...
از او بی بهر دو سرای ارجمند	گسسته خرد پای دارد به بند
خرد چشم جان است چون بنگری	تو بی چشم شادان جهان نسپری ^{۲/۱}

۱ - حدیث شریف نبوی - ان اول ما خلق الله العقل - عقیده متکلمین درباره صادر اول و بحث الواحد لایبدر عنه الالواحد .

۲ - اشاره باین بیت : بنام خداوند جان و خرد که زین برتر اندیشه برنگذرد ۱/۱

۳ - کم بمعنی کمی ، صفت بجای اسم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۰ .

- آفرینش نخستین خرد است :
- نخست آفرینش خرد را شناس^۱
 خرد را و جان را که یارد ستود
 همیشه خرد را تو دستوردار
 دلی کز خرد گردد آراسته
 ولیکن خرد نیست با پهلوان
 اگر یار باشد روان با خرد
 خردمند دورانیش است :
- کسی کش خرد باشد آموزگار
 هر آنکس که گردد ز راه خرد
 نگهدار جان باش و آن خرد
 هر آن کس که دارد روانش خرد
 خرد باید و دانش و راستی
 چیزی بر تر از خرد نیست :
- تو چیزی بدان کز خرد برتر است
 فزون از خرد نیست اندر جهان
 هر آنکس که او شاد شد از خرد
 رهاند خرد مرد را از بلا
 نشانه‌های خردمندی :
- نخستین نشان خرد آن بود
 بداند تن خویش را در نهان
 خرد افسر شهریان و زیور نامداران است :
- خرد افسر شهریان بود
 هر آنکس که دارد روانش خرد
 چنین داد پاسخ که هرکو خرد
 زبیشی^۲ خرد جان بود سودمند
- نگهبان جان است و آن سپاس ...
 و گر من ستایم که یارد شنود ۲/۱
 بدو جانت از ناسزا دوردار ۳/۱
 چو گنجی بود پر زر و خواسته ۵۷۲/۳
 سر بی خرد چون تن بی روان ۸۱۴/۳
 به نیک و ببد روز را نشمرد ۹۹۱/۴
- نگه داردش گردش روزگار ۱۰۴۷/۴
 سر انجام پیچد ز کردار بد ۱۱۱۵/۴
 که جان را بدانش خرد پرورد ۱۶۲۶/۶
 سرمایه کارها بنگرد ۱۶۵۳/۶
 که کژی بگوید در کاستی ۱۸۳۲/۷
- خرد بر همه نیکویها سراسر ۲۲۱۴/۷
 فروزنده کهران و مهان
 جهان را بکردار بد نسپرد ...
 سبادا کسی بر بلا مبتلا ۲۲۲۱/۷
- که از بد همه ساله ترسان بود
 بچشم خرد جست باید جهان ۲۲۲۱/۷
- همان زیور نامداران بود ۲۲۲۲/۷
 بچشم خرد کارها بنگرد ۲۴۳۲/۸
 پرورد، جان را همی پرورد
 ز کمیش تیمار و درد و گزند ۲۵۳۱/۸

۱ - نگاه کنید به ص ۲۶ ح ۱.

۲ - حذف کسره اضافه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۱ .

خرد باید و فر و نام و نژاد
 هر آن مغز کورا خرد روشن است
 بدین چارگیرد سپهراز تو یاد ۲۵۳۱/۸
 ز دانش بگرد تنش جوشن است ۲۶۸۳/۹
 نباید خرد دستخوش هوس گردد :

که گر برخرد چیره گردد هوا
 خردمند کارد هوا را بزیر
 نیابد ز چنگ هواکس رها^۱
 بود داستاننش چو شیر دلیر ۱۱۱۴/۴
 مرد خردمند کار بد نکند :

نیاید ز مردخرد کار بد
 کسی که با تندى و نادانى از پیشامد نترسد و از خرد بگذرد زندگیش
 نا سودمند است :

چنین گفت کان کو ز راه خرد
 نترسد ز کردار چرخ بلند
 به تیزی و بی دانشی بگذرد ،
 شود زندگانش نا سودمند ۲۶۷۶/۹

۲ - ستایش راستی و درستی

خردمند پیرو راستی و درستی است :

سزد گرهر آنکس که دارد خرد
 بگره کار در پیشه کن راستی
 و ناراستی ننگرد ۳۱۲/۲
 چو خواهی که نگزایدت کاستی ۴۷۸/۲
 بهتر از راستی و بدتر از ناراستی چیزی نیست :

بگیتی به از راستی پیشه نیست
 هنر مردمی باشد و راستی
 ز کژی بتر هیچ اندیشه نیست ۴۷۸/۲
 ز کژی بود کمی و کاستی ۹۸۲/۴
 کسی کو بتابد سر از راستی
 سرمایه مردمی راستی است
 کژی گیردش کار وهم کاستی ۱۳۳۶/۵
 ز تاروی و کژی بپاید گریست ۱۴۷۱/۶
 خوبی و خرمی بهره راستی و مردمی است :

چو با راستی باشی و مردمی
 همه راستی جوی و فرزاندگی
 نبینی بجز خوبی و خرمی ۱۸۸۴/۷
 ز تو دور باد آز و دیوانگی ۱۹۸۲/۷

۱ - بجای رهایی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۷ .

بزرگواری در راستی است :

بزرگ آن کسی کو بگفتار راست
 اگر پیشه دارد دلت راستی
 میامیز با مردم کژ گوی
 راه راست یکی است :

بگویم من و کس نکوید که نیست
 بدگوهر از راستی بگریزد :

که از راستی جان بد گوهران
 ور ایدون که بیچاره پیمان کند
 گریزد چوگردن زبار گران
 بکوشد پس آن را دگران کند ۹۸۳/۴

راستی و درستی برای یاری بسنده است :

نباید زگیتی تو را یار جست
 بی آزاری و راستی یار توست ۸۵/۱

۳ - ارزش دانش

توانایی در دانایی است :

توانا بود هرکه دانا بود
 کسی کو بدانش زبانش فروخت
 زدانش دل پیر برنا بود ۲/۱
 بچاره بد از تن تواند سپوخت ۱۷۹۷/۶

در راه دانش رنج بردن سزاوار است :

برنج اندر آری تنت را رواست
 بیاموز دانش تو تا ایدری
 بدو گفت رومی که دانش به است
 نادان چون مرده است :

تن مرده چون مرد بی دانش^۲ است
 بدانش بود بی گمان زنده مرد
 که خودرنج بردن بدانش سزااست
 که آنجا همه برزد دانش بری ۱۸۰۷/۶
 که داناچنین برمهان برمه است ۱۸۷۵/۷

که نادان بهرجای بی رامش است
 خنک رنج بردار پاینده مرد ۲۵۰۳/۸

۱ - حذف سوم ساکن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰۹ .
 ۲ - اسدی : زدانش به اندرجهان هیچ نیست
 بود مرده آنکسی که نادان بود
 تن مرده وجان نادان یکی است
 که بیدانشی مردن جان بود
 گرشاسبنامه ص ۱۸۲ و ص ۳۱۶ .

دانشش فزای و به یزدان گرای	که او بادجان تو را رهنمای ۲۵۲۷/۸
دانشش بهتر و گرامی تر از گنج است :	
در دانش از گنج نامی تر است	همان نزد دانا گرامی تر است ۲۵۳۳/۸
سر راستی دانش آید نخست	خنک آنکه ز آغاز فرجام جست ۲۰۸۲/۷
نادان از گل خوارتر است :	
تن مرد نادان ز گل خوارتر	بهر نیکوی نا سزاوار تر ۲۲۶۳/۷
زمانی از آموختن میاسای :	
میاسای از آموختن یک زمان	زدانش میفگن دل اندر گمان
چو گویی که وام خرد تو ختم	همه هر چه بایستم آموختم ،
یکی نغز بازی کند روزگار	که بنشاندت نزد آموزگار ۲۴۰۲/۸
دانا را کردار به از گفتار است :	
کسی کو بدانش توانگر بود	ز گفتار کردار ^۱ بهتر بود ۱۳۳۴/۵
خودپسندی نشانه نادانی است :	
هرآنکه که گویی رسیدم بجای	نباید ز گیتی مرا رهنمای
چنان دان که نادان ترین کس توی	اگر پند داندگان نشنوی ۱۷۸۵/۶
دشمن دانا :	
نگه کن که دانای ایران چه گفت	بدانکه که بگشاد راز از نهفت
که دشمن که دانا بود به زدوست	ابادشمن و دوست دانش نکوست ^۲
بر اندیشد آنکس که دانا بود	ز کاری که بروی توانا بود
ز چیزی که باشد براو نا توان	بجستش رنجه ندارد روان ۱۵۷۳/۶

۴ - ستایش نیکوی و نکوکاری

نیکوی :

چو بستر ز خاک است و بالین ز خشت

درختی چرا باید امروز کشت ؟

۱ - با حذف ضمیر اضافه «ش» - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۹ .

۲ - نظامی : دشمن دانا که غم جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود مخزن الاسرار - ص ۱۵۹ .

بنش خون خورد کینه بار آورد ۸۵/۱	که هر چند روز از برش بگذرد
بماند اگر ' بنده گر' شهریار ۱۲۸/۱	خنک آنک از او نیکوی یادگار
همی راد با مردم خویش باش ۷۸۹/۳	بهر جایگه یار درویش باش
ستایش کن اورا که شد رهنمای ۹۶۰/۴	همی تا توانی به نیکی گرای
	نیکناسی :
بباید چمید و بباید چرید ۱۳۸۹/۵	جز از نیکنامی نباید گزید
جهان جهان را بد نسپریم ۲۰۰۱/۷	بیا تا همه دست ^۲ نیکی بریم
	تخم بدی مکار :
تو تخم بدی تا توانی مکار ۲۲۶۳/۷	بد و نیک مانند زما یادگار
	نیکی را پشیمانی نیست :
که بدزآب دانش نیارد مزید ۲۲۲۱/۷	پشیمان نشد هرکه نیکی گزید
مگردیدگرد بد و کار زشت ۲۲۴۸/۷	هر آنکس که خواهد که یابد بهشت
از او بهره یابی بهردو سرای ۲۴۰۹/۸	چو بی رنج باشی و پاکیزه رای
مکن شادمانی ببیداد و گنج ۲۵۶۹/۸	ز نیکی سپهریز هرگز برنج
	نیکی هم باندازه خود :
ز مرد جهان دیده بشنو سخن ۲۵۲۹	همان نیز نیکی باندازه کن
	اثر نیکی :
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود	فریدون فرخ فرشته نبود
تو داد و دهش کن فریدون توی ۶۱/۱	بداد و دهش یافت آن نیکوی
	رستگاری در نیکی و بی آزاری است :
ره رستگاری همین است و بس ۷۱۴/۳	به نیکی گرای و میازار کس
مگر کام یابی بدیگر سرای ۱۷۴۳/۶	تو تا زنده ای سوی نیکی گرای
جوانمردی و خوبی و خرمی	همه نیکویی باید و مردمی
اگر کهنتری باشی ارشهره بی ۱۹۱۸/۷	جز اینت نبینم همی بهره بی

۱ - «اگر» و مخفف آن «گر» بمعنی «یا» - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۵۷ .
 ۲ - کسرۀ اضافه بمعنی «ب» یا اضافه سببی - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۶۹ .

- نیکی نباید ریایی باشد :
- چو نیکی فزایی بروی کسان
بود مزد آن سوی تو نارسان ۲۵۶۸/۸
- زور و بازو برای دستگیری است
از اندرزه‌های کیخسرو برستم :
- تو را ایزد این زور پیلان که داد
بدان داد تا دست فریادخواه
- هرچه بهره خوب ندارد بد است :
- بزرگی که فرجام او تیرگی است
بدان برتری بریباید گریست ۸۹/۱
- خون بیگناه مریز
اندرز برستم :
- چو چیره شدی بی گنه خون مریز
از نامه قیصر به شاپور :
- تو دانی که تاراج و خونریختن
مهان سرافراز دارند شوم
- بد نکردن بهنگام دسترس
اگر توانایی بد کردن داری از خدای بترس و بد مکن :
- هر آنکه کت آید بید دسترس
بهنگام شادی درختی مکار
- جهان بر مردم نیک نهاد تنگ نیست :
- چو مردم ندارد نهاد پلنگ
نگردد زمانه بر او تار و تنگ ۲۸۱/۱

۵ - ستایش سخن

- از سخن نیک بهتر چیزی نیست :
- ز نیکو سخن به چه اندر جهان ؟
سخن مانند از تو همی یادگار
- بر او آفرین از کهان و مهان ۹/۱
سخن را چنین خوار مایه مدار! ۶۱/۱
- سخنی که از روی خرد باشد سودمند است :
- سخن چون برابر شود با خرد
روان سراینده رامش برد ۵۲۳/۳

۱ - چه بمعنی همچنین - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۴ .

۲ - باحذف «در» حرف اضافه .

سخن خوش از اندیشه ناخوش بر نیاید :

کسی را که اندیشه ناخوش بود بدان ناخوشی رای او کش بود ،
همی خویشتن را چلیپا کند به پیش خردمند رسوا کند
ولیکن نبیند کس آهوی خویش تورا روشن آیدهمی خوی خویش
اگر داد باید که ماند بجای بیمارای زان پس بدانای
چو دانا پسند و پسندیده گشت بجوی تو در اب جون دیده گشت ۵۲۳/۳

سخن نیک جاودانی است :

سخن هر چه برگفتنش روی نیست درختی بود کش بروبوی نیست ...
چو مهتر سراید سخن سخنه به زگفتار بد ، کام پردخته به ۱۶۵۳/۶
سخن به که ویران نگرده سخن چو از برف و باران سرای کهن ۱۹۱۸/۷
سخن ماند اندر جهان یادگار سخن بهتر از گوهر شاهوار ۱۹۲۱/۷

سخن تاج شاهی است :

شنیده سخنها فراموش مکن که تاج است برتخت شاهی سخن ۲۳۸۵/۸

سخن راست تلخ است :

نگر تا چه گوید سخنگوی بلخ که باشد سخن گفتن راست تلخ ۲۷۰۳/۹

۶ - بی آزاری

جاندار را جانستانی نزیبید :

پسندی و هم داستانانی کنی که جان داری وجان ستانی کنی
میازار موری که دانه کش است که جان دارد وجان شیرین خوش است ۹۰/۱

۱ - ترکیب کلمه با «الف» نفی - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۶۷ .

۲ - برخی شاعران دیگر هم سخن را ستایش کرده اند از جمله نظامی گنجوی گفتاری در فضیلت سخن دارد که اینگونه آغاز میشود :

جنبش اول که قلم بر گرفت حرف نخستین زسخن در گرفت - مخزن الاسرار - ص ۳۹
هم او درفضیلت سخنوران گوید :

پیش و پس بست صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا - مخزن الاسرار - ص ۴۲ .

۳ - الحق مر . ۴ - سدی این بیت را تضمین کرده گوید :
چه خوش گفت فردوسی پاک زاد که رحمت بر آن تربت پاک باد ... بوستان - ص ۸۲ .

شوریدن بری گناه را خدا نپسندد :

اگر ما بشوریم بر بی گناه
 بی آزاری و خامشی برگزین
 پسندد کجا داور هور و ماه ؟ ۶۳۸/۳
 که گوید که نفرین به از آفرین ؟ ۱۰۴۵/۴
 که یابی زهرکس بداد آفرین ۱۹۸۷/۷
 بی آزاری زیر دستان گزین

سرد بی آزار مرگش زیان آورتر است :

ز گیتی هر آنکو بی آزار تر
 از گفتار بهرام چوین :
 چنان دان که مرگش زیانکارتر ۲۲۱۵/۷

چو خواهید کایزد بود یارتان
 کم آزار باشید و هم کم زیان
 کند روشن این تیره بازاریان
 بدی را مبندید هرگز میان ۲۵۹۲/۸
 بی آزاری و راستی :

بی آزاری و راستی برگزین
 بی آزاری و سردی :
 چو خواهی که یابی بداد آفرین ۲۹۳۵/۹

میازار کس را که آزاد مرد
 بی آزاری و مردسی بایدت
 سراندر نیارد بازار و درد ۱۶۸۴/۶
 گذشته چو خواهی که نگزایدت ۲۲۶۱/۷
 جز با جنگجویان نباید جنگید :

کشاورز یا مردم پیشه‌ور
 نباید که بروی وزد باد سرد
 کسی کو برزمت نبندد کمر
 مکشید جز با کسی همببرد
 که برکس نماند سرای سپنج ۷۹۴/۳
 نباید نمودن به بی رنج رنج
 ترحم بر مغلوب :

نه سردی بود خیره آشوفتن
 بزیر اندر آورده را کوفتن ۱۳۴۷/۵

۷ - شکیبایی

شکیبارا برتری است :

شکبیا و با هوش و رای خرد
 برما (برهمنان) شکیبایی و دانش است
 هژبرژیان را بدام آورد ۱۰۵/۱
 زدانش روانها پرازامش است
 نه کس را زدانش رسد نیز بد ۱۸۷۱/۷
 شکیبایی از ما نشاید ستد

شکیبایی از مهر نامی تر است
بدیها بصبر از مهان بگذرد
سبکسر بود هر که او کهتراست ۱۹۱۲/۷
سر مرد باید که دارد خرد ۲۰۹۱/۷

تنگدلی چاره غم نیست :
به تنگی دل غم نگرده دگر
بر این و بر آن روز هم بگذرد
بدو نیک بر ما همی بگذرد

براین نیست پیگار با دادگر ۱۸۰/۱
خردمند مردم چرا غم خورد ؟ ۴۳۲/۲
خردمند مردم چرا غم خورد ؟ ۷۹۱/۳

۸ - ستایش هنر

هنر بهتر از نژاد و گهر :

هنر بهتر از گوهر نامدار
دگر گفت مرد فراوان هنر
هنرمند را گوهر آید بکار ۷۰۵/۳
بکوشد که چهره نپوشد بزر ۱۹۱۶/۷

هنر بهتر از گفتن نابکار
جوان بی هنر سخت ناخوش بود
که گیرد تورا مرد داننده خوار ۲۲۲۵/۷
وگر چند فرزند آرش^۲ بود ۲۳۲۴/۸

کسی کو ندارد هنر با نژاد
مکن زوبنیز^۳ از کم و بیش یاد ۲۵۲۸/۸

۹ - پایداری

در سختی مقاومت باید :

چو پیش آید این روزگار درشت
پایداری در برابر دشمن :

تورا روی بینند بهتر^۴ که پشت ۸۵۲/۳
شد زان سپس روزگارش درشت ۱۹۸۴/۷

بدشمن هر آنکس که بنمود پشت

۱۰ - خرسندی بداد^۵ خدا

هر آنکس که دارید نام و نژاد^۱ بداد^۵ خداوند باشید شاد ۱۴۳۴/۵

- ۱ - دارد بجای داشته باشد امروز - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۴ .
- ۲ - آرش کمانگیر : اگر خوانند آرش را کمانگیر که از ساری بمر و انداخت یک تیر... ویس و رامین ص ۳۶۶ .
- ۳ - نیز و بنیز بمعنی دیگر و هر گز هم هست - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۹ .
- ۴ - حذف رابطه « است » - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۴ .
- ۵ - داد بمعنی بخشش و احسان یا مخفف داده - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۴۳ .

بایسته‌ها (ضروریات) زندگی :

سه چیزت ببايد که زو چاره نیست
خوری یا بپوشی و یا گستری
که زین سه گذشتی همه رنج و آز
چو دانی که بر تو نماند جهان
بخور آنچه داری ویشی مجوی
وزان نیز برسرت پیغاره نیست :
سزد گر بدیگر سخن ننگری
چه در آز پیچی چه اندر نیاز
چه رنجانی از آز جان و روان ؟
که از آز کاهد همی آبروی ۱۱۴۲/۵
با فراهم شدن نیازسندیها باید خوش بود :

اگر بودنی بود ، دل رابغم
چوایمن شوی دل زغم بازکش
گرت هست جامی سی زردخواه
نشاط و طرب جوی وستی مکن
سزد گرنرداری ، نباشی دژم ۱۳۲۸/۵
مزن بر دلت بر زتیمارتش
بدل خرمی را مدان از گناه
گرافه سپندار مغز سخن ۲۳۶۶/۸

۱۱ - بخشش

بخشش بارزانیان :

بخشش و بارزانیان بخشش چیز
بدرویش بخشیم بسیار چیز
هم آن را که بخشش بود توشه برد
بخشش بدرویشان :

درم بخشش هر ماه درویش را
وگر هیچ^۲ درویش خسپد به بیم
که ایدر نمائی تو بسیار نیز^۱ ۱۴۱۳/۵
اگر چند چیز ارجمند است نیز^۱ ۱۴۱۶/۵
بمیردش تن نام هرگز نمرد^۲ ۲۳۸۹/۸

مده چیز سرد بد اندیش را ...

همی جان فروشی بزر و بسیم ۱۹۸۲/۷

۱۲ - داد جویید

بهر کار با هر کسی داد کن
شما داد جویید و فرمان کنید^۱
زیزدان نیکی دهش یادکن ۱۱۴۸/۵
روان را به پیمان گروگان کنید^۲ ۱۸۰۶/۶

- ۱ - برای آگاهی بیشتر در مورد کلمه نیز و بنیز نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۹ .
- ۲ - ماضی بجای مضارع محقق الوقوع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » - ص ۲۱۹ .
- ۳ - برای استعمال هیچ در اثبات نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۳۱ .
- ۴ - فرمان کردن یعنی فرمانبردن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ .
- ۵ - الملك ببقی مع الکفر و لایبقی مع الظلم .

دل و پشت بیدادگر بشکنید همه بیخ و شاخش زبن برکنید...
 بداد و دهش دل توانگر کنید از آزادی بر سر افسر کنید ۱۸۰۷/۶
 بیداد خرد را از راه بگرداند :
 مسیح پیمبر چنین کرد یاد که پیچد خرد چون بیچی ز داد ۲۷۵۱/۹

۱۳ - میانه گزینی

میانگزینی بمانی بجای^۱ خردمند خواندت پاکیزه رای ۱۹۹۰/۷

۱۴ - وفا

وفا چون درختی بود میوه دار^۲ کجا^۳ هر زمانی نوآید ببار ۱۳۸۰/۵

۱۵ - هم پستی

که گر دو برادر نهد پشت^۴ پشت تن کوه را خاک ماند به مشمت ۸۵۲/۳

۱۶ - حقیقت خواهی

آنکه حق نگوید دشمن تو ست :
 هر آنکس که با تو نگوید درست چنان دان که اودشمن جان تو ست^۵ ۳۰۰۰/۹

۱۷ - پاکدامنی (حرمت ناموس کسان)

از داد گستری نوشین روان :
 کسی کو کند بر زن کس نگاه چو خصمش بیاید بدرگاه شاه
 نیابد بجز چاه و دار بلند که با دار تیر است و با چاه بند ۲۴۴۸/۸

- ۱ - الجاهل اما مفرط و اما مفرط .
- ۲ - یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود (ای العهود) ... سورة مائده آیه ۱ .
- ۳ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۸ .
- ۴ - با حذف حرف اضافه بر ، پشت بر پشت - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۲ .
- ۵ - گفته اند که دوست چون آینه است که عیب را باز نماید :
 آینه چون عیب تو بنمود راست خود شکن آینه شکستن خطاست .

۱۸ - مهمان نوازی

که دانا زد این داستان از نخست که هر کس که آزر م مهمان نجست
نباشد خرد هیچ نزدیک اوی نیاز آورد بخت تاریک اوی ۲۰۴۵/۷

۱۹ - نگاهداری درختان

از گفتار شاپور به قیصر روم :
دگر هر چه ز ایران بریدی درخت ، نبرد درخت کسان نیکبخت ،
بکاری و دیوارها بر کنی^۱ ز دلها مگر خشم کمتر کنی ۲۰۵۴/۷

۲۰ - نگاهداری گاو

گاو نر :
سریزید هم خون گاوان ورز^۲ که ننگی بود گاو کشتن بمرز ۲۲۱۹/۷
گاو ماده :
نباید دگر کشت گاو زهی^۳ که از مرز بیرون شود فرهی ۲۲۱۹/۷

۱ - بر کردن : بیلا کشیدن ، بر آوردن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۲۰ .

۲ - ورز از ورزیدن - کار کردن .

۳ - زهی صفت نسبی از زهیدن = زاییدن .

توانگر بود هر که خشنود گشت
دل آزور خانه دود گشت

۲۰۰۴/۷

گفتار سوم: نکوهش بدیها

استاد بزرگوار هر یک از خوبیهای زشت را نکوهش فراوان کرده است
لیکن آزا را سرچشمه همه زشتیهای اخلاقی میداند و بیشتر بدیها را بسته به آزا میشناسد
و از اینجا به نیروی اندیشه تابناک این سخنسرای خردمند میتوان پی برد . درباره
خوبیهای ناپسند نیز بیتهایی گرد کرده در اینجا سی آوریم :

۱ - نکوهش آزمندی

دانشمند گرد آزا نگردد :

ایا دانشی مرد بسیار هوش
چه جویی از این تیره خاک نژند؟
سر انجام هم جز ببالای خویش
دگر آرزوی^۲ است اندوه و رنج
آز، دیده را بیندد .

از داستان رستم و سهراب :

چه ماهی بدریا چه دردشت گور
یکی دشمنی را ز فرزند باز ۴۸۹/۲
نداند همی مردم از رنج و آزا
تلخکاسی در آزا و آرزوست :

همه تلخی از بهر بیشی بود
گرت دل نه بارای آهرمن است
مبادا که با آزا خویشی بود ۴۹۷/۲
سوی آزا منگر که اودشمن است ۷۰۸/۳

۱ - تظیر : ... فاذا فها لله لباس الجوع والخوف - آیه ۱۱۳ سوره نحل .

۲ - یعنی آرزوهای دیگر .

بهره زندگی بهره‌مندی از سال است نه گرد کردن آن :

پوش و بپاش و بنوش و بخور
چو دانی که ایدر نمائی دراز
برنج درازیم و در چنگ آز
چو بستی کمر بر در راه آز
تورا بهره این است از این رهگذر ۷۰۸/۳
بتارک چرا بر نهی تاج آز؟ ۷۱۴/۳
ندانیم ما آشکارا ز راز ۸۴۳/۳
شود کار گیتیت یکسر دراز... ۱۱۴۱/۵

آزور و کینه توز پسندیده نیست :

پرستنده آز و جوای کین
چودانی که بر تو نماند جهان
ز آزو فزونی بیک سو شویم
اگر جان تو بسپرد راه آز
بگیتی ز کس نشنود آفرین ۱۱۴۱/۵
چه رنجانی از آز جان و روان؟ ۱۱۴۲/۵
بنادانی خویش خستو شویم ۱۴۴۵/۶
شود کار بیسود بر تو دراز ۱۶۵۳/۶

آزبندی در جمع سال چه سود؟ چون پاسبانی سال است :

به بیشی چرا شادمانی کنم؟
گنهکار تر چیره مردم بود
روان تو را دوزخ است آرزوی
مگر زین سخن بازگردی بخوی ۱۸۳۲/۷
بدین خواسته پاسبانی کنم
که از کین و آزش خرد گم بود...
۱۸۷۳/۷

نیرومند ترین زشتیها آز است :

دگرگفت بر جان ما شاه کی است؟
چنین داد پاسخ که آز است شاه
بپرسید خود گوهر آز چیست؟
بکژی بهرجای همراه کی است
سرمایه کین و جان گناه ۱۸۷۳/۷
که از بهر بیشی بیاید گریست

گوهر آز و نیاز :

چنین داد پاسخ که آزو نیاز
یکی را ز کمی شده خشک لب
ز آزو فزونی برنجی همی
اگر بشکنی گردن آز را
دو دیواند پتیاره دیر ساز
یکی از فزونی است بی خواب شب ۱۸۷۳/۷
روان را چرا بر شکنجی همی؟ ۱۸۹۷/۷
نگویی به پیش زنان راز را ۱۹۹۰/۷

توانگری در خرسندی و قناعت است :

توانگر بود هر که خشنود گشت
دل آزور خانه دود گشت ۲۰۰۴/۷

۱ - شاه و پادشاه یعنی مسلط و فرمانروا بطور اطلاق - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »
ص ۴۵۱ و ۴۶۷ .

هر که را از بیشتر غم بیشتر :

که را^۱ آرزو بیش تیمار بیش
چو داننده مردم بود آزر
به بیشی نهاده است مردم دو چشم
چنین داد پاسخ که آرزو نیاز
تو از آرزو باشی همیشه برنج
نباید آرزو بر خرد چیره شود :

مکن آرزو را بر خرد پادشا^۲
هر آن دل که از آرزو دردمند
نباید در بند درم بود :

ز بهر درم تا نباشی بدرد
توانگر کجا سخت باشد بچیز

بی آزار بهتر دل راد مرد ۱۱۴۰/۴
فرو مایه تر شد ز درویش نیز ۲۲۸۹/۸

۲ - نکوهش تهور و بیباکی

دلاور که نندیشد^۳ از پیل و شیر
همان از تن خویش نابوده سیر
بپای اندر آتش، نباید شدن
تودیوانه خوانش، سخوانش دلیر ۷۶/۱
نباید کسی پیش درنده شیر ۳۳۳/۲
نه بر موج دریا بر ایمن بدن ۶۴۶/۳

۳ - نکوهش بددلی

هنر خود دلیری است بر جایگاه
چه^۴ گفت آن سپهدار نیکو سخن
که بددل نباشد خداوند گاه ۷۶/۱
که با بددلی شهریاری مکن ۵۵۰/۳

۴ - شتاب پسندیده نیست

بهر کار بهتر درنگ از شتاب
بمان تا بتابد بر این آفتاب ۶۳۹/۳

۱ - که = کسی - نگاه کنید به ص ۶ . ۲ - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۵۱ .

۳ - مخفف نیندیشد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۷ .

۴ - چه بمعنی چنین - نگاه کنید به ص ۸ .

همی از شتابش به آمد ، درنگ	که پیروز باشد خداوند سنگ ۶۴۰/۳
شتاب و بدی کار آهرمن است ^۱	پشیمانی و رنج جان و تن است ۶۵۸/۳
همان گه که بخت اندرآید بخواب	سر مرد بیهوده گیرد شتاب ۸۵۸/۳
هر آنکه که دانا بود پر شتاب	چه دانش مراورچه درشوره آب ۲۲۸۸/۸

۵ - سبکسری ناپسند است

ستوده نباشد سر باد سار ^۲	براین داستان زد یکی هوشیار
سبکسار ^۳ مردم نه والا بود	اگر چه گوی سرو بالا بود ۶۴۰/۳
سبکسار ^۳ تندی نماید نخست	بفرجام کارانده آرد درست
زبانی که اندر سرش ^۴ مغز نیست	اگر در بیارد همان نغز نیست ۱۱۶۴/۵

۶ - نکوهش جنگ

پلنگ این شناسد که پیکار و جنگ	نه خوب است و داندهمی کوه و سنگ ۹۷۵/۴
جز از آشتی ما نبینیم روی ^۵	نه والا بود مردم جنگ جوی ۱۸۶۷/۷

۷ - نباید خود پسند بود

مشو غره ز آب هنرهای خویش	نگه دار بر جایگه پای خویش ۹۵۷/۴
بمردی نباید شدن در گمان	که بر تو دراز است دست زمان ۹۶۰/۴

۸ - ستیزه جویی بد است

ستیزه بجایی رساند سخن	که ویران کند خان و مان کهن ۱۱۶۷/۵
-----------------------	-----------------------------------

۹ - نکوهش آمیزش زیاد با زنان

بدو گفت کز خفت و خیز زنان	جوان پیر گردد بتن بی گمان ۱۸۳۴/۷
---------------------------	----------------------------------

۱ - العجلة من الشيطان .

۲ - بادسار = بادسر ، سبکسر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹۰ .

۳ - سبکسار یعنی سبکسر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹۰ .

۴ - یعنی سر مربوط بان زبان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۰ .

۵ - روی دیدن بمعنی بصلاح دانستن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۴۰ .

بزودی شود سست چون بدتنان	تبه گردد (بهرام) ازخفت و خیززان
بتن سست گردد برخ لاژورد	کند دیده تاریک و رخساره زرد
سپیدی ^۱ کند زین جهان ناامید	ز بوی زنان سوی گردد سپید
ز کار زنان چند گونه بلاست	جوان را شود گوژ بالای راست
گر افزون کنی خون بود ریختن ۲۱۶۸/۷	بیک ماه یک بار از آمیختن
بباید جوان خردمند را	همین سایه از بهر فرزند را
ز سستی تن سرد بی خون بود ۲۱۶۹/۷	چو افزون کنی کاهش افزون بود

۱۰ - نکوهش پر خوری

بزرگ آنکه او تندرستی بجست ۱۸۳۳/۷	نباشد فراوان خورش تندرست
چنان خورکه نوزت ^۲ بود آرزو ۲۳۹۷/۸	مکن در خورش خویشتن چارسو

۱۱ - تندی پشیمانی آورد

بیندیش و بنگر زسر تا به بن ^۳ ۱۱۸/۱	ندانسته در کار تندی مکن
تو در بوستان تخم تندی مکار	که تندی پشیمانی آردت بار
سپهد که تیزی کند بد بود ۸۲۵/۳	که تیزی نه کار سپهد بود
چوتیغی ^۴ که گردد بزنکار کند ۸۲۶/۳	هنر با خرد در دل مرد تمد

۱۲ - نکوهش تن آسانی و کاهلی

نگردد ز آسودن و گاه سیر ۳۱۷/۲	اگر کاهلی پیشه گیرد دلیر
چو رنج آوری گنج بار آورد ۱۰۰۸/۴	تن آسان غم و رنج بار آورد
بماند منش پست وتیره روان ۱۱۷۵/۵	... که چون کاهلی پیشه گیرد جوان
دلاور بجای ^۵ ستودن بودن	دلیری ز هشیار بودن بود

۱ - یعنی سپیدی مو - حذف مضاف الیه - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۰ .
 ۲ - نوز مخفف هنوز - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۰۸ .
 ۳ - حذف مفعول بیواسطه : کار - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۱ .
 ۴ - حذف رابطه «است» - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۵۴ .
 ۵ - بجا یعنی درخور و سزاوار - ترکیب اسم با پیشوند «ب» .

هر آنکس که بگریزد از کار کرد
همان کاهلی^۲ مردم از بد دلی است
گر از کاهلان یار خواهی بکار
چنین گفت یک روز کز مرد دست
از او دور شد^۱ نام و ننگ و نبرد
هم آواز بابدلی کاهلی است ۲۰۲۵/۷
نباشی جهانجوی و مردم شمار^۳ ۲۰۲۷/۷
نیاید مگر کار نا تندرست^۴ ۲۸۳۱/۹

۱۳ - نکوهش خست

بخور هر چه داری مننه باز پس
لثیمی و کژی ز بیچارگی است
بر آن دشت چه گرگ و چه گوسفند
بزیر زمین در چه گوهر چه سنگ ؟
تو رنجی چرا مانده^۵ باید بکس ؟ ۱۸۴۵/۷
به بیداد گر بر نباید گریست ۲۱۰۸/۷
چو باشند بیکار و نا سودمند
کز او خورد و پوشش نیاید بچنگ ۲۱۸۴/۷
که بایدش کردن همی درمغاک^۶ ۲۱۸۵/۷
مر او را چه دینار و گوهر چه خاک :

بخل :

بخیلی مکن ایچ اگر مردمی
همانا ز تو کم کند خرمی ۲۱۵۳/۷

۱۴ - نکوهش خشم

بدان کوش تا دور مانی ز خشم
چو خشم آوری هم پشیمان شوی
بمردی بخواب^۷ از گنهکار چشم
بیوزش نگهبان درمان شوی ۱۹۹۷/۷

۱۵ - کار و پیمان درمستی شایسته نیست

از گفتار ماهیار با بهرام گور :

بمستی بزرگان نبندند بند
نه فرخ بود مست زن خواستن
بویژه کسی کو بود ارجمند ...
و گر نیز کاری نو آراستن ۲۱۷۳/۷

۱ - مضارع محقق الوقوع بصورت ماضی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۹ .

۲ - حذف کسره اضافه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۱ .

۳ - مردم شمار یعنی در شمار مردم .

۴ - برای توضیح در باره کار ناتندرست وعدم استقلال اجزای ترکیب نگاه کنید به « شاهنامه

و دستور » ص ۴۹ . ۵ - ماندن یعنی گذاشتن - فعل در معنی متعدی .

۶ - سعدی : زر از بهر خوردن بود ای پدر برای نهادن چه سنگ و چه زر ؟ گلستان ص ۹۴ .

۷ - فعل لازم بمعنی متعدی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۰

۱۶ - مرد دوروی درخور مهر نیست

که دل را زمهر کسی برگسل کجا^۱ نیستش بازبان راست دل ۱۱۵۵/۵

۱۷ - نکوهش دروغ

مکن دوستی با دروغ آزمای همان نیز باسرد ناپاک رای ۲۰۷۰/۷
بگرد دروغ ایچگونه مگرد چو گردی بود بخت را روی زرد^۲ ۲۵۶۱/۸

۱۸ - پیمان شکنی ناپسند است

مبادا که باشی تو پیمان شکن^۳ که خاک است پیمان شکن را کفن ۲۵۲۷/۸
مشو یاور مرد پیمان شکن که پیمان شکن کس نیز زد کفن^۴ ۲۷۵۱/۹

۱۹ - نکوهش خوی بد

بدان خو مبادا که مردم بود چو باشد پی مردمی گم بود ۲۱۰۸/۷
ز خوی بد آید همه بدتری نگر تا سوی خوی بد ننگری ۲۵۷۹/۸

۱ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۸ .

۲ - النجاة فی الصدق .

۳ - یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود (ای العهود) ... سورة مائده - آیه ۱ .

۴ - باحذف « را » نشانه مفعولی .

ز سوراخ چون مار بیرون کشی
همی دامن خویش در خون کشی
۲۱۰۳/۷

گفتار چهارم : حکمتها و مثلها (حکم و امثال)

حکم و امثال و کلمات قصار درسرخن استاد طوس فراوان است.
آنچه گردآوری شده است در اینجا نقل میشود^۱.

بنرسی مار از سوراخ بر آید :

... که تندى و تیزی نیاید بکار
بنرسی بر آید ز سوراخ مار ۴۳۷/۲

گاو نادان از پهلوی سیخورد :

نباشی بس ایمن بازوی خویش
خورد گاونادان ز پهلوی خویش ۴۵۴/۲

سرشت و گوهر گونه دیگر نپذیرد :

ندانى که پروردگار پلنگ
نبیند ز پرورده جز درد و جنگ ۶۳۹/۳

... که چون بچه شیر نر پروری
چو دندان کند تیز کيفر برى ۵۸۸/۳

گاو در چرم است (نتیجه کار معلوم نیست) :

سپهدار توران از آن بدتر است
کنون گاو بیشه بچرم اندراست ۶۴۳/۳

هنوز از بدى تا چه آیدت پیش
بچرم اندراست این زمان گاو میش ۸۳۱/۳

ز جنگ آشنى بی گمان بهتر است
نگه کن که گاوت بچرم اندراست ۹۸۳/۴

کنون گاو ما را بچرم اندراست
که پاداش و پادافره دیگر است ۱۴۲۴/۵

بچرم اندر است^۲ گاو اسفندیار
ندانم چه پیش آورد روزگار ۱۷۰۰/۶

سر چاه بخاشاک پوشیدن (چیزی بزرگ و هراس انگیز را پوشانیدن) :

سپهبد سر چاه پوشد بخار
بر او اسب تازد بروز شکار :

۱ - برای برخی دیگر از مثلها و حکمتها نگاه کنید ببخش دوم بویژه گفتار سوم قسمتهای ۱۰۸ و ۱۰۹ .

۲ - حذف سوم ساکن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰۹ .

- از آن به که بر خیره روز نبرد هنرهای دشمن کند زیر گرد^۱ ۹۲۹/۴
 گاو سفید و موی سیاه (مقایسه دو چیز نا متناسب) :
- همه لشکر طوس با این سپاه جو گاو سپید است و موی سیاه ۹۳۱/۴
 سر آب سوی بالا کردن (کار بیهوده و نشدنی کردن) :
- بدو گفت چندین چه پرسی سخن؟ سر آب را سوی بالا مکن ۹۶۸/۴
 آهوی دشت بخشیدن (چیز بدست نیامده را بخشیدن) :
- فرستاده گفت ای خداوند رخس بدشت آهوی نا گرفته ببخش ۱۰۰۲/۴
 روباه در برابر شیر نا چیز است :
- یکی داستان زد سوار دلیر که روبه چه سنجد بچنگال شیر؟ ۱۱۳۳/۳
 آنجا که دو فرمانروا دارد بر پای نماند :
- خردمند گوید که در یک سرای چو فرمان دو گردد نماند بجای^۲ ۲۴۷۹/۸
 درویش از ده رانده دعوی مهتری کند :
- یکی داستان زد بدین مردمه که درویش را چون بتازی^۳ زده
 بهر جای گوید که مهتر بدم همه بنده بودند و من سر بدم ۲۶۰۸/۸
 سگ تشنه تیز تر است :
- همان داستان زد یکی نامدار که پیچان شد اندر صف کارزار
 که چندان کند سگ به تیزی شتاب که از کام او دورتر ماند آب ۲۶۰۹/۸
 نماندن انگشتی در هوا - برای بیان کار ناممکن :
- بخندید بهرام از این داوری وزان پس بر انداخت انگشتی
 بدو گفت چندان که این در هوا بماند ، شود بنده بی پادشا
 بزرگ است ، این را سپندار خرد که دیهیم را خوار نتوان شمرد ۲۶۵۷/۸

۱ - یعنی بپوشاند - زیر گرد و خاك كند .

۲ - « يك سرای » معمول دو عامل است - مفعول بواسطه فرمان دو گردد و فاعل فعل بجای نماند - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۰۱ .

۳ - فعل لازم بمعنی متعدی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۰ .

دیوار گوش دارد :

چه گفت آن سخنگوی پاسخ نبوش که دیوار دارد بگفتار گوش ۲۰۱۰/۷
سار از سوراخ کشیدن خون خود ریختن است :

ز سوراخ چون مار بیرون کشی همی دامن خویش درخون کشی ۲۱۰۳/۷
گل را بوی و آتش را گری باید :

... که گر گل نبود ز رنگش مگوی که ز آتش نجوید کسی آب جوی ۲۳۸۳/۸
بار را بنزد خر بردن :

... که گر خر نیاید بنزدیک بار تو بارگران سوی پشت خر آر ۲۶۸۷/۹
بیار آمدن مگیلان - خسرو پرویز به بهرام چوینه گوید :

گر از تو^۲ یکی شهریار آمدی مگیلان بی بر بیار آمدی ۲۶۹۰/۸
گمراه را ساز جنگ سده که باز نخواهد داد :

... که هرگز بنادان و بیراه و خرد سلیح بزرگی نباید سپرد
که چون بازخواهی نیاید بدست که دارنده از چیز گشته است مست ۲۶۹۶/۹
بد گوهر ناسپاس است :

چه گفت این خردمند شیرین سخن که گر بی بنان را نشانی بین
بفرجام کار آیدت رنج و درد بگرد در ناسپاسان مگرد ۲۶۹۶/۹
گردیه برادرش بهرام گوید
عیب گوی تو راستگوست :

هر آن کس که آهوی تو باتو گفت همه راستیها گشاد از نهفت^۳ ۲۷۰۳/۹
هم او گوید

خر برای یافتن شاخ ، دم را از دست داد :

... که خرشده که خواهد ز گاوان^۴ سرو بگاواره گم کرد گوش از دوسو ۲۷۰۳/۹

۱ - چه بمعنی چنین - نگاه کنید به ص ۸ .

۲ - یعنی از خاندان تو ، از امثال تو .

۳ - آینه گر عیب تو بنمود راست خود شکن آینه شکستن خطاست

جامه عیب تو تنگ رشته اند زان بتو نه پرده فرو هشته اند

نظامی - مخزن الاسرار ص ۱۲۹

نفع فرد فدای مصلحت عموم

خسرو پرویز به بندوی گوید :

چو دیوار شهر اندر آید ز پای کلاته نباید که ماند بجای
چو ناچیز خواهد شدن شارسان سماناد بر پای بیمارسان ۲۷۱۷/۹

چهارکس در خور بخشایش است

بهرام چوینه گوید :

یکی خفته بر تیغ دندان پیل دگر ایمن از موج دریای نیل
دگر آنکه بر پادشا شد دلیر چهارم که بگرفت بازوی شیر
ببخشای بر جان این هر چهار کز ایشان بیچد سر روزگار ۲۷۳۱/۹
آنکه بخواهد کوه را بجنباند تن خود را خسته کند :

دگر آنکه جنباند او کوه را بدان یار گر خواهد انبوه را
تن خویشان را بدان رنجه داشت^۱ وزان رنج تن باد درینجه داشت ۲۷۳۱/۹
بکشتی شکسته در دریا بودن به از شتاب درکار :

بکشتی ویران گذشتن بر آب به آید که درکار کردن شتاب
وگر چشمه خواهی که بینی بچشم شوی خیره و بازگردی بخشم ۲۷۳۱/۹
هر که را کور راه نماست در راه بازماند :

کسی را کجا کور بد رهنمون بماند براه دراز اندرون ۲۷۳۱/۹
آنکه ازدها بدست گیرد خود را کشته است :

هر آن کس که گیرد بدست ازدها شد^۱ او کشته و ازدها شد^۱ رها ۲۷۳۱/۹
آنکه زهر بخورد درد و سرگ بیند :

وگر آزمون را کسی خورد زهر از آن خوردنش درد و سرگ است بهر ۲۷۳۱/۹
ناکس نیازمند باشد بهتر :

سگ آن به که خواهنده نان بود چوسیرش کنی دشمن جان بود ۲۹۲۲/۸
روزگار گزافه بر ندارد :

... بدان گونه برگشته شد زار و خوار گزافه نبرد^۲ این روزگار ۳۰۰۰/۹

۱ - ماضی بجای مضارع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۹ .

۲ - امروز گوئیم بر ندارد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۲ .

بهین زنان از جهان آن بود
که زو شوی همواره خندان بود

۲۲۴۲/۷

بخش دوم

اندیشه‌های فلسفی، اخلاقی و اجتماعی

گفتار نخست - خانواده

۱ - زن

جفت خواستن غریزی و لازمه بقاست :

جهان را فزایش ز جفت آفرید که از یک فزونی نیاید پدید...
اگر نیستی^۱ جفتی اندر جهان بماندی^۱ توانایی اندر نهان ۱۶۸/۱
بگیتی بماند ز فرزند نام که این پورزال است و آن پورسام ۱۶۸/۱

زنان را خواهش جفت بیشتر است :

جوان کی شکبید ز جفت جوان بویژه که باشد ز تخم کیان
که مرد از برای زنان^۲ اند^۲ وزن فزونتر ز مردش بود خواستن ۹۱۴/۴

زن آراش سرد است و یار زندگی :

تن خوب رخ رامش افزای بس^۳ که زن باشد از درد فریادرس
بزن گیرد آرام سرد جوان اگر تاجدار است اگر پهلوان
همان زو بود دین یزدان بیبای جوان را به نیکی بود رهنمای ۲۰۸۴/۷

۱ - وجه شرطی استمراری - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۴ .

۲ - مسند جمع برای مسند الیه مفرد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۴۶ .

۳ - قید حصر - یعنی فقط تن خوبرخ رامش افزای است نه چیزی دیگر. به « شاهنامه و دستور » ص ۳۳۰ هم نگاه کنید .

بهترین زن آن است که شوهر از او شاد باشد :

بهین زنان از جهان آن بود که زو شوی همواره خندان بود ۲۲۴۲/۷

از زن چون پوشش و خوراک و خواب گزیری نیست :

چنان دان که چاره نباشد ز جفت ز پوشیدن و خورد و جای نهفت ۲۳۵۲/۸

زن پارسا و باشرم و خرد چون گنجی است :

اگر پارسا باشد^۲ و رایزن یکی گنج باشد پراگنده، زن
 بویژه که باشد بیلا بلند فرو هشته تا پای مشکین کمند
 خردمند و هشیار و با رای و شرم سخن گفتن^۱ چرب و آواز نرم ۲۳۵۲/۸

ناپایداری زن پیش خواهش دل :

چه نیکو سخن گفت آن رایزن : ز مردان مکن یاد درپیش زن !

دل زن همان دیو را هست جای ز گفتار باشند^۲ جوینده رای ۱۵۴/۱

زن باید پارسا باشد :

بگیتی بجز پارسا زن مجوی زن بدکنش خواری آرد بروی^۴ ۵۵۱/۳

نباید فرمانبردار زن بود :

کسی کو بود مهتر انجمن کفن بهتر او را ز فرمان زن
 سیاوش ز گفتار زن شد بیاد خجسته زنی کو ز مادر نژاد ۶۸۳/۳

پیش زنان راز مگوی :

... که پیش زنان راز هرگز مگوی چو گویی سخن بازیابی بکوی
 بکاری مکن نیز فرمان زن که هرگز نبینی زنی رایزن ۱۶۳۲/۶

زن را به از شوی چیزی نیست . گردیه گوید :

مرا خود بایران شدن روی نیست زن پاک را بهتر از شوی نیست ۲۸۳۳/۹

۱ - حذف واو عطف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۴ .

۲ - عود ضمیر بمتأخر (زن) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۵۹ .

۳ - مستدالیه (زنان) محذوف است یا مستند جمع برای مستدالیه مفرد (دل زن) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۴۶ .

۴ - این بیت الحاقی در حاشیه آمده که در گرشاسبنامه ص ۲۶۰ هم با تعبیری در حاشیه است :
 زن و اژدها هردو در خاک به جهان پاک از این هردو ناپاک به .

خوبی زن از نظر «شیرین» :

بسه چیز باشد زنان را بوی که باشند زیبای تخت مهی
 یکی آنکه باشرم و با خواسته است که جفتش بدو خانه آراسته است
 دگر آنکه فرخ پسر زاید اوی ز شوی خجسته بیفزاید اوی
 سوم آنکه بالا و رویش بود بپوشیدگی نیز مویش بود ۲۹۳۹/۹
 گویی بوسیدن دست زن برای احترام از سابق رسم بوده است . خسرو پرویز دست
 سریم دختر قیصر روم و عروس خود را سی بوسد :

وزآن روی سوی عماری کشید بپرده درون روی مریم بدید
 بپرسید و بردست او بوسه داد ز دیدار آن خویرخ گشت شاد ۲۷۶۵/۹

۲ - فرزندان

نام پدر را فرزند پایدار بدارد :

بگیتی بماند ز فرزند نام که این پور زال است و آن پورسام ۱۶۸/۱
 تربیت پسر (از تدبیر اردشیر بابکان) :

... که تاهر کسی را که دارد پسر نماند^۲ که بالا کند بی هنر
 سواری بیاموزد و رسم جنگ بگرز و کمان و به تیر خدنگ ۱۹۸۰/۷
 پسر باید براه و روش پدر باشد :

پسر کو ز راه پدر بگذرد دلیرش ز پشت پدر نشمرد
 یکی داستان زد بر این بر پلنگ بدانگه که در جنگ شد تیز چنگ ۱۸۱/۱
 مرا کارزار است گفت آرزوی پدر از نیاهمچنین داشت خوی
 نشان پدر باید اندر پسر روا باشد ار کمتر آرد هنر ۱۸۲/۱
 پسری که براه پدر نباشد یا ستمکار است یا بی خرد :

پسر کو ز راه پدر بگذرد ستمکاره خوانیمش ار^۳ بی خرد ۲۳۵۳/۸

۱ - پرسیدن یعنی احوالپرسی (معنی اخص) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۲۱ .

۲ - نماند بمعنی نگذارد - فعل لازم در معنی متعدی - نگاه کنید به ص ۴۴ .

۳ - ارمحفف گرواگر بمعنی یا - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۸ .

پسر آن بود به که دین پدر بگیرد نیازد بکین پدر ۲۳۵۸/۸
 که هر کو بمرگ پدر گشت شاد ورا رامش زندگانی مباد ۲۳۵۹/۸
 شایستگی فرزند :

پدر چه کند چون فرزند شایسته نباشد !

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو بایخ تندی میاغاز، ریک !
 پدر چون بفرزند ماند جهان کند آشکارا براو بر نهان
 گر او بفکند فرّ و نام پدر توییگانه خوانش، مخوانش پسر ۳۱۶/۲
 اگر براه آسوزگار نرود جفای روزگار بیند :

اگر گم کند راه آموزگار سزد کو جفا بیند از روزگارا ۳۱۶/۲
 اگر فرزند بخوی پدر نباشد باید از او دل برید :

چنین گفت سر جفت را نره شمیر که فرزند ماگر نباشد دلیر
 ببریم از او مهرو پیوند پاک پدرش آبدریا بود مام خاك ۱۱۶۱/۵
 فرزند شایسته از زن بد برتر است :

چو فرزند شایسته آمد پدید ز مهر زنان دل بیاید برید ۵۵۵/۳
 فرزند بخون پدر دلیر نشود :

... که فرزند بدگر بود نره شیر بخون پدر هم نباشد دلیر
 اگر در نهانی سخن دیگر است پژوهنده را راز با مادر است ۳۰/۱
 نبیره که جنگ آورد با نیا سرش پر بدی باشد و کیمیا ۱۲۹۳/۵

نوشزاد فرزند نوشین روان از زن ترسا (دختر قیصر) آهنگ جنگ با او کرد.

از نامه نوشین روان به «رام برزین» برای گرفتار کردن نوشزاد :

پسر آن بود به که دین پدر بگیرد نیازد بکین پدر ۲۳۵۸/۸
 که هر کو بمرگ پدر گشت شاد ورا رامش زندگانی مباد ۲۳۵۹/۸
 هر آنکس که او دشمن پادشاست بکام نهنگش سپاری رواست ۲۳۶۰/۸

۱ - من لایؤد به الابوان یؤد به الزمان .

۲ - سعدی : چون نبود خویش را دیانت و تقوی

قطع رحم بهتر از مودت قربی
 گلستان - ص ۸۳ .

از پیام « رام برزین » به « نوشزاد » :

پدر زنده و پور جویای گاه
 تو با شاه کسری بسنده نه‌ای
 چگونه بود؟ نیست آیین و راه...
 اگر شیر و بپر دمنده نه‌ای ۲۳۶۲/۸
 سستیزه نه‌خوب آید از شهریار ۲۳۶۳/۸
 نه فرّ جهاندار از او گشته شد
 بلندی‌گزید او از این تیره خاك ۲۳۶۳/۸
 چو دانی که ایدر نمائی دراز
 که خشم خدا آورد کاستی ۲۳۶۶/۸
 مگردان سر از دین و از راستی
 چه پیچی همی خیره در بند آرزو؟
 سوی پاك یزدان بشد باز پاك
 مسیحای دین دار اگر کشته شد
 همه تخم زفتی مکار
 همه پیچی همی خیره در بند آرزو؟

۳ - خاندان

برابری پسر و دختر :

فرزند اگر خوب باشد چه پسر و چه دختر

چو فرزند باشد بآیین و فر
 گرامی بدل بر چه ماده‌چه نر ۷۴/۱

نکوهش دختر :

به اختر کسی‌دان که دخترش نیست
 که را^۱ از پس پرده دختر بود
 چو دختر بود روشن اخترش نیست ۷۴/۱
 اگر تاج دارد^۲ بد اختر بود ۱۰۸۰/۴
 چنین داد پاسخ که دختر مباد
 اگر من سپارم بدو دخترم
 که از پرده عیب آورد برنژاد ۱۴۵۸/۶
 به ننگ اندرون پست گردد سرم ۱۴۵۹/۶

آزادی پسر درگزینش همسر :

تو (قیصر) بادخترت گفتی انباز جوی
 نگفتی که شاهی سرافراز جوی ۱۴۵۹/۶

جوانان دانشمند شایسته جانشینی پدران اند :

جوانان دانای دانش پذیر
 سزد گر نشینند بر جای پیر^۲ ۱۹۸۳/۷

سهر پدر و فرزند

خشم پدر بر فرزند بهتر از سهر فرزند بر پدر است :

تو دانی که خشم پدر بر پسر
 به از خوب مهر پسر بر پدر ۱۵۴۸/۶

۱ - که یعنی کسی - نگاه کنید به ص ۶. ۲ - امروز گوییم داشته باشد. ۳ - بجای پیران .

ارج برادر :

کسی کو برادر فروشد بخاک سزد گر نخوانندش از آب پاك ۸۴/۱
برادر هم دوست بهتر - بندوی بهرام گوید :

که هرکو برادر بود دوست به جو دشمن شود بی‌پی‌وپوست به
تو هم خونی و بد تن و ریمنی جهان آفرین را بدل دشمنی
به پیش برادر برادر بجنگک نیاید اگر باشدش نام و ننگک ۲۷۷۹/۹

با دشمن پدر نمیتوان دوست شد : خسرو پرویز دربارهٔ بندوی گوید :

کشنده پدر هر زمان پیش من همی بگذرد او بود خویش من
جو روشن روانم پر از خون بود همی پادشاهی کنم چون بود؟ ۲۸۴۰/۹
نکوهش پیوند با بیگانه :

هرآن‌گه که بیگانه شد خویش تو بود تیره روی بد اندیش تو ۱۸۳/۱
از پیوند بیگانه ایمن مباش :

جو پیوسته خون نباشد کسی نباید براو بود ایمن بسی
بود نیز پیوسته خون که مهر برد ز تو تا بگرددش چهر ۳۸۹/۲

سرد سرفراز بازن راز نگوید و کودك را بکار بزرگ نفرستد :

بدو گفت کز مردم سرفراز نزدیک که بازن نشیند براز
وگر کودکان را بکاری بزرگ فرستد ، نباشد دلیر و سترگ ۱۶۵۷/۶
ارزش نژاد و اصالت :

پرستار زاده نیاید بکار اگر چند باشد پدر شهریار ۲۴۳۴/۸
چو بازارگان بچه گردد دبیر هنرمند و با دانش ویاد گیر
چو فرزندما (انوشیروان) بر نشیند به تخت دبیری بیایدش پیروز بخت
هنر یابد از سرد موزه فروش سپارد بدو چشم بینا و گوش
بدست خردمند مرد نژاد نماید جز از حسرت و سرد باد ۲۵۴۸/۸
کشش خون :

ز خونی که بد بهرهٔ مادری بجوشید و شد چهره‌اش آذری ۱۴۰۰/۵
چو یک دشت کودك بود خوب چهر بیچد ز فرزند جانم بمهر
بر آن راستی دل گواپی دهد مرا با پسر آشنایی دهد ۱۹۶۹/۷

سدت عزای برادر (شاید متأثر از عده فوت شوهر) - گردیه درپاسخ خاقان
که از او خواستگاری کرد سیگوید :

براین سوگ چون بگذرد چار ماه سواری فرستم بنزدیک شاه
بگویم یکا یک بنامه درون چو آید بنزدیک او رهنمون ۲۸۳۴/۹

۴ - پیوند با بستگان (محارم)

سودابه به کیکاوس سیگوید یکی از دختران خود را به سیاوش میدهم :

مرا دخترانند مانند تو ز تخم تو و پاک پیوند تو
هم از تخم کی آرش و کی پیشین بخواهد بشادی کند آفرین ۵۳۶/۳

باز به سیاوش سیگوید که پس از مردن پدرت با من زناشویی خواهی کرد :

چو بیرون شود زین جهان شهریار تو خواهی بدن زو مرا یادگار
نمانی^۱ که آید بما برگزند بداری مرا همچو جان ارجمند ۵۳۹/۳

سیاوش به سودابه گوید :

نمانی بخوبی مگر ماه را نشایی^۲ کسی را بجز شاه را
کنون دخترت بس که باشد مرا نباید جز او کس که باشد مرا ۵۴۰/۳

رستم خواهرش را بگیو داد و گیو خواهرش را برستم . گیو گوید :

بمن داد رستم گزین دخترش که بودی گرامیتر از افسرش ...
سپردم به رستم همی خواهرم مه بانوان شهریانو ارم ۷۳۲/۳

بزنی گرفتن بهمن ، همای دختر خود را :

یکی دخترش بود نامش همای هنرمند و بادانش و پاک رای ...
پدر در پذیرفتش از نیکویی بدان دین که خوانی و را پهلوی
همای دل افروز تابنده ماه چنان بد که آبستن آمد ز شاه ۱۷۵۶/۶

شیرویه پس از کشتن خسرو پرویز از شیرین زن او (زن پدر خود)

خواستگاری میکنند :

چو شیروی رخسار شیرین بدید روان نهانش ز تن برپرید
ورا گفت جز تو نباید کسم چو توجنت یابم ز ایران بسم ۲۹۴۰/۹

۱ - نمانی یعنی نگذاری - فعل لازم در معنی متعدی - نگاه کنید به ص ۴۴.

۲ - فعل شاییدن یعنی شایسته بودن امروز کمتر بکار میرود - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۲۸.

اگر سرگ داداست بیداد چیست ؟
زداد این همه بانگ و فریاد چیست ؟
۴۳۲/۲

گفتار دوم - زندگی و مرگ

۱ - ناپایداری و بی‌اعتباری دنیا^۱

زمان بیکران است :

بسا روزگار که بر کوه و دشت گذشته است و بسیار خواهد گذشت ۶۰/۱

نیک و بد جهان چون خوابی است :

جهانا سراسر فسوسی و باد بتو نیست مرد خردمند شاد...

چه غم گر بود خاك آن گر بسد چو سر داده را باز خواهد ستد

چوازتو جهان این نفس را گسست : اگر شهریاری و گر زیر دست

همه درد و خوشی^۲ توشد چو خواب بجاوید ماندن دلت را متاب ۱۲۸/۱

یکی را خواری و دیگری را آسایش دهد :

سرای سپنجی براین سان بود یکی خوار و دیگر تن آسان بود

یکی اندر آید دگر بگذرد که دیدی که چرخش همی نشکرد؟ ۱۸۰/۱

۱ - نکوهش جهان و سخن گفتن از بی‌اعتباری و ناپایداری دنیا بروزگار پادشاهی غزنویان و سلجوقیان بویژه مغولان ، شاید بستگی دارد بحکومت نژاد بیگانه بر ایران و بی‌ثباتی اقتدار امیران درهر ناحیه و نابسامانی کارها .

مذمت دنیا که در عصر غزنوی آغاز شده و در دوره مغول شدت یافته است نه باآیین زردشتی سازگار است و نه با مذهب اسلام چه در مزدا پرستی باید مردم بکوشند که با آبادانی نیروی اهورایی بر نیروی اهریمنی پیروز گردد و در دین اسلام « لارهبانیة فی الاسلام » .

اگر در نکوهش حرص و آز و مذمت دین بدنی فروختن سخنانی گفته اند معنی آن بی‌اعتنایی بزندگی نیست چه مال برای زندگی است نه زندگی برای گرد کردن مال . مولوی در این باره فرماید :

آب در کشتی هلاک کشتی است آب اندر زیر کشتی پستی است - مشنوی ج ۱ ص ۵۱ .

چون یکی کهنه شد یکی دیگر آرند :

سپنج است گیتی پر از آی ورو
چرا مهر باید همی بر جهان؟
چو اندیشه بود گردد دراز
خردمند فریب جهان نخورد :

کهن شد یکی دیگر آرند نو ۲۲۹/۱
چو باید خرامید باهمرهان
همی گشت باید سوی خاک باز ۵۱۲/۲
جهان را بسی هست زینسان بیاد
که را در جهان هست هوش و خرد
ز خاکیم و باید شدن سوی خاک
جهان سر بسر حکمت و عبرت است

سر جویی پای و پای جویی سر پیش آورد :

منه هیچ دل برجهنده جهان
اگر چند مانی نباید شدن
چنین است رسم سپهر و زمان
دل اندر سرای سپنجی میند
چنین است کردار گردان سپهر
چو جویی سرش پای یابی نخست
چنین است گیهان ناپایدار

که با تو نماند همی جاودان
پس آن شدن نیست باز آمدن ۷۱۴/۳
گهی باغم و درد و گه شادمان ۹۶۰/۴
بس ایمن مشو در سرای گزند ۹۹۱/۴
ببرد ز پرورده خویش مهر
و گری پای جویی سرش پیش توست ۱۲۶۰/۵
در او تخم بد تا توانی مکار ۱۴۹۴/۶

در برابر مرگ شاه و گدا یکسان است :

بدو نیک بر ما همی بگذرد
اگر بودن این است شادی چراست؟
بخور هر چه داری و بربد مکوش
تنها نیکویی دستگیر است :

چنین دانند آن کس که دارد خرد ۱۶۴۵/۶
شد از مرگ درویش باشاه راست
ز گیتی بمرد خرد دار گوش ۱۷۴۷/۶
که از مرد دانا سخن بشنوی ۱۷۴۷/۶
دگر زو شود خوار و نژند ۱۷۵۴/۶
یکی را برآرد بابر بلند

چون جهان پایدار نیست باید نیکی کرد :

... که این تخت شاهی نماند دراز
چه خوشی رسد زود خوانند باز

- بکوشید و با مهر داد آورید بشادی مرا نیز یاد آورید ۱۷۸۲/۶
 که گر سر بر آری بچرخ بلند همان بازگردی تو زو مستمند ۱۸۸۹/۷
 چون ناپایدار است بر خود سخت مگیر :
- نماند بگیتی فراوان درنگ مکن روز بر خویشتن تاروتنگ ۱۸۹۸/۷
 نمانی همی در سرای سپنج چه یازی بتخت وچه نازی بگنج ؟ ۱۹۱۴/۷
 جهان را بافریدگار واگذار :
- جهان را بدان بازهل کافرید ۱-۲ وز او آمد این چرخ گردان پدید ۲۲۶۰/۷
 چرا باید این رنج و این آزگنج ؟ روان بستن اندر سرای سپنج ۲۳۲۳/۸
 چون پایدار نیست باید شاد و خوش بود :
- چو ایدر نخواهی همی آرمید بهاید چرید و بهاید چمید ۲۳۲۳/۸
 کسانی که در بستر خاک جای دارند :
- زمین گر گشاده کند راز خویش نماید سرانجام و آغاز خویش
 کنارش پر از تاجداران بود برش پرز خون سواران بود
 پر از مرد دانا بود دامنش پر از خویرخ چاک پیراهنش ۲۳۵۶/۸
- روزگار گاه نوش و گاه زهر است :
- چنین است آیین گردنده دهر گهی نوش بار آورد گاه زهر
 اگر مایه این است سودش مجوی که درجستش رنجت آید بروی ۲۷۱۵/۹
 نه باکسی مهر و نه باکسی کین دارد :
- یکی را دهد تاج و تخت بلند یکی را کند بنده و مستمند
 نه با آنش مهر و نه با اینش کین نداند کس این جز جهان آفرین
 که و مه همه خاک را زاده ایم به بیچاره^۳ تن مرگ را داده ایم ۲۸۱۷/۹
- برخوردار از همه چیز وی بهره از هر چیز هر دو بچاک روند :
- چه جویم از این گنبد تیز گرد که هرگز نیساید از کارکرد
 یکی را همی تاج شاهی دهد یکی را بدریا بماهی دهد ۲۹۰۴/۹
 یکی را برهنه سرو پای و سفت نه آرام و خورد و نه جای نهفت

۱ - الملك الله الواحد القهار . ۲ - حذف «ش» ضمیر مفعولی .

۳ - بیچاره یعنی بیچارگی - قید و صف - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۱۴

- یکی را دهد نوش از شهد و شیر
سر انجام هر دو بخاک اندراند
کاش خردسند بدنیا نمی‌آمد!
- اگر خود نژادی خردمند مرد
ندیدی جهان از بنه به بدی
- از کسی سیگیرد و بدیگری میدهد:
- چنین است کردار گردنده دهر
بخور هر چه داری بفردا سپای^۱
ستاند ز تو دیگری را دهد
بخور هر چه داری فزونی بده
هرآنکه که روز تو اندر گذشت
چه^۲ گفت آن سخنگوی مرد دلیر
که باری نژادی مرا مادرم
نه روز بزرگی نه روز نیاز
زندگی کوتاه است:
- زمانه زمانی است چون بنگری
بیارای خوان و پیمای جام
بگردش چرخ ایمن سباش:
- اگر چرخ گردان کشد زین تو
دلت را به تیمار چندین میند
چو با شیر و با پیل بازی کند
تو بی جان شوی او بماند دراز
بین با شاهان بزرگ چه کرد:
- تو از آفریدون فزون تر نه‌ای
بژرفی نگه کن که با یزد گرد
- بپوشد بدیبا و خز و حریر
بتاریک جای مغاک اندراند ۲۹۰۵/۹
- نبودیش اندوه ننگ و نبرد
اگر که بدی مرد اگر مه بدی ۲۹۰۵/۹
- نگه کن کز او چند یابی تو بهر
که فردا مگر دیگر آیدش رای
دگر کس کلاه کیی بر نهد
تورنجیده‌ای بهر دشمن منه
نهاده همه باد گردد بدشت ۲۹۶۱/۹
که از گردش روز برگشت سیر^۳
نگشتی سپهر بلند از برم
بماند همی بر کسی بر دراز ۲۹۶۲/۹
- بدین مایه با او مکن داوری
ز تیمار گیتی سبر هیچ نام ۲۹۶۲/۹
- سر انجام خشت است بالین تو
بس ایمن ششواز سپهر بلند
چنان دان که از بی‌نیازی کند
حدیثی دراز است چندین مناز ۲۹۶۲/۹
- چو پرویز با تخت و افسر نه‌ای
چه کرد این برافراخته هفت گرد ۲۹۶۳/۹

۱ - برای توضیح در باره فعل پاییدن نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۶۳.

۲ - چه بمعنی چنین - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۸۴

۳ - برگشت سیر یعنی سیر شد ، سیر گردید - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۵۳

هردم آوا رسد که رخت بر بند :

چه بندی دل اندر سرای فسوس ؟
 خروشی بر آید که بر بند رخت
 چنین بود تا بود و این تازه نیست
 یکی را بر آرد بچرخ بلند
 نه پیوند با آن نه با اینش کین
 که هزمان^۱ بگوش آید آوای کوس
 نیابی جز از تخته گور تخت ۲۹۹۴/۹
 گزاف زمانه بر اندازه نیست
 یکی را کند زار و خوار نژند
 که دانست راز جهان آفرین ؟ ۳۰۰۱/۹

چون سپهر خرد ندارد بمهر و خشم نیرزد :

خرد نیست با گرد گردان سپهر
 نه پیدا بود رنج و خشمش زمهر ۳۰۰۳/۹

۲ - نکوهش دنیا^۲

دنیا فسانه‌یی ناپایدار است :

همان به که گیتی نبینی بچشم
 جهان سربسر چون فسانه است و بس
 چه باید همی زندگانی دراز ؟
 همی پروراندت با شهد و نوش
 نداری ز کردار او مهر و خشم ۳۰۰۳/۹
 نماند بد و نیک بر هیچ کس ۱۷/۱
 که گیتی نخواهد گشادنت راز
 جز آواز نرمت نیاید بگوش ۳۴/۱

چون بمهرش پای بند شدی خون در دلت کند :

یکایک^۳ چو گویی که گسترد مهر
 همه شادباشی و شادی بدوی
 یکی نغز بازی برون آورد
 جهانانچه بد مهر و بد گوهری !
 جهان چون شما دید و بیند بسی
 که خواهد نمودن بمن مهرچهر
 همه راز دل برگشادی بدوی
 بدلت اندر از درد خون آورد ۳۴/۱
 که خود پرورانی و خود بشکری ۶۲/۱
 نخواهد شدن رام با هر کسی ۸۴/۱

گیتی چون بازیگری است :

یکی پند گویم تورا من درست
 که گیتی یکی نغز بازیگر است
 دل از مهر گیتی بیایدت شست ۹۲/۱
 که هر دم ورا بازیی دیگر است ۲۶۴/۱

۱ - هزمان مخفف هر زمان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰۹.

۲ - نگاه کنید به حاشیه ص ۵۷.

۳ - درباره این ترکیب نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۰.

- جهانا ندانم چرا پروری؟ چو پرورده خوش را بشکری ۶۵۳/۳
 یکی را بچاه افگند با کلاه یکی بی کله برنشاند بگاه ۶۶۱/۳
 یکی بدی کند نیکی بیند و یکی نکوکار است و خوار:
- یکی بد کند نیک پیش آیدش جهان بنده و بخت خویش آیدش
 یکی جز به نیکی زمین نسپرد همی از نژندی فروپژمرد ۶۶۴/۳
 دنیای ناپایدار باندوه نیرزد:
- مدار ایچ تیمار با جان بهم مدار ایچ تیمار با جان بهم
 که ناپایدار است و ناسازگار که ناپایدار است و ناسازگار
 گیتی با جمشید هم پایدار نبود:
- ... که گیتی سپنج است و جاوید نیست فری برتر از فر جمشید نیست
 سپهر بلندش بپای آورید جهان را جز او کدخدای آورید ۷۰۴/۳
 چنین است رسم سرای فریب گهی برفراز و گهی برنشیب
 چنین بود تا بود گردان سپهر گهی جنگ و زهر است و گه نوش و مهر ۱۰۰۳/۴
- یکی را ارجمند و یکی را خوار دارد:
- یکی را بر آری بچرخ بلند یکی را کنی خوار و زار و نژند
 یکی را ز ماه اندر آری بچاه یکی را زچاه اندر آری بماه
 یکی را بر آری و شاهی دهی یکی را بدریا بماهی دهی ۱۰۰۳/۴
 چون پایدار نیست چه نیک و چه بد:
- و دیگر چو گیتی ندارد درنگ سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ ۱۱۴۱/۵
 دریایی بی بن و دری بی کلید است:
- یکی ژرف دریاست بن نا پدید درگنج رازش ندارد کلید
 اگر چند مانی فزون بایدت همان خورد یک روز بگزایدت ۱۱۴۲/۵
 جهان شایسته دل سپردن نیست:
- جهان را نمایش چو کردار نیست بدو دل سپردن سزاوار نیست ۱۱۸۳/۵
 چنین است خود گردش روزگار نگیرد همی پند آموزگار ۱۲۴۵/۵

دل شیر و چرم پلنگ بدرد :

زمانه بزهر آب داده است چنگ
جهان چومن و چون تو بسیارید
بدرد دل شیر و چرم پلنگ...
نخواهد همی با کسی آرمید ۱۲۴۵/۵

سرانجام نهالین خاک و بالین خشت است :

اگر شاه باشیم اگر زردهشت
بشادی نشین و همه کام جوی
نهالین ز خاک است و بالین زخشت
چنان دان که گیتی تورا دشمن است
اگر کام دل یاقتی نام جوی
زمین بستر و گور پیراهن است ۱۳۹۹/۵

نیک و بد جهان از سهر و کین نیست :

جهان را چنین است آیین و دین
یکی را ز خاک سیه برکشد
نمانده است همواره بر به گزین
نه زین شاد باشد نه زان دردمند
یکی را ز تخت کین درکشد
چنین است رسم سپهر بلند ۱۴۴۱/۵

بکوشیم که کین و نفرین و رنج نبریم :

مگر بهره مان زین سرای سپنج ؟
آسمان چوگان و ماگوی هستیم :

چو چوگان فلک ما چو گو درمیان
چه جویی همی زین سرای سپنج ؟
برنجیم از دست سود و زیان ۱۴۴۵/۶
از آن پس چنین گفت کز چرخ ماه
همه گرم و درد است و تیمار و رنج
که آغاز گنج است و فرجام رنج ۱۷۴۳/۶
ببین تا سر تیره خاک سیاه
براین است رسم سرای سپنج ۹۴۱/۳

جهان با بدان سازگار و برای نیکان ناپایدار است :

چو اسفندیاری که از بهر دین
جهان پاک کرد از بد بت پرست
بمردی بر آهیخت شمشیر کین
بروز جوانی هلاک آمدش
به بیداد هرگز نیازید دست
بدی^۱ را کزاوی است گیتی بدرد
پر آزار از او جان آزاد مرد
که روزی نبیند بد کار زار^۲ ۱۷۱۳/۶

۱ - صفت جانشین اسم - مردی بد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۰ .

۲ - ابوطیب مصعبی - صد و اند ساله یکی مرد غرچه چرا شست و سه زیست آن مرد غازی بیهقی - ص ۳۷۷ .

جهان با رزوی ما نیست :

تو با آفرینش بسنده نه‌ای مشو تیز چون پرورنده نه‌ای ۵۵۵/۳
سرگ را نه دشمن بازدارد و نه دوست :

گر ایدر مرا هوش بر دست اوست نه دشمن زمن باز دارد نه دوست ۱۳۰۶/۵
جهان بر سراد خردمند نیست :

اگر خود نزادی خردمند مرد ندیدی بگیتی همی گرم و سرد
بزداد و بسختی و ناکام زیست بدان زیستن زار باید گریست
سرانجام خاک است بالین اوی دریغ آن دل ورای و آیین اوی ۸۲۳/۳

۳ - گردش سپهر

گردش سپهر را چاره نیست :

از افراز چون کژ بگردد سپهر نه تندی بکار آید از بن نه‌سهر
جوانی که جانش بخواهد پرید کجا میتواند به پیری رسید ۸۰۰/۳
در گردش سپهر گاه شادی است و گاه درد :

چنین است این گنبد تیز گرد گهی شادمانی دهد گاه درد ۸۴۲/۳
یکی را برآرد بچرخ بلند یکی را کند خوار و زار و نژند ۸۴۷/۳
به بیشی و کمی نباشد سخن دل و زور ایرانیان بد مکن ۸۸۹/۴
بد آسمانی از پرهیز برنگردد :

اگر بد بود گردش آسمان بپرهیز بیشی نگردد زمان ۸۸۹/۴
دانشمند راهم از گردش آسمان گریزی نیست :

چنین گفت کز گردش آسمان نیابد گذر دانشی بی گمان ۱۳۵۶/۵
فردوسی در پاسخ گله خود از آسمان ، از زبان آسمان چنین می‌سراید :

چرا بینی از من همی نیک و بد چنین ناله از دانشی کی سزد ؟
تو از من بهر باره یی برتری روان را بدانش همی پروری
خور و خواب و رای و نشستن تورا ست بنیک و ببد راه جستن تورا ست
بدین هر چه گفתי سرا راه نیست خور و ماه از این دانش آگاه نیست... ۱۹۱۹/۷

من از آفرینش یکی بنده‌ام پرستنده^۱ آفریننده ام
نگردم همی جز بفرمان اوی نتابم همی سر ز پیمان اوی ۱۹۱۹/۷
سپهر دربی مهری با اردشیر و اردوان یکسان است :

چنین است کردار این چرخ پیر چه با اردوان و چه با اردشیر ۱۹۴۳/۷
کسی را که تا ستاره برده است برخاک می‌افکند :

که^۱ را تا ستاره برآرد بلند سپارد مر او را بخاک نژند ۱۹۴۳/۷
آسمان را در ندانسته کاری ما چه گناه ؟
بیژن به گودرز گوید :

نه خوب آید ای پهلوان از خرد که هر نامداری که فرمان برد :
مر او را بخیره بکشتن دهی بهانه بچرخ روان برنهی^۲ ۱۲۵۴/۵
چرخ درگردش ناگزیر است :

چنین است کردار این چرخ پیر بهرچ او بگردد بود ناگزیر
ابرکس بگردش و را مهر نیست همی دشمن و دوست نزدش یکی است
چو زافراز شد بخت سر بر نشیب سزد گر بود مرد را زو نهیب ۸۵۶/۳
چرخ بگردش خود آگاه نیست :

چنان دان که زین گردش آگاه نیست بچون و چرا سوی او راه نیست ۵۱۲/۲

یاری سپهر .

اگر سپهر یاری کند از دشمن گزند نرسد :

که^۱ را یار باشد سپهر بلند براو بر زدشمن نیاید گزند ۱۹۳۵/۷

۴ - مرگ

در برابر مرگ پیر و جوان یکسان است :

دروگر زمان است و ما چون کیا همانش نبیره همانش^۳ نیا
به پیر و جوان یک بیک ننگرد شکاری که پیش آیدش بشکرد ۲۱۱/۱

۱ - که بمعنی کسی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۷۷ .

۲ - ناصر خسرو : چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختر را .

دیوان ص ۱۳ .

۳ - همان بطور مکرر برای تساوی در حکم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۶ .

تاجدار و جنگجو هم در پیش مرگ برابر است :

اگر تاج یابد جهانجوی مرد وگر خاک آورد و خون نبرد
 بناکام^۱ میرفت باید ز دهر چه زو بهره تریاک یابی چه زهر ۸۸۰/۴
 زادن برای مردن است :

ز مادر همه مرگ را زاده ایم^۲ بناکام^۱ گردن بدو داده ایم
 کس از گردش آسمان نگذرد وگر بر زمین پیل را بشکرد ۹۶۲/۴
 اگر خود بمانی به گیتی دراز ز رنج تن آید برفتن نیاز ۱۱۴۲/۵

در برابر مرگ نهنگ و پلنگ و شیر با پشه و سوز برابر است :

بدریا نهنگ و بهامون پلنگ همان شیر جنگ آور تیزچنگ
 ابابشه و سوز در چنگ مرگ یکی باشد، ایدر بدن نیست برگ ۱۷۳۷/۶
 فراوان بمانی سرآید زمان کسی زنده بر نگذرد ز آسمان ۱۷۳۸/۶
 بریزی بخاک ار همه آهنی اگر دین پرستی گر آهرمنی ۱۷۴۳/۶
 همه مرگ را بیم^۳ شاه و سپاه اگر دیرمانی همین است راه ۱۸۰۵/۶
 که جز مرگ را کس ز مادر نژاد ز دهقان و تازی و رومی نژاد
 بکردار شیر است آهنک او نییچد کسی گردن از چنگ او ۲۲۱۸/۷

شیر و اژدها هم از مرگ رهایی ندارد :

همین شیر درنده را بشکرد ز دامنش تن اژدها نگذرد ۲۲۱۸/۷
 سنگ و آهن هم از مرگ بترسد :

بترسد دل سنگ و آهن ز مرگ هم ایدر تورا ساختن نیست برگ ۲۲۶۱/۷
 ز باد آمده باز گردد بدم یکی داد خواندش دیگر ستم ۲۲۷۸/۸

مردن به از سختی کشیدن است :

که^۳ را گردش روز باکام^۴ نیست ورا مرگ بازندگان یکی است ۱۲۱۶/۵
 همه چیز را چاره است جز مرگ را :

همه کارهای جهان را در است مگر مرگ را کان در دیگر است ۱۷۰۲/۶

۱ - بناکام یعنی بناکامی - نگاه کنید به ص ۶۴ .

۲ - ندوا للموت و ابنا للخراب . ۳ - که بمعنی کسی - نگاه کنید به ص ۶۵ .

۴ - باکام بمعنی بکام - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۸ .

۵ - مرگ و زوال لازمه زندگی است

در نظام عالم یکی بوجود می‌آید و یکی می‌سیرد. این نه داداست و نه بیداد:

اگر تند بادی بر آید ز کُنجِ بخاک افگند نارسیده تُرنج
 ستمکاره^۱ خوانیمش ار دادگر هنر مند گویمش ار بی هنر
 اگر مرگ داد است بیداد چیست؟ زداد این همه بانگ و فریاد چیست؟
 از این راز جان تو آگاه نیست بدین پرده اندر تورا راه نیست^۲
 همه تا در آرزو رفته فراز بکس بر نشد این در آرز باز ۴۳۳/۲

اگر مرگ نباشد مردم را جای زیستن نماند:

اگر مرگ کس را نیوباردی^۳ ز پیر و جوان خاک بسپاردی
 اگر آتشی گاه افروختن بسوزد عجب نیست ز سوختن
 بسوزد چو در سوزش آید درست چوشاخ نواز بیخ کهنه برست
 دم مرگ چون آتش هولناک ندارد ز برنا و فرتوت باک ۴۳۳/۲

سرگ داد است:

چنان دان که دادست، بیداد نیست چوداد آمدت جای فریاد نیست ۴۳۴/۲
 همه سرگ را بیم^۴ پیر و جوان بگیتی نماند کسی جاودان ۴۹۷/۲

چیزی از سرگ رهایی نیابد:

دل سنگ و سندان بترسد ز مرگ رهایی نیابد از اوبیخ و برگ ۸۲۶/۳
 ز مردن مرا و تورا چاره نیست درنگی تر از مرگ پتیاره نیست ۸۵۲/۳
 بدو گفت «هومان» که داداست مرگ سری زیر تاج و سری زیر ترگ ۸۸۵/۴
 همه سرگ را بیم^۴ تا زاده ایم بیچارگی دل بدو داده ایم ۱۹۰۸/۷
 هر آنکس که زاید^۵ بیایدش مرد اگر شهریار است اگر مرد خرد ۱۹۱۱/۷

۱ - درباره این «ه» نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۸۱ و ص ۱۳۶.

۲ - خیام: از آمدنم نبود گردون را سود و ز رهچ کسی نیز دوگوشت نشود
 وز رفتن من جلال و جاهش نفروود کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود

۳ - اوباریدن یعنی فروبردن، بلعیدن. ۴ - نگاه کنید به ص ۶۶ ح ۲.

۵ - زاید یعنی زائیده شود، فعل معلوم بجای مجهول - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۱۰.

اسرار سرگ و زندگی (در سرگ یزدگرد) :

چه^۱ گفت آن گرانمایه دهقان مرو
 که بخشش زکوشش بود در نهران
 دگرگفت اگر چند خندان بود
 که از چرخ گردان پذیرد فریب
 دگرگفت کان را تو دانا سخوان
 همی خواسته خواهد و نام بد
 چنین داد خوانیم بر یزدگرد؟
 که بنهفت بالای آن زاد سرو^۲
 که خشنود بیرون شود زین جهان
 چنان دان که از دردمندان بود
 چو او را نماید فراز و نشیب
 که تن را پرستد نه راه روان^۳ ۳۰۰۵/۹
 نترسد روانش ز فرجام بد^۴ ۳۰۰۶/۹
 ویا کینه خوانیم از هفت گرد^۵ ۳۰۰۷/۹

اسرار سرگ را حکیم ندانست و دین سر بسته گفت :

وگر^۶ خود نداند همی کین و داد
 وگرگفت دینی، همه بسته^۷ گفت
 مرا فیلسوف ایچ پاسخ نداد
 بماند همه پاسخ اندر نهفت^۸ ۳۰۰۷/۹

۶ - شادی

باید همیشه شادمان بود :
 تودل را بجز شادمانه^۱ مدار
 از او (جهان) تو بجز شادمانی مجوی
 ز گیتی تو را شادمانی است بس
 روان را ببد در گمانه^۲ مدار ۶۴۴/۳
 بیباغ جهان برگ انده مجوی ۶۷۹/۳
 که او هیچ مهری ندارد بکس ۶۷۹/۳

شادباش و برای گرد کردن سال رنج سبر :

تورا زین جهان شادمانی بس است
 تورا زین جهان شادمانی بس است
 تورنجی و آسان دگر کس خورد
 اگر دل توان داشتن شادمان
 بخوبی بیارای ویشی بیخس
 کجا^۳ رنج تو بهردیگر کس است
 سوی گور و تابوت تو ننگرد ۷۱۴/۳
 جز از شادمانی مکن تاتوان^۴
 مکن روز را بردل خویش پخس ۷۶۴/۳

۱ - چه بمعنی چنین - نگاه کنید به ص ۶۰ ح ۲.

۲ - زاد سرو یعنی سرو آزاد، مخفف آزاد سرو .

۳ - هفت گرد یعنی هفت آسمان .

۴ - گر مخفف اگر بمعنی یا - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۷ .

۵ - بسته یعنی سر بسته و پوشیده ، رمز . ۶ - نگاه کنید به ص ۶۷ ح ۱ .

۷ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۸ .

۸ - بمعنی تانوانی ، تا ممکن است - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۰ .

رنج فراوان برای زن و فرزند سبر، آنان را هم کوششی باید:

بخور هرچه داری فزونی بده
تو را داد فرزند را هم دهد
نبینی که گیتی پر از خواسته است!
جهانی بخوبی بیاراسته است!
کمی نیست در بخشش دادگر
همی شادی آرای وانده مخور ۷۶۴/۳

برای نابوده و ناآمده غم مخور:

دل خویش یکباره غمگین مکن
بود کز گمان دیگر آید سخن
ز ناآمده کار دل را بغم:
سزد گر نداری، نباشی دژم ۹۸۱/۴
همیشه بزی شاد و به روزگار
روان و خرد بادت آموزگار ۱۶۲۶/۶

اندوه رنجوری آورد:

زاندوه باشد رخ سرد زرد
برامش فزاید تن راد سرد ۲۰۸۴/۷
توراسی و با تو جهان رام نیست
چونان خورده باشی به از جام نیست^۲ ۲۰۹۷/۷
چو روزی بشادی همی بگذرد
خردمند مردم چرا غم خورد؟ ۲۱۴۹/۷

بی رنجی برگزین و اندوه مخور:

چنین است کار سرای سپنج
چودانی که اندر نمائی مرنج
مخورانده و باده خور روز و شب
دلت پر زرامش پر از خنده لب ۲۸۲۹/۹
تو بیرنجی از کارها برگزین
چو خواهی که یابی بداد آفرین
که نیک و بد اندر جهان بگذرد
زمانه دم ما همی بشمرد ۲۸۹۳/۹

۷ - بدی هم سپری میشود

اگر چند باشد شبی دیر یاز
بر او تیرگی هم نماند دراز ۱۹۹/۱
نماند بکس روز سختی و رنج
نه آسانی و شادمانی و گنج ۱۴۵۵/۶
بد و نیک بر ما همی بگذرد
نباشد دژم هر که دارد خرد ۱۴۵۶/۶

۱ - همان بمعنی همچنین - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۸۶.

۲ - نان خوردن بمعنی غذا خوردن بطور مطلق - امروز هم این اصطلاح در برخی از شهرستانها از جمله «فرخ شهر» بکار میرود.

۸ - زیاد غم مرده را نباید خورد

چنین گفت بهرام نیکو سخن که با مردگان آشنایی مکن
نه ایدر همی ماند خواهی دراز بسیچیده باش و درنگی مساز ۵۲۰/۲

۹ - باید خورد و نباید نهاد

نهادن چه باید؟ بخوردن نشین بر امید گنج جهان آفرین ۶۷۹/۳

خود بهره بری از دارایی

عقیده جهود در پادشاهی بهرام گور:

زگیتی هرآنکس که دارد خورد چو خوردش نباشد همی بنگرد...

هرآنکس که دارد دلش روشن است درم پیش او چون یکی جوشن است

کسی کو ندارد شود خشک لب چنانچون توایی گرسنه نیم شب ۲۱۲۷/۷

که هرکس که دارد فزونی خورد کسی که ندارد همی پزیرد ۲۱۳۰/۷

از امروز کارت بفردا ممان
که داند که فردا چه گردد زبان؟
۳۰۸/۲

گفتار سوم - آزمونها و پندارها

۱ - هر چیز درسش خود

بچه شیر سرانجام شیر است و درنده :

... که چون بچه شیر نر پروری
چو دندان کند تیز کيفر بری ! ۵۸۸/۳
چو با زور و با چنگ برخیزد اوی
بيروردگار ، اندر آویزد اوی
خوی بد سوروئی است :

کسی کز پدر کژی و خوی بد
نگیرد ، از او بد خوئی کی سزد ؟ ۵۸۸/۳
هرچه کنی دشمن دشمن است :

ز دشمن نیاید بجز دشمنی
بفرجام ، هرچند نیکی کنی ۵۹۱/۳
با پرورش بچه شیر جان در خطر افتد :

که ای دایه بچه شیر نر
چه رنجی که هم جان نیاری بهر ؟
بکوشی و او را کنی پر هنر
تو بی بر شوی چون وی آید بهر ۶۱۰/۳

پرورش دهنده پلنگ هم جز درد و جنگ نبیند :

ندانی که پروردگار ، پلنگ
نبیند ز پرورده جز درد و جنگ ؟ ۶۳۹/۳

بچه شیر را با هر نوازشی پروری خوی درندگی دارد :

اگر بچه شیر ناخورده شیر
بپوشد کسی در میان حریر
دهد نوش او را ز شیر و شکر
همیشه ورا پروراند بهر
بگوهر شود باز چون شد بزرگ
نترسد ز آهنگ پیل سترگ ۶۴۰/۳

۱ - پروردگار بمعنی پرورش دهنده بطور مطلق - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۴.

کسی که بچه شیر می پرورد خود نخستین شکار اوست :

... که گر پروری بچه نره شیر
شود^۱ تیز دندان و گردد دلیر
چو سر برکشد زود و جوید شکار
نخست اندر آید پروردگار^۲ ۱۷۱۹/۶
گوهر بد :

چنان بچه شیر بودی درست
که از خون دل دایگانش^۳ بهشت
چو دندان برآورد و شد تیز چنگ
پروردگار^۲ آمدش رای جنگ ۲۲۴۶/۷
درخت تلخ سرشت :

درختی که تلخ است وی را سرشت ،
گرش برنشانی بیاغ بهشت ،
ور از جوی خلدش بهنگام آب ،
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب ،
سر انجام گوهر بکار آورد :
همان میوه تلخ بار آورد^{۴-۵}
هنگام رزم و گاه بزم :

گه رزم چون بزم پیش آوری
بفرمانبری ماند این داوری ۲۵۹۰/۸
هرکار در جای خود (بهرام چوین گوید) :

چنین داد پاسخ که گربدسگال
بپیچد سر از داد ، بهتر بفال
چه^۶ گفت آن گرانمایه نیک رای
که بیدادرا نیست باداد جای
تو با دشمن بدکنش رزم جوی
نه باآتش آب اندر آید بجوی ! ۲۵۹۰/۸
هرکاری بجای خود - هزیمت بهنگام :

هزیمت بهنگام بهتر^۷ ز جنگ
چوتنها شدی نیست جای درنگ ۲۷۱۱/۹
سردم ناسزا .

از پیام خسرو پرویز برای شیرویه :

من ایدون^۸ شنیدم که جای مهی
همی مردم ناسزا را دهی

۱ - حذف حرف ربط «و» یا «که» - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۲ .

۲ - نگاه کنید به ص ۷۱ ح ۱ .

۳ - دایگان بمعنی دایه - برای توضیح نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۱۶ .

۴ - بنقل از برگزیده شعر فارسی - ص ۲۷ .

۵ - ابوشکور بلخی و عبدالله هاتفی نیز این مضمون را بشعر درآورده اند - نگاه کنید به مجمع الفصحاء ج ۲ ص ۵۴ .

۶ - چه بمعنی چنین - نگاه کنید به ص ۶۰ .

۷ - حذف رابطه «است» - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۵۴ .

۸ - ایدون یعنی چنین ، اینگونه .

- چنین دان که نوشین روان و قباد
که هرکو سلیحش بدشمن دهد
که چون باز خواهد کش آید بکار
از ماه جز روشنی نیاید :
- باندروزنامه در این کرد^۱ یاد
همی خویشتن را بکشتن دهد
بد اندیشه با او کند کارزار ۲۹۲۳/۹ .
- مرا این سخن یاد باید گرفت :
کمان را راستی نشاید :
- مهر خود ز مهر زمانه گمان
از شب جز سیاهی چه خواهی ؟
- ز شب روشنایی نجوید کسی
از آتش جز فروزش و سوزش چه بینی ؟
- از آتش نبینی جز افروختن
جهانی چو پیش آیدش سوختن ۶۹۲/۳
- بچه شیر شیر است :
- ز شیری که باشد شکارش پلنگ
چه زاید بجز شیر شرز به جنگ ؟ ۲۱۴/۱

۲ - نوشته - سر نوشت

- تدبیر را در تقدیر اثری نیست :
- بخواهد بدن بی گمان بودنی
نه کاهد بپرهیز افزودنی^۴ ۶۱۱/۳
- چاره کارها از دست ما بیرون است :
- چه سازی ؟ که چاره بدست تو نیست
درازاست^۵ و در دام و شست تونبست ۶۷۲/۳

۱ - فعل مفرد برای دوفاعل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۶ . مگر آنکه
« نوشین روان قباد » باشد بصورت اضافه نه عطف .

۲ - مه فشانند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر خلقت خود می تند

مثنوی خاور - دفتر ۶ ص ۳۵۲ .

۳ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۸ .

۴ - العبد یدبر والله یقدر .

حافظ : بر آن سرم که نوشم می و گنه نکنم اگر موافق تدبیر من شود تقدیر !

دیوان - ص ۱۷۳

۵ - با حذف مسند الیه « رشته چاره » یا توجه دو عامل بیک معمول - نگاه کنید به « شاهنامه

و دستور » ص ۵۰۱ .

قسمت الهی کم و بیش نخواهد شد :

ز بخش جهان آفرین بیش و کم نباشد ، مپیمای بر خیره دم ۹۱۷/۴
آنکه اجلش فرا رسد خود به پیشباز سرگ می رود :

یکی داستان زد هزبر دمان که چون برگزنی سرآید زمان ۷۳۰/۳
زمانه بر او دم همی بشمرد بیاید که بر شیر نر بگذرد
زمان آوریدت^۱ کنون پیش من همان پیش این نامدار انجمن ۷۳۱/۳
که^۲ آرد بدو شور بختی جهان بدام اندر آید سرش ناگهان ۱۳۴۰/۵
بچیزی که اجل کسی در آن است خود دل سیدهد :

بچیزی که آید کسی را زمان بپیچد دلش ، کژ بگردد گمان ۱۷۳۶/۶
سردم بسرنوشتی میروند که خدای برایشان خواسته است :

... که هرچیزکو سازد اندربوش^۳ بدانسو کشد بندگان را روش ۲۴۳۸/۸
نشته^۴ بدینگونه بد بر سرم غم کرده‌های کهن چون خورم؟ ...
نشته^۴ چنین بود و بود^۵ آنچه بود نشته نه کاهد نه هرگز فزود^۶ ۲۸۲۷/۹
اجل - نوشته - زمان - مقدر .
نشته :

نشته^۴ بسر بر دگر گونه بود زفرمان نکاهدنه هرگز فزود^۶ ۴۸۰/۲
برای و باندیشه نابکار کجا باز گردد بد روزگار؟ ۵۵۷/۳
زمانه - زمان :

چنان دان که کس بی زمانه نمرد دلت را بدین غم نباید سپرد
چه بیرون شود جان چه بیرون کنند نماوند و گر سیصد افسون کنند ۸۷۴/۴
سیه مار چون سر برآرد به کوب^۷ زسوراخ بیجان شودسوی چوب ۱۱۴۵/۵

۱ - برای استعمال اینگونه فعل نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۴ .

۲ - که بمعنی کسی - نگاه کنید به ص ۶۵ .

۳ - بوش اسم مصدر فعل بودن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹۶ .

۴ - نوشته یعنی آنچه برای کسی مقدر است ، نوشته شده است ، سرنوشت .

۵ - بودن بمعنی شدن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۲ .

۶ - امروز گوئیم نه کاسته شود و نه فزوده گردد .

۷ - ریشه فعل بجای اسم مصدر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۱ .

هنر عیب گردد :

ز «بیژن» فزون بود «هومان» بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور ۱۱۸۲/۵

نوشته^۱ نگردد پیرهیز باز نباید کشیدن سخنها دراز ۱۲۵۷/۵

برای مرگ و دارایی نگران نباشید :

نگر^۲ ! تا نترسید از مرگ و چیز که کس بی زمانه نمرده است نیز^۳ ۱۵۳۱/۶کسی بی زمانه^۴ بگیتی نمرده^۵ : بمرد آنکه نام بزرگی نبرد ۱۶۸۵/۶

دودمانی که روزگارش بگذرد :

چو بر تخمه یی بگذرد روزگار نسازند با پند آموزگار ۱۸۳۸/۷

سرآمد روزگار :

چو بر مهتری بگذرد روزگار چه درسور میرد چه درکارزار^۶ ۱۹۰۲/۷

۳ - بخت ، ستاره

اختر بد

با اختر بد نتوان برآمد :

چه^۷ گفت آن خردمند بارای وهوش که با اختر بد بمردی مکوش ۶۵۵/۳

اختر بد چون اژدهاست :

... که بخت بد است اژدهای دژم بدام آورد شبیر شرزه بدم^۸ ۱۲۶۴/۵بمردی نیابد کسی زو رها^۹ چنین آمد این تیزچنگ اژدها ۱۲۶۵/۵

نگه کن که دانای پیشین چه گفت که کس را مباد اخترشوم جفت ۱۷۰۹/۶

اختر بیوفا (رستم پورهرسزد گوید) :

ولیکن چو بد زاختر بی وفاست چه گویم که امروز روزبلاست؟ ۲۹۷۶/۹

۱ - نوشته یعنی آنچه برای کسی مقدر است ، نوشته شده است ، سرنوشت .

۲ - نگر از اصوات - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۳ .

۳ - نیز و بنیز بمعنی دیگر و هرگز هم هست - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۹ .

۴ - زمان و زمانه بمعنی اجل هم هست .

۵ - ... فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون - سورة اعراف - آیه ۳۳ .

۶ - این مانتکونوا یدرکم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده ... سورة نساء - آیه ۸۰ .

۷ - چه بمعنی چنین - نگاه کنید به ص ۶۰ .

۸ - دم بجای دمی - معرفه بجای نکره - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹ .

۹ - رها بمعنی رهایی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۷ .

نیکبختی و بد بختی یزدگرد :

بدانگه که بیدار بد بخت اوی
کنون آسیایی بیامدش بهر
بگردن کشیدی فلک تخت اوی
ز نوشش فراوان فزون بود زهر ۲۹۹۴/۹
ساعت نیک و ساعت بد :

زاختر یکی روز فرخ بجست
نیک بخت بی کوشش بدولت میرسد :

چو یزدان کسی را کند نیک بخت
چشم بد :

ندانم چه چشم بدا آمد براوی ؟
چون بخت برگردد همه چیز بد شود .

دارا باسکندر گوید :

بمردی ، نگر ! تا نگویی که من
نمودار گفتار من ، من بسم
که چندان بزرگی و شاهی و گنج
زمین و زمان بنده بد پیش من
ز نیکی جدا مانده ام زاین نشان ^۲
ز فرزند و خویشان شده ناامید ،
ز خویشان کسی نیست فریادرس
بدین گونه خسته بخاک اندرم

فزونم ازاین نامدار انجمن ! ...
براین داستان عبرت هرکسم
مرا بود وازمن نبد کس به رنج ...
چنین بود تا بخت بد خویش من
گرفتار در دست مردم گشان ،
سپه شد جهان دیدگانم سپید ^۴
امیدم به پروردگار است و بس
ز گیتی بدام هلاک اندرم ۱۸۰۲/۶

خسرو پرویز بهنگام کشته شدن گوید :

دوست است گفتار خوانندگان
که چون بخت بیدارگیرد نشیب
جهان دیده و پاک داندگان
چو روز مهی برکسی بگذرد
ز هرگونه بی دید باید نهیب
اگر باز خواند ندارد خرد ۲۹۲۸/۹

۱ - بجای چشم بدی - معرفه بجای نکره - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹ .

۲ - برای استعمال اینگونه فعل ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۴ .

۳ - یعنی بدین گونه .

۴ - حذف فعل بقرینه .

۴ - خواب

خواب نوشین روان :

نگر ۱! خواب را بیهده نشمری
 بویژه که شاه جهان بیندش
 ستاره زند رای با چرخ ماه
 روانهای روشن ببیند بخواب
 یکی بهره دانش ز پیغمبری
 روان درخشنده بگزیندش
 سخنها پراکنده گردد پراه
 همه بودنیا چو آتش درآب
 ۲۳۶۷/۸

از ناسه یزدگرد بمرزبانان طوس :

انوشیروان دیده بد این بخواب
 چنان دید ۲ کز تازیان صد هزار
 گذر یافتندی ۳ باروند رود
 بایران و بابل ز کشت و درود
 هم آتش بمردی ۳ باتشکده
 از ایوان شاه جهان کنگره
 کنون خواب را پاسخ آمد پدید
 که زین تخت پیرا گندرننگ و تاب
 هیونان مست و گسسته مهار
 بچرخ زحل برشدی ۳ تیره دود
 نمائندی ۳ خود از بوم و برتار و پود
 شدی ۳ تیره نوروز و جشن سده
 فتادی ۳ بمیدان او یکسره
 زما بخت گردن بخواهد کشید
 ۲۹۸۶/۹

۵ - ستاره شناسی

در جنگ کیخسرو با افراسیاب :

ستاره شمر پیش دو شهریار
 همی باز جستند راز سپهر
 سپهر اندر آن جنگ نظاره بود
 پر اندیشه و زیچها در کنار
 بصلاب، تابر که گردد بمهر؟
 ستاره شمر سخت بیچاره بود
 ۱۲۹۰/۵

کید هندی :

بداند شمار سپهر بلند
 در شادمانی^۱ و راه گزند
 ۱۹۷۳/۷

۱ - نکر از اصوات - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۳ .

۲ - بیان خواب را بیشتر این گونه آغاز میکند .

۳ - شیوه بیان خواب بایای استمراری - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۱ .

اردشیر گوید :

... که از گفت دانا ، ستاره شمر ، مبادا که هرگز کند کس گذر ۱۹۸۰/۷

ستاره شناس چه باید ؟

سپه را چه باید ستاره شمر ؟ بشمشیر جویند گردان هنر ۱۲۹۱/۵

ستاره شناس و بهرام چوینه :

ستاره شناس بهرام گفت در چهارشنبه از خانه بیرون سرو که گزند بینی ،

اما بهرام در چهارشنبه بدست « قلو » در خانه کشته شد .

ستاره شمر گفت بهرام را که در چار شنبه مزن گام را
اگر زاین بیچی گزند آیدت همان کار نا سودمند آیدت ۲۶۲۵/۸

خسرو پرویز و ستاره شناس :

خسرو پرویز از بهرام چوینه شکست خورد و بروم رفت و از قیصر خواست

که در باز گرفتن تخت و تاج ایران او را یاری کند . قیصر در این کار بیندیشید و از

ستاره شناسان راه جویی کرد :

سرانجام سرد ستاره شمر به قیصر چنین گفت کای تاجور
نگه کردم این زیجهای کهن که زاختر فلاطون فکنده است بن
نه بس دیر ، شاهی بخسرو رسد ز شاهنشهی گردشی نو رسد
براین گونه بر سالها سی و هشت ا براو گرد تیره نیارد گذشت ۲۷۴۸/۹
خواب اهریمنی - گوی گوید :
همی گفت ما نا^۲ که دیو پلید بر پهلوان بود کان خواب دید^۲ ۷۱۷/۳

۶ - تفال

۱- هنگامی که اسفندیار برای جنگ با رستم آهنگ زابلستان کرد شتری که

پیشرو کاروان بود بزمین خوابید . اسفندیار خوابیدن شتر را بفال بد گرفت و برای اینکه

بدی فال بخود شتر برگردد فرمان داد تا سرش را بریدند :

شتر آنکه در پیشش بودش بخفت توگفتی که با خاک گذشته است جفت

۱ - درباره مطابقت عدد و معدود و تقدیم معدود نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۲

و ص ۱۹۶ .

۲ - ما نا از فعل مانستن یا ماندن - قید تشبیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۲۹ .

۳ - گودرز بخواب دیده بود که کی خسرو بتوران است . گویو را بدانجا فرستاد تا شاه را

بایران آورد .

همی چوب زد بر سرش ساروان	ز رفتن بماند آن زمان کاروان
جهانجوی را آن بد آمد بقال	بفرمود کش سر ببرند و یال
بدان تا بدو باز گردد بدی	نگردد تبه فرّه ایزدی
بریدند گردان هم آنجا سرش	بدوگشت هم در زمان اخترش
غمی گشت از آن اشتر اسفندیار	گرفت آن زمان اختر شوم، خوار
چنین گفت: آن کس که پیروزگشت،	سر و بخت او گیتی افروزگشت
بد و نیک هر دو زیزدان بود	لب مرد باید که خندان بود
۱۶۴۳/۶	
۲- قیصر روم حقه بی سر بسته را برای انوشیروان فرستاد و خواست که دانشمندان ایران بگویند در حقه بسته چیست. بزرگمهر برای پی بردن باین راز تفال زد. بامداد باداننده بی بیرون آمد و بدوگفت:	
نگه کن که تا کی است کاید براه	بگویی و مترس ایچ و نامش بخواه
براه آمد از خانه بوزرجمهر	همی رفت پویان زنی خوب چهر...
همان گه زنی دیگر آمد پدید	پرسید چون ترجمانش بدید...
همان گه سه دیگر زن آمد براه	بیامد بر او همی نیکخواه...
۲۵۱۳/۸	
۲۵۱۴/۸	
چون جويا شدند از آن سه زن یکی دختر، دیگری بیوه و سومی شوهردار بود. بزرگمهر چنین تفال زد که در حقه سه گوهر است: یکی سفته و دوم نیم سفت و سوم ناسفته. چون حقه را بگشودند چنین بود.	
۳- هنگامی که فرستادگان شیرویه برای گزاردن پیام نزد خسرو پرویز رفتند، خسرو پرویز بهی زرين در دست داشت آن را روی بالین گذاشت تا با فرستادگان سخن بگوید. بهی بنرسی از روی بالین بروی زمین غلتید. خسرو آن را بقال بد گرفت:	
پر اندیشه شد نامدار از بهی	ندید اندر او هیچ فال بهی
همان گه سوی آسمان کرد روی	چنین گفت کای داور راستگوی
که برگیرد آن را که تو بفگنی؟	که پیوندد آن را که تو بشکنی؟
چو از دوده بی بخت روشن بگشت	غم آورد چون روز شادی گذشت...
بخواهد شدن بخت از این دودمان	نماند بدین تخمه کس شادمان!
سوی ناسزایان شود تاج و تخت!	تبه گردد این خسروانی درخت!
نماند بزرگی بفرزند ما!	نه بردوده و خویش و پیوند ما...
نهان! آشکارا بکرد این بهی	که بی بر شود تخت شاهنشهی
۲۹۱۴/۸	
۲۹۱۵/۹	

۷ - پیشگویی

۱- پیشگویی اردشیر بابکان (از اندرزهای اردشیر به شاپور) :

بر این بگذرد سالیان پنج صد ^۱	بزرگی شما را بپایان رسد
بیچند سر از عهد فرزند تو	همان کس که باشد زیبوند تو
زرای وز دانش به یک سوشوند	همان پند داندگان نشوند
بگردند یکسر ز عهد و وفا	به بیداد یازند و جور و جفا
جهان تنگ دارند بر زبردست	برایشان شود خوار یزدان پرست
بپوشند پیراهن بد تنی	ببالند با کیش آهرمنی
گشاده شود هر چه ما بسته‌ایم	بیالاید این دین که ما بسته‌ایم
تبه گردد این پند و اندرز من	بویرانی آرد رخ این مرز من

۲- پیشگویی راهب برای خسرو پرویز :

خسرو پرویز پس از شکست از بهرام چوبینه برای یاری خواستن از قیصر بروم رفت. در راه باراهی دیدار کرد و آینده خود را از او پرسید :

چنین داد پاسخ که ده بادوماه	بدین بگذرد باز یابی کلاه
دگر بر سر آید ده و پنج روز	تو گردی شهنشاه گیتی فروز
بپرسید خسرو که زاین انجمن	که کوشد برنج و به آزار من ؟
چنین داد پاسخ که بسطام نام	یکی پرمنش باشد و شاد کام ...
بپرهیز از آن مرد ناسودمند	که خیزد از او درد و رنج و گزند

از نامه یزدگرد بمرزبانان طوس :

شود خوار هر کس که بودارجمند	فرو مایه را بخت گردد بلند
پراگنده گردد بدی در جهان	گزند آشکارا ^۲ و خوبی نهان
بهر کشوری در ستمکاره‌یی ^۳	پدید آید و زشت پتیاره‌یی ^{۳-۴}
نشان شب تیره آمد پدید	همی روشنایی بخواهد برید

۱ - نگاه کنید به ص ۷۸ ح ۱ .

۲ - حذف فعل «گردد» بقرینه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۶ .

۳ - در باره این «۵» نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۶ .

۴ - برای این ترکیب نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۰ .

۸ - هر چیز در حد و اندازه خود

پلنگ تاب چنگال شیر ندارد :

پلنگ ژیان گرچه باشد دلیر نیارد شدن پیش چنگال شیر^۱ ۴۰۴/۲
شیر از گوران نه‌راسد و ستارگان را پیش خورشید تابشی نیست :

... که شیری نترسد زیک دشت گور نتابد فراوان ستاره چو هور^۲ ۱۱۳۴/۴

غرم را نیروی چنگال گرگ نیست :

بدرد دل و گوش غرم سترگ اگر بشنود نام چنگال گرگ ۱۱۳۴/۴

روپاه دلیر نشود و گور با شیر برنیاید :

نه روبه شود ز آزمودن دلیر نه گوران بسایند چنگال شیر ۱۱۳۴/۴

شیر بخون روپاه چنگ نیلاید :

ندانی که شیر ژیان روز چنگ نیلاید از خون روپاه چنگ ۱۱۷۰/۵

تا خورشید نتاییده است ماه درخشان است :

درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود^۲ ۱۱۷۷/۵

شیری که از گرگ بگریزد همان بدبختی او را بس :

... که دانا زد این داستان بزرگ که شیری که بگریزد از چنگ گرگ

نباید که گرگ از پستش درکشد که او را همان بخت بد برکشد ۱۲۵۸/۵

بجای خون طاوس خون مار نریزند :

درچنگ رستم و اسفندیار دو فرزند اسفندیار : نوش آذر و سهرنوش بدست

فرامرز فرزند رستم کشته شدند . رستم از آن پیشامد شرمگین شد و با اسفندیار گفت فرامرز را

بخون فرزندان خود بکش . اسفندیار گفت :

چنین گفت با رستم اسفندیار که بر خون طاوس اگر خون مار

بریزیم ناخوب و ناخوش بود نه آیین شاهان سرکش بود ۱۶۹۶/۶

چشمه را با دریا نسجند :

چو چشمه بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری^۲ ۹۵۸/۴

۱ - سندی : گربه شیر است در گرفتن موش

لیک موش است در مصاف پلنگ

گلستان ص ۱۱ .

۲ - جزو امثال و حکم تواند بود .

بدو گفت چون تیره گردد هوا فروزیدن شمع باشد روا ۱۴۹۲/۶
هرکار بموقع خود .
بیژن به گودرز برای یاری کردن به گسته‌م گوید :
کنون یار باید که زنده است مرد نه آنکه که ازوی برآرندگرد ۱۲۵۵/۵
هرکسی در خور کاری است :
یکی کارورز و دگر ا گرزدار سزاوار هرکس پدید است کار
چو این کار آن جوید آن کار این پر آشوب گردد سراسر زمین ۶۰/۱

۹ - نام و ننگ

سردن بنام :

چنین گفت موبد که مردن بنام به از زنده دشمن براو شاد کام ۴۸۴/۲
اگر جاودانه نمائی بجای تورا نام به زین سپنجی سرای ۷۱۱/۳
ز تو نام باید که ماند بلند نگر! دل نداری به گیتی نژند ۷۸۹/۳
بنام سردن به از باهراس زیستن :
همان سرگ خوشتر بنام بلند از این زیستن باهراس و گزند ۹۱۷/۴
ندیدی که چند از بزرگان که سرد زگیتی بجز نام نیکی نبرد ۱۹۱۶/۷
بگیتی سمانید جز نام نیک هر آنکس که خواهد سرانجام نیک ۱۹۸۸/۷
جوینده نام از خطر نهراسد .
نام مردی :

... که گر نام مردی بجویی همی ، بخون تیغ هندی بشویی همی ،
ز بدها ۲ نبایدت پرهیز کرد چو پیش آیدت روزگار نبرد ۴۱۵/۲
سرد جنگی با سرگ روبروست :
در سرگ را آن بکوبد که پای باسپ اندر آرد برآید ز جای ۴۹۶/۲

۱ - دگر بجای دگری (دیگری) .

۲ - در اینجا بدها بمعنی سختیهاست .

- برای بزرگی باید تحمل رنج کرد :
- بسا رنجهای کز جهان دیده‌اند ز بهر بزرگی پسندیده اند^۱ ۷۱۳/۳
- آنکه بزرگی خواهد از خون خود دریغ نکند :
- عنان بزرگی هر آنکس که جست نخستش بیاید بخون دست‌شست ۸۶۶/۳
- باید بزرگی جست اگر چه در کام اژدهاست :
- بیک روی جستن بلندی سزاست اگر در میان دم اژدهاست^۲ ۱۱۴۱/۵
- سردن به از زنده و دشمن بکام :
- جهانجوی اگر کشته آید بنام به از زنده دشمن بدو شادکام ۲۴۹۱/۸
- سردن بنام به از زندگی بناکاسی :
- که^۳ را گردش روز با کام^۴ نیست ورا مرگ با زندگانی یکی است ۱۲۱۶/۵
- خسرو پرویز گوید :
- برزم اندرون کشته بهتر بود که بر ما یکی بنده مهتر بود ۲۷۸۱/۹
- همی گفت هر کس که مردن بنام به از زنده دشمن براو شادکام ۲۸۳۶/۹
- رستم پورهرسزد گوید :
- بگویش که در جنگ مردن بنام به از زنده دشمن بدو شادکام ۲۹۷۶/۹
- سرا جنگ دشمن به آید ز ننگ یکی داستان زد بر این بر پلنگ :
- که خیره بید خواه منمای پشت چو پیش آیدت روزگار درشت ۲۹۸۰/۹
- سردۀ با کام نمرده است :
- نمرده است هر کس که با کام خویش بمیرد بیابد سرانجام خویش ۱۲۶۲/۵
- جز نیک ناسی و کار نیک چیزی باقی نیست :
- جز از نام نیکی نباید گزید بیاید چمید و بیاید چرید ۱۳۸۹/۵
- جز از نیک ناسی و فرهنگ و داد ز رفتار گیتی مگیرید یاد ۱۸۰۵/۶

۱ - اذا عظم المطلوب قل المساعد .

۲ - حنظلة بادغیسی - مهتری گر بکام شیر در است یا بزرگی وعز و نعمت و جاه

شو خطرکن ز کام شیر بجوی
یا چو مردانت مرگ رویاروی
برگزیده شعر فارسی - ص ۳ .

۳ - که یعنی کسی . ۴ - با کام یعنی بکام .

نام زشت :

پس از مرگ نفرین بود بر کسی که زو نام زشتی بماند بسی ۱۱۹۸/۵
سرد نام آور اندوه سردن نخورد :

کسی کوجهان را بنام بلند بگیرد ، برفتن نباشد نژند ۳۳۳/۲
سرد جنگ را خانه نشستن ننگ است :

کسی کو بساید عنان و رکیب نباید که گیرد بخانه شکیب ۱۱۴۶/۵
سالاری که به بندگی افتد سرگش به از زندگی است :

مرا مرگ بهتر از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی
بنام ار بریزی مرا ، گفت ، خون به از زندگانی به ننگ اندرون ۱۱۵۴/۵
شرایط بزرگی و سردی :

یکی داستان زد براو پیلتن که هر کس که سر بر کشد زانجمن
هنر باید و گوهر نامدار خرد یار و فرهنگش آموزگار
چو این چار گوهر بجای آورد بمردی جهان زیر پای آورد ۶۹۲/۳

۱۰ - پاداش و پادافره

جفاکار نه خوشی بیند نه بهشت :

که هر کس که تخم جفارا بکشت نه خوش روز بیند نه خرم بهشت ۱۰۰/۱
بد کردار بدی بیند :

و دیگر کجا ۲ مردم بد کنش بفرجام روزی به پیچد تنش ۲
بیادافره آنکه شتابیدسی که تفسیده آهن بتابیدسی ۱۰۵/۱

آنکه در راه چاه کند سزاوار افتادن در چاه است :

کسی کو بره بر کند ژرف چاه سزدگر کند خویشتن را نگاه ۴ ۱۰۷۳/۴
نگر ! تا ز کردار بد گوهرت ° چه آرد جهان آفرین بر سرت ۱۲۰۶/۵

۱ - انوری - چهار چیز شد آیین مردم هنری که مردم هنری زین چهار نیست بری - تا آخر

۲ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۸ .

۳ - برای حرکت حرف ما قبل ضمیر نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۲ .

۴ - جزو امثال و حکم تواند بود .

۵ - در باره این ترکیب و عدم استقلال اجزای ترکیب نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۷ .

بدی را کیفر قهری است :

سکافات بد را بد آمد پدید ۱۲۰۶/۵

بپیچد ز بادافره ایزدی ۱۳۷۵/۵

سکافات بد را زیزدان بدی است ۱۳۹۵/۵

بفرجام بر بدکنش بد رسد ۱۳۹۶/۵

کجا یایی از روزگار بدی ؟ ۱۴۲۲/۵

که هرکس که بد کرد کیفر برد ۱۷۳۲/۶

چو بد ساخت آمدبرویش بدی ۱۸۰۶/۶

زمانه ز بد دامن اندر کشید

همی گفت هرکس که جوید بدی

خدا بدی را کیفر بد میدهد :

کنون روز بادافره ایزدی است

چو جویی بدانی که از کار بد

ندانم که بادافره ایزدی

نگر ! تا چه گفته است مرد خرد

کنون یافت بادافره ایزدی

از خرد بازگشتند و بادافره ایزدی دیدند :

چو گشتند باز از ره بخردی ۱۸۷۴/۷

که بریدکنش بی گمان بدرسد ۲۴۰۸/۸

بدیدند بادافره ایزدی

جهان را نباید سپردن ببد

نیکی و بدی پنهان نماند :

بفرجام از او جان هراسان بود

نماند نهان ، آشکارا شود

گشاده کند روز هم راز تو

همان به که نیکی کنی درنهان ۲۴۰۹/۸

همه بد کنش را بد آیدبسر ۲۴۱۸/۸

اگر چند بد کردن آسان بود

اگر بد دلی سنگ خارا شود

اگر چند نرم است آواز تو

ندارد نگه راز مردم جهان

چنین است بادافره دادگر

تخم بدی ثمره بد بیار آورد :

چو کاری ، برت بردهد روزگار ' ۲۶۳۵/۸

... که تخم بدی تا توانی مکار

باد افره :

از پیام شیرویه بخسرو پرویز .

چو از نیکویی روی بر تافتی

بریزد ز تن ، پاک زاده پسر

که پیش کسی گوید این داستان ۲۹۱۱/۹

... که بادافره ایزدی یافتی

یکی آنکه ناپاک خون پدر

نباشد بر این نیز هم داستان

هرچه کارند دروند :

یکی داستان گویم ار بشنوید
درختی که بنشاندی آمد ببار
گرش بار خار است خود کشته‌ای
نگر تا چه کاری همان بدروی
دگر گفت چون پیش داور شوی
همان بر که کارید خود بدروید^۱ ۸۴/۱
بیابی هم اکنون برش درکنار:
وگر پرنیان است خود رشته‌ای^۱ ۱۲۲/۱
سخن هرچه گویی همان بشنوی^۱ ۵۲۴/۳
همان بر که کشتی همان بدروی^۱ ۱۹۱۵/۷

نباید بدی کرد :

نباید کشیدن گمان بدی
ره ایزدی باید و بخردی ۹۸۲/۴

جزای عمل :

اگر نیک باشی بماند نام
وگر بد کنی جز بدی ندروی
بی‌گناه را گزند نرسد :

چنین است فرمان چرخ بلند
که بر بی‌گناهان نیاید گزند ۵۴۹/۳

پاداش نیک و بد همان نیک و بد است :

ز موبد شنیدستم این داستان
که پرهیز از آن کن که بد کرده‌ای^۲
بدان دار او مید کو را بمهر
که بر خواند از گفته باستان
که او را به بیهوده آزده‌ای
سراز نیستی برده‌ای بر سپهر ۲۹۸۱/۹

اما از بد گوه‌ران جز بد نیاید :

بید گوه‌ران بر بس ایمن مشو
که هر چند بر گوه‌ر افسون کنی
چو پروردگارش چنان آفرید
که این رایکی داستان است نو
بکوشی که زین رنگ بیرون کنی
تو بر بند یزدان نیابی کلید^۳ ۲۹۸۱/۹

سويد بماهوی سوری گوید - بهنگام قصد کشتن یزدگرد :

نگر ! تاچه خواهی پرهیز از این
مشوید گمان بر جهان آفرین

۱ - جزو امثال و حکم تواند بود .

۲ - حذف مفعول (او را - باو) بقرینه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۱ .

۳ - نظیر : درختی که تلخ است او را سرشت
گرش بر نشانی باغ بهشت

نگاه کنید به ص ۷۲ .

نخستین از این بر تو آید گزند
بفرزند مانی یکی کشتمند :
که بارش کبست آید و برگ خون
بزودی سرخویش بینی نگون
برهنه شود در جهان زشت تو
پسر بدرود بی گمان کشت تو^۱ ۲۹۹۷/۹
پاداش و پادافره اگر بخود نرسد
بفرزند میرسد :

توزین هرچه کاری پسر بدرود^۱
زمانی زمانه همی نغنود ۲۹۹۹/۹
بادافراه خون ریزی :

هرآنکه که توتشنه گشتی بخون
بیالودی این خنجر آبگون
زمانه بخون تو تشنه شود
براندام تو سوی دشنه شود^۲ ۵.۳/۲
هر آن خون که آید بکین ریخته
تو باشی بدان گیتی آویخته^۳ ۱۲۰.۱/۵
براین رزم خونی که شد ریخته
تو باشی بدان گیتی آویخته^۳ ۱۵۷۳/۶
خوی بد را کیفر است :

یکی داستان زد براین پر خرد
که ازخوی بد مرد کیفر برد ۸۱۰/۳
بدان خو مبادا که مردم بود
چو باشد پی مردمی گم بود ۲۱۰.۸/۷
ز خوی بد آید همه بدتری
نگر تا سوی خوی بد ننگری ۲۵۷۹/۸
سپهر بر کیفر بیدادگر است :

بید بس دراز است دست سپهر
ببیداد گر بر نگردد بمهر ۸۲۴/۳

۱۱ - کار امروز بفردا وامگذار

از امروز کفارت بفردا ممان
که داند که فردا چه گردد زمان؟
گلستان که امروز باشد بیار^۴
توفردا چنی^۵ گل، نیاید بکار^۶ ۳۰.۷/۲

- ۱ - این مثل در « فرخ شهر » مشهور است که : ماران کنند ، رودان کشند - یعنی کیفر عمل مادران بفرزندان میرسد.
- ۲ - ناصر خسرو : گمناکه که راکشتی تا کشته شدی زار؟ تاباز که او را بکشد آنکه تورا کشت؟ دیوان ص ۵۰۰.
- ۳ - آویخته یعنی گرفتار و مجرم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۴۴ .
- ۴ - ساختن صفت از اسم و پیشوند - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۸ .
- ۵ - مخفف چینی از چیدن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۷.
- ۶ - جزو امثال تواند بود.

اغتنام فرصت :

بیا تا جهان را بید نسپریم
 نباشد همی نیک و بد پایدار
 چو دی رفت و فردا نیامد هنوز
 هرکار بموقع خود :

بکوشش همه دست نیکی بریم
 همان به که نیکی بود یادگار ۶۱/۱
 نباشیم از اندیشه امروز کوز ۲۲۵۶/۷
 بجای فزونی و جای فریب
 تو گر پیش شمشیر مهر آوری
 بکن شیری آنجا که شیری سزد
 نباید که یابد دلاورشکیب ۸۰/۱
 سرت گردد آزرده از داوری ۸۴/۱
 که از شهریاران دلیری سزد ۲۶۱/۱
 گریختن به هنگام :

گریزی بهنگام با سر بجای
 بهنگام کردن ز دشمن گریز
 به از پهلوانی و سر زیر پای ۹۹۷/۴
 به از باتن خویش کردن ستیز ۱۳۰۶/۵

۱۲ - ارزش آدمی

تویی کرده^۱ کردگار جهان
 تو را از دو گیتی برآورده اند^۲
 نخستین فطرت پسین شمار
 نگه کن سرانجام خود را بین
 شناسی همی آشکار و نهان ۳/۱
 بچندین میانجی پیورده اند^۲
 تویی، خویشتن را بیازی مدار...
 چو کاری بیابی بهی برگزین
 که خودرنج بردن بدانش سزاست ۴/۱
 برنج اندر آری تبت را رواست

دلی که به گناه گراید دشمن است :

دلت گر براه خطا مایل است
 سود دربردی و با مردم است :

همه سودمندی ز مردم بود
 چو اوگم شود نیکوی گم بود ۲۳۵۱/۸

۱ - کرده بمعنی ساخته و مخلوق - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۰۵ .

۲ - فاعل غیرمذکور - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۸ .

۱۳ - پاکدامنی (عفت و عصمت)

ز پوشیده رویان بیچید روی هرآنکس که پوشیده دارد بکوی ... ۱۳۴۷/۵
از دادگستری انوشیروان :
کسی کو کند بر زن کس نگاه چو خصمش بیاید بدرگاه شاه
نیابد بجز چاه و دار بلند که با دار تیر است و با چاه بند ۲۲۴۸/۸

چرا کشت باید درختی بدست ؟
که بارش بود زهر و برگش کبست !

۶۱۰/۳

گفتار چهارم - آزمونها و اندرزهای دیگر

- سرد را هرگونه کار آید :
بمردان ز هرگونه کار آیدا^۱ گهی بزم و گه کار زار آیدا^۱ ۱۰۸۰/۴
گنج برای سرد است :
چرا برد باید همی روزگار ؟ که گنج از پی مرد آید بکار ۷۷۷/۳
کار بی مطالعه نباید کرد :
چرا کشت باید^۲ درختی بدست ؟ که بارش بود زهر و برگش کبست ۶۱۰/۳
نخست اندیشه آنگاه کار :
بکار اندر اندیشه باید نخست بدان تا شوید ایمن و تندرست
سگالید هر کار و از پس کنید دل مردم کم خرد مشکنید
بینداخت^۳ باید پس آنگه برید^۳ سخنهاى داننده باید شنید ۲۸۹۰/۹
حق هرچیز را باید ادا کرد :
گر از دشمنت بد رسد یا زدوست بدو نیک را داد دادن نکوست ۱۰۳۸/۴
سخن چون به تنگی و سختی رسید سختی کلید فراخی است :
فراخیش را زود بینی کلید ۱۷۶/۱

۱ - الف اشباع یا اطلاق یا الحاق - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۴۹ .

۲ - برای اینگونه شیوه استعمال فعل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۳ .

۳ - انداختن یعنی طرح کردن و بریدن یعنی قطعی کردن، تصمیم گرفتن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۱۶ و ۴۲۰ .

دوران‌دیشی :

بجویی که یکبار بگذشت آب خرد کز پس آید ز پیش آمدی^۲
 نسازد خردمند از او جای خواب^۱ ۱۰۶۷/۴
 بفرجامت آرام پیش آمدی ۱۲۰۳/۵
 داروی پند :

تو بیماری و پند داروی توست
 تو آشپش بی رنج نیست :

نه آسانیی دید بی رنج کس^۳
 که رسم زمانه براین است و بس ۲۳۵۹/۸
 عاقبت اندیشی :

به آغاز اگر کار خود ننگری
 بشو شادمان از بدی کرده‌ای
 بیفزای نیکی تو تا ایدری
 پیشمانی آنکه ندادت سود
 شایستگی :

بچیزی که بر تو نزیبد همی
 ندانی که دیوت فریبید همی ۲۹۹۹/۹
 سخن دشوار تن و جان را زار کند :

سخن هرچه بر بنده دشوارتر
 دلش خسته ترزان و تن زارتر ۱۷۳/۱
 در پیروزی :

چو پیروزگردی زتن^۴ خون مریز
 چو خواهد ز دشمن کسی زینهار
 چو تو پشت دشمن ببینی ، بچیز
 نباید که ایمن شوی از کمین :
 هرآنکه که از دشمن ایمن شوی
 به پیروزی اندر ، به یزدان گرای
 چو باشد ز تو بد کنش درگریز ۱۹۸۴/۷
 تو زنهار ده باش و کینه مدار
 متاز و میپرداز هم جای نیز
 سپه باشد اندر در و دشت کین
 سخن گفتن کس نگر! نشنوی...
 که او باشدت بی گمان رهنمای ۱۹۸۵/۷

۱ - ... ولاتلقوا بایدیکم الی التهلكة ... سورة بقره - آیه ۱۹۲ .

۲ - حذف اگر شرطی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۲ .

۳ - سعدی : نابرده رنج گنج میسر نمیشود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

قصاید ص ۱۷ .

۴ - حذف مضاف الیه « تن دشمن » بقرینه « بدکنش » در مصراع دیگر.

اثر آزمایش و تجربه :

جوان ارچه دانا بود^۱ باگهر
بد و نیک هرگونه باید کشید

بی اعتباری سال :

همی گردد این خواسته زان بدین
یکی گنج از اینسان^۲ همی پرورد
ز چیز کسان سر به پیچید نیز

توکل بخدا :

ز گیتی به یزدان پناهید و بس^۳

سذهب اختیار :

بکوشش بجویم خرم بهشت
چنین داد پاسخ که بخت و هنر
چنان چون تن و جان که یاراند وجفت

توجه مردم به سال و منال :

برادرت چندان برادر بود
چو پژمرده شد روی رنگین تو

کین نیاکان خواستن :

نبیره که کین نیا را نجست

نان و نمک :

فرامش کنم حق نان و نمک

هرکه از راه خود نرود بد بیند :

هرآنکس که اوگم کند راه خویش

ابی آزمایش نگیرد هنر
ز هر شور و تلخی بپاید چشید ۱۰۷۰/۴

بنفرین دهد گه گهی بافرین
یکی دیگر آید از او بر خورد ۱۰۰۹/۴
که دشمن شود دوست از بهرچیز ۱۳۴۷/۵

که دارنده اوی است و فریادرس ۲۱۲۱/۷

خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت ۲۱۱۷/۷
چنان اند چون جفت با یکدیگر
تنومند پیدا و جان در نهفت ... ۲۴۵۴/۸

کجا^۴ مر تورا بر سر افسر بود
نگردد کسی گرد بالین تو ۸۴/۱

سزد گرنخوانی نژادش درست ۲۵۰/۱

زپاکی^۵ نژاد اندر آرم بشک ۱۶۶۰/۶

بدآید ، بداندیش را کارپیش ۱۳۵۹/۵

۱ - حذف « و » عطف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۲ .

۲ - یعنی بدین گونه .

۳ - ومن يتوکل علی الله فهو حسبہ ... سورة طلاق - آیه ۴ .

۴ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۶۸ .

۵ - حذف کسره اضافه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۱ .

آزسوده را نیاز به آسوزگار نیست :

کسی کو بود سوده روزگار نباید بهر کارش آسوزگار ۱۱۶۱/۵

پیرکاناست :

اگر چه گوی سرو بالا بود جوانی کند پیر کانابود ۴۹۱/۲
 که پیر فرینده کانا بود اگر چند پیروز و دانا بود ۱۶۸۰/۶
 جوان زبان چرب و شیرین سخن به از پیر نستوه گشته کهن ۲۶۸۰/۹

دشمن آواره :

بایرانیان گفت پیروز شاه که دشمن چو آواره گردد زگاه :
 زگیتی بر او نام و کام اندکی است ورا مرگ بازندگانی یکی است ۱۳۴۳/۵

اسنیت داخلی :

همی گفت نا ساخته خانه را چرا خواستم جنگ بیگانه را ؟ ۱۹۵۳/۷
 باید با جهان ساخت :

نسازد (جهان) تو ناچار با او بساز که روزی نشیب است و روزی فراز ۱۹۶۱/۷
 حفظ حقوق دیگران :

بچیز کسان کس میازید دست هرآن کس که او هست یزدان پرست ۱۹۸۴/۷
 هرکس جویای چیزی است که در خور آن است :

بگل ننگرد هر که او گل خوراست اگر چه گل از گل ستوده تر است
 که ^۲ را سرکه دارو بود بر جگر شود زانگبین درد او بیشتر ۱۵۵/۱
 از جهان دیگر بی خبریم :

ز باد آمدی رفت خواهی بگرد چه دانی که باتوجه خواهند کرد ؟ ۸۴۳/۳
 چون سرو باشد بگیاه چه نیاز :

چو تن برکشد از زمین ، بیخ سرو سزد گر گیارا نبوید تذرو ^۳ ۴۸۵/۲
 بدخواه کشته به :

یکی داستان زد براین بر ، نخست که پرمایه آنکس که دشمن بجست

۱ - درباره آوردن فعل برای مهمات نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۴۱ .
 ۲ - که بمعنی کسی - نگاه کنید به ص ۶ .
 ۳ - جزو امثال و حکم تواند بود .

- چو بد خواه پیش آیدت کشته به
همه چیز را همگان دانند :
چنین داد پاسخ که دانش بس^۲ است
جوانی و جهان :
- جز این است آیین پیوند و کین
که هر کو نپید جوانی چشید
کشنده پدر دوست نشود :
- اگر ویژه ابری بود در بار
بلندی منش انگیزه سربلندی است :
- زن و مرد را از بلندی^۴ منش
اختلاف در زندگی آدمیان :
- یکی بر فراز و یکی در نشیب
یکی از فزونی دل آراسته
موقع شناسی در هر کار :
- بهر کار هنگام جستن نکوست
چو کاهل شود مرد هنگام کار
آزمایش مردم در سود و زیان است :
- چو مهر کسی را بخواهی بسود^۶
آداب سخن گفتن :
- سخن ، گفت ، نا گفته چون گوهر است^۷
کجا^۸ نابسوده بیند اندر است
- گر آواره ، از جنگ برگشته به ۷۰۴/۳
- ولیکن پراگنده با هر کس است ۷۱۶/۳
- جهان را بچشم جوانی سبین
بگیتی جز از خویشتن را ندید ۴۴/۱
- کشنده^۳ پدر چون بود دوستدار ۷۴۸/۳
- سزد گر برآید سر از سرزنش ۲۱۵/۱
- یکی با فزونی یکی با نهیب
ز کمی دل دیگری کاسته ۲۰۴/۱
- زدن^۵ رای با سرد هشیار دوست
از آن پس نیابد چنان روزگار ۲۵۲/۱
- بباید بسود و زیان آزمود ۳۸۹/۲

۱ - اگر و گر بمعنی « یا » هم هست - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۷ .

۲ - بس بمعنی بسی - معرفه بجای نکره یا بمعنی بسیار .

۳ - درباره کسره اضافه نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۱ .

۴ - حذف کسره اضافه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۱ .

۵ - حذف « و » عطف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۲ .

۶ - بسودن و بسودن بمعنی دست زدن و آزمودن .

۷ - سعدی : زبان دردها ای خردمند چیست ؟

چو در بسته باشد چه داند کسی ؟

و نیز سعدی : تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد - گلستان - ص ۱۵ .

۸ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۶۸ ح ۷ .

کلید در گنج صاحب هنر

که گوهر فروش است یا پيله‌ور - گلستان - ص ۷ .

- چو از بند و پیوند یابد رها^۱
نرم گوی درشتی نشنود :
- درخشنده مهری بود بی بها ۴۸۳/۲
درشتی ز کس نشنود نرم گوی
سخن تا توانی باآزم گوی ۵۲۴/۳
- دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد :
یکی داستان زد بر این شهریار
که دشمن مدارا چه خرداست خوار^۲ ۵۰۰/۲
در پیشامدها هشیاری باید :
- خرد باید و دانش و دین و داد ۵۵۵/۳
بجایی که کاری چنین افتاد^۳
وزیر راهنما :
- که دستور بیدار بهتر ز گنج ۳۲۹/۲
سپهبد چنین گفت چون دید رنج
درخشان شود شاه را گاه و فر ۱۰۸۹/۴
ز دستور پاکیزه راهبر
فرماندهی :
- نترسد سپاه از دلاور نهنگ ۱۱۵۷/۵
چو سالار شایسته باشد بجنگ
آغاز جنگ :
- ره بازگشتن بیایدش جست^۴ ۱۱۶۶/۵
... که هر کو بجنگ اندر آید نخست
کار بزرگ را خطر است :
- چو جویی ز آتش مبرتاب^۵ روی ۱۱۷۰/۵
... که تخت کیان جست خواهی ؟ مجوی
رها شده از خطر بخطر نیفتد :
- که گر دشت گردد همه پرنیان ،
... که با آهوی گفت غرم ژیان
نپویم بدان سو ، تورا باد دشت ۱۱۸۰/۵
ز دامی که پای من آزاد گشت ،
لشکر بینوا :
- کسی بی نوایی ندارد روا
چو لشکر شد از خوردنی بینوا
اگر من نباشم بهر کس رسان^۶ ۱۳۷۰/۵
برند آنگهی دست چیز^۶ کسان

۱ - رها بمعنی رهایی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۷.

۲ - سعدی : دانی که چه گفت زال بارستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد گلستان - ص ۱۹

۳ - افتادن بمعنی پیش آمدن.

۴ - نظامی - در همه کاری که گرایی نخست رخنه بیرون شدنش کن درست مخزن الاسرار - ص ۱۳۷ .

۵ - امروز گوئیم برمتاب - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۴.

۶ - کسره بمعنی «ب» حرف اضافه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۳ .

۸ - یعنی چیزسان - حذف بقرینه مصراع اول .

جلوگیری از رشد نا اهل .

کیخسرو به لهراسپ گفته است :

مرا گفت آن دادگر شهریار

اگر آب یابد بنیرو^۲ شود

موی سفید :

هر آنکه که موی سیه شد سپید

پیام است از مرگ موی سپید

کشور گشایی :

کجا^۵ پادشاهی است بی جنگ نیست

دیو :

تو مر دیو را مردم بد شناس

هر آنکو گذشت از ره مردمی

بیگناه را گزند نیست :

چنین است فرمان چرخ بلند

که گر خوا بود پیش باغ بهار

همه باغ از او پر ز آهو^۳ شود ۴۴۷/۵ !

بیودن نماند فراوان امید^۴ ۱۱۹۸/۵

بیودن چه داری تو چندین امید؟ ۱۸۷۴/۷

و گرچند روی زمین تنگ نیست ۳۱۲/۲

کسی کو ندارد زیزدان سپاس

زدیوان شمر ، شمرش ز آدمی ۱۰۵۸/۴

که یر بی گناهان نیاید گزند ۵۴۹/۳

۱ - خو علف هرزه .

۲ - ترکیب صفت از اسم و پیشوند - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۸ .

۳ - آهو یعنی عیب - از نظر ترکیب نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۷ .

۴ - نظامی - دولت اگر دولت جمشیدی است موی سفید آیت نومییدی است مخزن الاسرار - ص ۹۷ .

۵ - کجا بمعنی جا و آنجا - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۷۴ .

بجان و سر شاه سوگند خورد
بخورشید و شمشیر و دشت نبرد!
۱۶۹۵/۶

گفتار پنجم - چند یادداشت

۱ - شیوه سوگند

بجان و سر شاه و خورشید و ماه
کیکوس به کیخسرو گوید:

بگویم که بنیاد سوگند چیست
بگویی بدادار خورشید و ماه
خرد را و جان تورا بند^۲ چیست
بتاج و بتخت و بمهر و کلاه
بداد فریدون آیین و راه
بخون سیاوش بجان تو شاه
بفر و به نیک اختر ایزدی
که هرگز نیچی بسوی بدی ۷۷۱/۳

کیخسرو:

بدادار دارنده سوگند خورد
بخورشید و ماه و به تخت و کلاه
بروز سپید و شب لاجورد
بدادار دارنده سوگند خورد
به مهر و به تیغ و به دیهیم شاه ۷۷۱/۳
بروز سپید و شب لاجورد ۸۶۴/۳
بزنند^۳ و بزدشت و دین بهی
بجان و سر شاه سوگند خورد
بنوش آذر و آذر و فرهی ۱۶۳۸/۶
بدادار زردشت و دین بهی
بخورشید و شمشیر و دشت نبرد ۱۶۹۵/۶
بنوش آذر و آذر و فرهی
بخواند^۴ دل را بتابی^۴ ز راه گزند ۱۷۰۹/۶

۱ - خود کام یعنی آنکه بکام خود است ، مختار و مستقل و باراده خود .
۲ - یعنی عتد و پیمان .
۳ - کتابی در ترجمه و شرح اوستا .
۴ - در معنی متعدی .

بخوردند سوگند های گران بیزدان پاك و بجان سران
بتاج و بگاه و بخورشید و ماه باذر گشسپ و بمهر و کلاه ۲۶۴۲/۸

۲ - مالیات در عهد نوشیروان

کسی را کجا تخم یا چارپای کسی را کجا تخم یا چارپای
ز گنج شهنشاه برداشتی ز کشتن زمین خوار نگذاشتی
بنا کشته اندر نبودى سخن پیراگنده شد رسمهای کهن
گزیت^۲ رز بارور شش درم بخرماستان بر همین زد رقم
ز زیتون و از کوز و از سیوه دار که هر مهرگان شاخ بودی بیار
زده بن درم یک، رسیدی بگنج نبودى جزاین نیز تا سال^۳ رنج
وزاین خوردنیهای خرداد ماه نکردی بیاز اندرون کس نگاه ۲۳۱۵/۸
کسی کش درم بود و دهقان نبود، ندیدی غم ورنج کشت و درود،
براندازه از ده درم تا چهار بسالی از او بستدی کار دار
کسی بر کدیور نکردی ستم بسالی بسه بهره بود این درم
گزارنده بردی بدیوان شاه، ازاین باژ بهری بهر چار ماه ۲۳۱۶/۸

۳ - نکوهش اسکندر

گر او ناجوانمرد بود و درشت که سی و شش از شهریاران بکشت
لب خسروان پر ز نفرین اوست همه روی گیتی پر از کین اوست
جو^۴ بر آفریدون کنند آفرین بر اوی است نفرین زجویای کین ۲۱۸۹/۷

۴ - یادداشتهای دیگر

کشور بمعنی ناحیه و شهر :

وزان پس سوی کشور خوزیان فراوان فرستاد سود و زیان ۲۰۶۱/۷
بشد لشکر از کشور تیسفون سپهبد چو بهرام پیش اندرون ۲۵۹۶/۸

۱ - ورزش یعنی کار . ۲ - باج و جزیه . ۳ - حذف مضاف الیه «سالدیگر» .

۴ - بمعنی چنانکه - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۹ .

شهر بمعنی کشور :

وز آنجا سوی شهر ایران شتافت شب و روز آرام و خفتن نیافت ۱۰۹۲/۴
خوشا شهر ایران و فرخ گوان که دارند چون تو یکی پهلوان ۱۱۳۸/۴
از این عبارتها واصطلاحها معلوم میشود که داستان اسکندر از سآخذ غیر ایرانی
گرفته شده است .

در وصیت اسکندر :

غریبان که بر شهر ما بگذرند ، چمانده پای و لبان ناچرند ،
دل از عیب صافی و صوفی بنام ، بدرویشی اندر شده شادکام ،
ز خواهندگان نامشان برکنید ۲ شمار اندر آغاز دفتر کنید ۱۸۰۷/۶
گل مهر :

مهر را بر گل مخصوصی میزدند و آن گل را برای نشانی و معرفی میفرستادند :

جهاندار بنهاد بر گل نگین بدان باغبان داد و کرد آفرین
بدوگفت کاین گل بموید سپار نگر تا چه گوید همه گوش دار ۲۰۴۶/۷
نمد تر :

نمد تر روی جاسه می پوشیدند تا شمشیر دشمن کمتر بر آنان کارگر باشد .

بیشتر اسب هم می کشیدند :

پوشید تر کرده پشمین قبای باسپ نبرد اندر آورد پای ۲۱۸۸/۷

۱ - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۶۸ و ۴۶۹ .

۲ - بر کردن یعنی بر آوردن ، بیلا کشیدن - نگاه کنید به ص ۳۸ ح ۱ .

چنان شاه پالوده گشت از بدی!

که تایید زو فرّه ایزدی!

۳۱/۱

بخش سوم

شاه ، دیمین ، آیین

گفتار نخست - شاه

۱ - فرّه ایزدی - فر شاهان

تهمورس :

چنان شاه پالوده گشت از بدی که تایید زو فرّه ایزدی ۳۱/۱

جمشید :

چنین تا بر آمد براین سالیان همی تافت از شاه فر کیان ۲۶/۱
کیخسرو به فرنگیس گوید :

من آگاهی از فر یزدان دهم هم از راز چرخ بلند آگهم ۶۲۲/۳
اگر شاه را فره و برز نباشد از راه شاهان برگردد :

از ایراکه بی فر و برز است شاه ا ندارد همی راه شاهان نگاه ۷۱۱/۳
درباره کیخسرو گوید :

ز بالای او فرّه ایزدی پدید آمد و رایت بخردی ۷۱۷/۳
اندرز شاهان از فرّه ایزدی نیرو گیرد :

بدو ۲ گفت کیخسرو ای شیرمرد مرا مادر این از پدر ۳ یاد کرد

که از فر یزدان گشادی سخن بدانگه که اندرزش آمدبهبین ۷۱۸/۳

۱ - کبی کاوس . ۲ - گیو . ۳ - سیاوش .

فروبرز کیان انگیزه ژرف بینی است :

بدین ایزدی فرّ و برز کیان بموی اندر آبی بینی میان^۱ ۷۲۳/۳
نیروی سپاه از فر شاه است :

بدان کاین همه فرّ کیخسرو است نه از زخم کوپال گیوگواست ۷۲۶/۳

چو پیروز باشم هم از فرّ توست جهان جمله در سایهٔ پرّ توست ۷۳۰/۳

بافر شاهی بی کشتی از دریا بگذرند چنانکه فریدون از اروند رود (دجله)
و کیخسرو از جیحون گذشتند :

بشه گفت گیو ار تو کیخسروی نبینی از این آب جز نیکوی

فریدون که بگذشت از اروند رود همی داد تخت مهی را درود

جهانی سراسر شد او را رهسی که با روشنی بود و با فرهی

چه اندیشی ؟ ار شاه ایران تویی پناه دلیران و شیران تویی :

ببد آب را کی بود بر تو راه ؟ که با فرّ و برزی و زیبای^۲ گاه ۷۴۱/۳

کیخسرو :

به جیحون گذر کرد و کشتی نجست بفرّ کیان و برای درست

چو شاه فریدون که ز اروند رود گذشت و نیامد بکشتی فرود

ز مردی و از فرّه ایزدی از او دور شد چشم و دست بدی ۷۵۴/۳

چین طریس پسر نوذر فر شاهان نداشت بشاهی نشست .

گودرز به طویس گیرد :

تورا گر بدی فرّ و رای درست ز البرز شاهی نبایست جست ۷۵۱/۳

گودرز برای برگزیدن شاه از میان کیخسرو و فربرز به کیکاوس گوید :

دو فرزند پر مایه را پیش خوان برخویش بنشان روشن روان

بین تا ز هر دو سزاوار کی است ؟ که با برز و با فرّه ایزدی است ۷۵۶/۳

شیده به افراسیاب گوید :

بدو شیده گفت ای خردمند شاه انوشه^۳ بزی تا بود تاج و گاه

تورا فرّ و برز است و فرزانیگی نژاد و دل و بخت و مردانگی ۱۰۲۹/۴

۱ - حذف «ضایف الیه» میان موی . ۲ - زبینه و برازنده . ۳ - بمرگت .

- آنکه فره ایزدی ندارد درجنگ شاهان پیروز نشود :
- کسی را که یزدان نداده است فر نباشدش با جنگ او^۱ پا و پر ۱۳۰۰/۵
شیده و کیخسرو :
- بدانستم^۲ این زور و مردی که چیست براین نامور^۳ فره ایزدی است ۱۳۰۶/۵
کیخسرو بهنگام ترک پادشاهی بیم دارد که در پادشاهی :
- ز من بگسلد فره ایزدی گرایم به کژی و نابخردی ۱۴۰۵/۵
کسی را کجا فر یزدان بود دگر اخترش نیز رخشان بود ۱۴۲۱/۵
کیخسرو بهنگام واگذاری پادشاهی گوید :
- بر این ریگ^۴ بر نگردد هر کسی مگر فره و برز دارد^۵ بسی ۱۴۳۸/۵
در پیدا شدن زردشت :
- پدید آمد آن فره ایزدی برفت از دل بدسگالان بدی ۱۴۹۸/۶
در باره لهراسب گوید :
- شهنشاه را فر یزدان بود همه کار او بزم و میدان بود ۱۵۵۸/۶
اسفندیار :
- که او هست شهزاده و رزمزن فر ایزدی دارد آن پاك تن ۱۷۰۵/۶
کتایون سادر اسفندیار پس از سرگ اسفندیار بگشتناسب گوید :
- ز تو دور شد فره و بخردی بیابی تو پادافره ایزدی ۱۷۲۲/۶
چون اردشیر بابکان از دربار اردوان بسوی فارس بگریخت و اردوان بدنبال او برفت چنین دید :
- بدم سواران یکی غرم پاك چو اسپى همی بر پراگنده خاك
بدستور گفت آن زمان اردوان كه این غرم باری چرا شد دوان؟
- چنین داد پاسخ كه آن فر اوست بشاهی و نيك اختری پراوست ۱۹۳۵/۷
چون اردوان از کار اردشیر پژوهش میکند کدخدا باو پاسخ میدهد که :

۱ - شیده پسر افراسیاب . ۲ - کیخسرو گوید . ۳ - شیده .

۴ - ریگستان ، بیابان - مناسبت حال و محل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۶ .

۵ - امروز گوییم : داشته باشد و نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۹ .

یکی غرم تازان زدم سوار که چون اوندیدم برایوان نگار
 چنین گفت با اردوان کدخدای که ایدر مگر بازگردی بجای... ۱۹۳۶/۷
 که بختش پس پشت او درنشست از این تاختن بادماند بدست ۱۹۳۷/۷
 فرّه ایزدی باکژی و نابخردی سازگار نیست :

بگفتند کاین فرّه ایزدی است نه از راه کژی و نابخردی است ۲۱۱۰/۷

چون بهرام چوینده بر خسرو پرویز بشورید و با او جنگ پرداخت روزی از لشکر
 بازماند و بیایگی رفت. یلان سینه بسراغ بهرام چوین بدنبال غرمی سی رود وسی بیند :
 یلان سینه در باغ بنهاد روی دلی پر ز اندیشه ، سالار جوی
 یکی کاخ و ایوان فرخنده دید کز آنسان بایران ندیدوشنید
 بیگ دست ایوان یکی طاق دید ز دیده سر چرخ او نا پدید
 نهاده بطاق اندرون تخت زر نشانده بهر پاره در و گهر
 بر آن تخت فرشی ز دیبای روم همه پیکرش گوهر و زر بوم
 نشسته بر او بر زنی تاجدار بیالای سرو و برخ چون بهار ۲۶۴۷/۸
 بر تخت زرین یکی زیرگاه^۲ نشسته بر او پهلوان سپاه
 فراوان پرستنده برگرد تخت : بتان پیروی بیدار بخت ۲۶۴۸/۸

هنگام بازگشتن بهرام چوین از آن باغ :

بدین زن ، چو برگشت بهرام ، گفت که تاج تورا مشتری بادجفت
 بدو گفت ، پیروزگر باش ، زن همیشه شکیم دل و رای زن ۲۶۴۸/۸

سپاه بهرام چوین :

بگفتند کاین بخت بهرام بود که بسن خوب برتخت و پدرام بود ۲۶۵۲/۸

سپاه بهرام چوین دلیری اورا ستایش میکنند ، بهرام بیگوید :

چنین داد پاسخ که این ایزدی است ! چواو بگسلد زور بهرام کی است ؟ ۲۱۹۱/۷
 در پادشاهی نوشین روان :

جهان نو شد از فرّه ایزدی بیستند گفتی دو دست بدی ۲۴۴۶/۸
 شیریاران را خرد باید :

خرد باید اندر سر شهریار که تیزی و تندنی نیاید بکار ۴۷۰/۲

۱ - بجای نشید - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۸ . ۲ - کرسی و صندلی .

اگر شاه باشد سپاه هست (گودرز به کیخسرو گوید) :

بسی پهلوان است و شاه اندکی چه اندک؟ که پیدا نبینم یکی
اگر من شوم کشته دیگر^۱ بود: سر تاجور باشد افسر بود^۲
وگر تو شوی، دور از ایدر،^۳ تباه نبینم کسی از در^۴ تاج و گاه ۷۳.۰/۳

غرور و ناسپاسی فریزدان را ببرد:
جمشید.

یکایک به تخت مهی بنگرید^۵ بگیتی جز از خویشتن را ندید
منی کرد آن شاه یزدان شناس ز یزدان بیچید و شد ناسپاس ۲۶/۱

گفت: سرا خیراند باید جهان آفرین:

چو این گفته شد فر یزدان از اوی گسست و جهان شد پراز گفتگوی
هر آنکس ز درگاه برگاشت^۶ روی نماندی بیبیشش یکی نامجوی
سه و بیست سال^۷ از دربارگاه پراگنده گشتند یکسر سپاه
منی چون به پیوست با کردگار شکست اندر آورد و برگشت کار...
بجمشید بر تیره گون گشت روز همی کاست زو فر گیتی فروز...
همی کاست زو فر^۸ ایزدی بر آورده بر وی شکوه بدی ۲۷/۱
بر او تیره شد فر^۹ ایزدی بکژی گرایید و نابخردی ۳۳/۱

کیخسرو گوید:

روانم نباید که آرد منی بد اندیشد و کیش آهرمنی...
به یزدان شوم ناگهان ناسپاس بروشن روان اندر آرم هراس
ز من بگسلد فر^{۱۰} ایزدی گرایم به کژی و نابخردی ۱۴.۰/۵

۱ - بجای دیگری، معرفه بجای نکره - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۹.

۲ - حذف اگر از اول این مصراع بقریبۀ مصراع دیگر.

۳ - جمله معترضه.

۴ - ترکیب از + در یعنی در خور و شایسته - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۳۴.

۵ - برای این شیوه استعمال فعل نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۰۴.

۶ - برگاشت یعنی برگردانید - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۰۶.

۷ - برای اینگونه ترکیب عدد نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۸۸.

۲ - سروش و شاهان

شاهان را در خواب یا بوسیله سروش الهام سیرسیده است .

کیوسرت :

سروش در چهره پری .

یکایک^۱ بیامد خجسته سروش بسان پری پلنگینه پوش
بگفتش براز این سخن در بدر که دشمن چه سازدهمی باپسرا^۲
سیامک :

درد آوریدش خجسته سروش که زین پیش مخروش و باز آرهوش
سپه ساز و برگش بفرمان من برآور یکی گرد از آن انجمن
فریدون :

سروشی بدو آمده از بهشت که تاباز گوید بدو خوب وزشت
سوی مهتر آمد بسان پری نهانش پیاموخت افسونگری
که تا بندها را بداند کلید گشاده ، بافسون کند ناپدید
فریدون هنگامی که میخواست ضحاک را بکشد :

بدان گرز گاو سر^۳ دست برد بزد بر سرش ترگ را کرد خرد
بیامد سروش خجسته دمان مزن ، گفت ، کورا نیامد زمان
فریدون هنگام بند کردن ضحاک :

بیامد همان گه خجسته سروش بخوبی یکی راز گفتش بگوش
که این بسته را تادماوند کوه بپر همچنین تازیان^۴ بی گروه
گودرز هم سروش را در خواب دید :

چنان دید^۵ گودرز یک شب بخواب که ابری برآمد از ایران ، پرآب
بر آن ابر باران نشسته سروش بگودرز گفتی که بگشای گوش ...

۱ - یعنی ناگهان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۲۰ .

۲ - حذف ضمیر « پسرش » - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۹ .

۳ - درباره « آن » تعریف نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲ .

۴ - تازیان = تازان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۱ .

۵ - بیان خواب را همجا بدین گونه آغاز میکند - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۰ .

گودرز به رستم گوید :

بفرمان یزدان خجسته سروش سرا روی بنمود در خواب دوش ۷۱۱/۳

هم او برای برگزیدن کیخسرو بشاهی گوید :

سرا گفت در خواب فرخ سروش که فرش^۱ نشاندا از ایران خروش ۷۵۴/۳

درباره داراب پسر های الهام میشود :

دگر باره آمد ز ویران^۲ خروش که ای طاق چشم خرد را سپوش

که در توست فرزند شاه اردشیر زباران سترس این سخن یاد گیر ۱۷۶۶/۶

۳ - شأن شاه

سپاه ایران به کیخسرو گوید :

که گر شاه را جست باید نبرد چرا باید این لشکر و دار و برد^۳ ؟ ۱۳۵۰/۵

اگر شاه با شاه جوید نبرد چرا باید این لشکر و دار و برد^۳ ؟ ۱۳۵۳/۵

زال درباره لهراسب به کیخسرو گوید :

نژادش ندانم ندیدم هنر از اینگونه نشنیده ام تاجور ۱۴۳۲/۵

زریر به گشتاسب گوید :

نگر تا پسند آید اندر خرد کجا^۴ رای^۵ را شاه فرمان برد ۱۴۵۰/۶

گشتاسب گوید :

منم گفت ، یزدان پرستنده^۶ ، شاه سرا ایزد پاك داد این کلاه ۱۴۹۶/۶

هم او گوید :

بدان داد ما^۷ را کلاه بزرگ که بیرون کنیم از رزمه^۸ میش گرگ ۱۴۹۶/۶

سوی راه یزدان بیازیم چنگ بر آزاده ، گیتی نداریم تنگ ۱۴۹۷/۶

۱ - کیخسرو . ۲ - ویرانه یی که داراب در آن خفته بود .

۳ - برد از بردن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۵ .

۴ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۸ .

۵ - شاه هند . ۶ - درباره این ترکیب نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۹ .

۷ - ضمیر اول شخص جمع بجای اول شخص مفرد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »

ص ۱۶۴ .

۸ - درباره اضافه نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۵ .

همه چیز بشاه بستگی دارد :

سر نیکویدها و دست بدی
همه پاك در گردن پادشاست
بدخواه شاه کشته بهتر :

بد اندیش شاه جهان کشته به
ارجمندی شاه بدانش است :

بداننش بود شهریار ارجمند

شاه چون سر و مردم چون تن :

بدو داد پاسخ که آری رواست
جهان چون تن و شهریاران سراند

سوید از نوشیروان پرسید و پاسخ شنید :

پرسید کز شهریاران پیش
که را دانی ای شهریار زمین ؟
چنین داد پاسخ که آن پادشا
ز دادار دارنده دارد سپاس
پر امید دارد دل نیکمرد
سپه را بیاراید از گنج خویش
سخن پرسد از بخردان جهان

راستی خشنودی شاه است :

جوشاه از تو خشنود شد ، راستی است

گردید به بهرام چوبین گوید :

بر آیین شاهان پیشین رویم
بسی بد که بیکار^۲ بد تخت شاه
جهان را بمردی نگهداشتند

در دانش و کوشش و بخردی

وزاو نیز پیدا شود کز^۳ و راهت ۲۲۱۷/۷

سر بخت بد خواه او گشته به ۲۲۹۳/۸

نه از گنج و سردان و تخت بلند ۲۴۶۴/۸

که تاج زمانه سر پادشاست

از ایرا چنان بر سران افسراند ۲۵۲۵/۸

بهوش و برای و بآیین و کیش

پس از مرگ بر که کنیم آفرین ؟

که باشد پرستنده و پارسا

نباشد کس از رنج او درهراس

دل بد کنش را پر از بیم و درد^۱

سوی بد سگال افگند رنج خویش

بد و نیک دارد ز دشمن نهان ۲۵۳۸/۸

وگر سر بیچی ، در کاستی است ۲۵۶۹/۸

سخنهای آن برتران بشنویم

نکرد اندر او هیچ کهنتر نگاه

یکی چشم بر تخت نگماشتند ۲۶۵۸/۸

۱ - حذف « دارد » بقرینه ذکر آن در مصراع دیگر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۹ .

۲ - بیکار یعنی بی استفاده و معطل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۲ .

نبودند یازان به تخت کیان همان بندگی را کمر بر میان :
 بستند وزایشان بهی خواستند همه دل بفرمان بیماراستند
 نه بیگانه زیبای افسر بود سزای بزرگی بگوهر بود ۲۶۵۸/۸
 و میگوید هنگامی که کیکاوس در بند بود به رستم پیشنهاد شاهی کردند
 او گفت :

مرا تخت زر باید و ا بسته شاه ! مباد آن بزرگی مباد آن کلاه ۲۶۵۹/۸
 چنانکه به سو فرای فرزند قارن هم پیشنهاد شد او هم گفت :

بایرانیان گفت این ناسزاست بزرگی و تاج از در پادشاست ...
 تو خواهی که شاهی کنی بی نژاد همه دوده را داد خواهی بیاد ۲۶۵۹/۸
 کس از کهتران تاج شاهی نجست و گر چند بودش نژاد درست ۲۶۶۰/۸
 خسرو پرویز به بهرام چوینه گوید :

اگر پادشاهی ز تخم کیان بخواهد شدن تو که بی زین میان ؟ ۲۶۹۵/۹
 فزونی منش - برتر منشی :

چنان دان که اندر فزونی منش نسازند بر پادشا سرزنش ۱۴۲۱/۵
 بهرام چوینه هنگام جنگ با خسرو پرویز باینکه در جنگ است باز هم چون
 ترکی قصد خسرو پرویز میکند با او میگوید :

بدان ترک بدساز بهرام گفت که جز خاک تیره مبادت نهفت
 که گفتت که باشاه جنگ آزمای ؟ ندیدی مرا پیش او برپای ؟ ۲۷۰۲/۹
 دیدن روی شاه را بفال نیک سی گرفتند :
 بروزگار نوشین روان .

بدیدند بر چهره شاه ، ماه خروشی برآمد ز درگاه شاه ۲۴۲۰/۸
 بوسیدن پای پادشاه برای احترام .
 بوسیل ارمنی خواستار بوسیدن رکاب خسرو پرویز میشود :

... که آیم ببوسم رکیب ۳ تو را ستایش کنم فر و زیب تو را ...
 برون کردیک پای خویش از رکیب ۳ شد آن مرد بیدار دل نا شکیب
 بوسید پای و رکیب ۳ و را همی خیره گشت از نهیب و را ۴ ۲۷۶۸/۹

۱ - واو حالیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۳ . ۲ - نگاه کنید به ص ۱۰۴ ح ۴ .

۳ - رکیب ممال رکاب - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۷۸ .

۴ - بجای نهیب وی - تأکید بادات - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹۴ .

۴ - بایسته های شاهی

هنر، گهر، فر، دین :

کسی کو بود شهریار زمین هنر باید و گوهر و فرودین^۱ ۷۵۱/۳
سه گوهر شاهی : نژاد، گهر، هنر :

اگر پادشاهی بود در گهر
سزد گر گمانی برد بر سه چیز
هنر بانژاد است و با گوهر است
هنر کی بود تا نباشد گهر ؟
گهر آنکه از فر یزدان بود
نژاد آنکه باشد ز تخم پدر
هنر آنکه آموزی از هر کسی
از این هر سه گوهر بود مایه دار

بباید که نیکی کند تاجور
که زین سه گذشتی چهار است نیز
سه چیز است و هر سه بیند اندر است
نژاده^۲ کسی دیده ای بی هنر ؟
نیازد^۳ ببد دست و بد نشنود
سزد کاید از تخم پاکیزه بر ۷۶۵/۳
بکوشی و پیچی زرنجش بسی
ده زیبا بود خلعت کردگار ۷۶۶/۳

چهارم خرد :

چو این هر سه یابی خرد بایدت
چو این چار با یکتن آید بهیم
شناسنده نیک و بد بایدت
ببایسد از آواز رنج و غم ۷۶۶/۳
کیخسرو گوید :

از این شهرباری مرا سود نیست
گرازم خداوند خشنود نیست ۱۴۱۲/۵
سه چیز برای شاه بایسته است :

بسه چیز هر کار نیکو شود
بگنج و برنج و بمردان سرد^۴
چهارم بیزدان ستایش کنیم
شب و روز او را نیایش کنیم ۱۴۱۶/۵

۱ - حذف ضمیر « اورا » - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۱ .

۲ - های وصف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۲۱ .

۳ - از فعل یازیدن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۲ .

۴ - آهوبمعنی عیب - ترکیب کلمه بالف نفی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۷ .

۵ - درباره اینگونه اضافه نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۶ .

بایسته‌های دیگر شاه :

... که یزدان کسی را کند نیکبخت، سزاوار شاهی و زیبای ^۱ تخت
 که دین دارد و شرم و فرّ و نژاد بود راد و پیروز و از داد شاه ۱۴۳۳/۵
 باید کم سخن و کم خوراک باشد :

بدو ^۲ گفت بهمن که خسرو نژاد سخن گوی و بسیار خواره ^۳ مباد
 خورش کم بود کوشش جنگ بیش بکف برنهد هر زمان جان خویش ۱۶۵۲/۶
 دادگری شاه :

جهاندار چون گشت باداد جفت زمانه پی او نیارد نهفت ...
 بی آزاری زیر دستان گزین که یابی زهرکس بداد آفرین ۱۹۸۷/۷
 شاهپور به ولیعهدش اردشیر گوید .
 خوبیهای شاه :

خنک شاه با داد یزدان پرست که زو شاد باشد دل زیر دست
 بداد و بیخشش فزونی کند جهان را بدین رهنمونی کند
 نگه دارد از دشمنان کشورش بابر اندر آرد سر و افسرش
 بداد و به آرام گنج آگند بیخشش ز دل رنج پیراگند
 گناه از گنهکار بگذاشتن ^۴ ره مردمی را نگهداشتن ^۴ ۲۰۶۵/۷
 بیاید خرد شاه را ناگزیر هم آموزش مرد برنا و پیر ۲۰۶۶/۷
 شاه بیدادگر :

چنین هم چو شد شاه بیداد گر جهان زو شود پاک زیر وزیر ...
 هرآن پادشا کو جز این راه جست زگیتی دل ودست بایدش شست
 ز کشورش پیراگند ^۵ زیر دست همان از درش مرد خسرو پرست ۲۰۶۶/۷
 باید شاه برای آبادانی کشور چنین کند :

یکی آنکه پیروزگر باشد اوی ز دشمن نتابد گه جنگ روی ۲۰۶۶/۷

۱ - زیبا بمعنی زینده و سزاوار - نگاه کنید به ص ۱۰۱ . ۲ - یعنی به رستم .

۳ - درباره این « ه » نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۶ .

۴ - مصدر بجای صیغه فعل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹۲ .

۵ - یا فعل معلوم در معنی فعل مجهول یا حذف رای مفعولی .

دگر آنکه لشکر بدارد بداد بداند فزونی سرد نژاد^۱ ...
سه دیگر که دارد بدل راستی نیارد بداد اندرون کاستی
چهارم که با زیر دستان خویش همان باکهن درپرستان^۲ خویش
ندارد در گنج را بسته سخت همی بارد از شاخ بار درخت ...
اگر گنجت آباد داری بداد تو از گنج شاد و سپاه از تو شاد ۲۰۶۷/۷

شاه حساس است :

بکردار جامی گلاب است شاه که از گرد یک باد گردد تباه ۲۴۹۴/۸
شاه ستون بزرگی است :

ستون بزرگی و آهستگی همان بخشش و داد و شایستگی ۲۵۶۷/۸
گفتگری گووطلحنند از بهر پادشاهی با مادر (در داستان پیدا شدن شطرنج).
گرو طلحنند از دو پدر و یک مادر بودند. پدران هر دو برادر پادشاهی
هند را داشتند. این دو برادر را بر سر پادشاهی پدر گفتگوست .
مادرشان گوید :

کسی کو بجوید همی تاج و گاه خرد باید و رای و گنج و سپاه^۳ ۲۴۷۴/۸
چو بیداد گر پادشاهی کند جهان پر زگرم و تباهی کند ۲۴۷۵/۸
گو گوید :

اگر کشور از من نگیرد فروغ بدو گوی تا از پی تاج و تخت
به «طلحنند» بسپار تخت و کلاه و گر من بسال و خرد مهترم
بدو گوی تا از پی تاج و تخت بدو گوی تا از پی تاج و تخت
مادر پاسخ دهد :

بدو گفت مادر که تندی مکن برآزنده باید که رانی سخن
هر آنکس که بر تخت شاهی نشست میان بسته باید گشاده دودست^۳ ۲۴۷۵/۸

۱ - درباره این ترکیب نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۹ .

۲ - درپرست یعنی خدمتگزار ، آنکه خدمت درگاه کند .

۳ - حذف ضمیر « او را » نگاه کنید به ص ۱۰۹ ح ۱ .

نگهداشتن^۱ پاك جان از بدی
هم از دشمن آژیر بودن^۱ بجنگ
ز داد و ز بیداد شهر و سپاه :
اگر پشه از شاه یابد ستم
جهان از شب تیره تاریک تر
که از بد کند جان و تن را رها
بدانش سپردن^۱ ره بخردی
نگهداشتن^۱ بهره نام و ننگ
بپرسد خداوند خورشید و ماه
روانش بدوزخ بماند دژم
دلی باید از سوی باریک تر
بداند که کژی نیارد بها ۲۴۷۵/۸

۵ - دادگری شاهان

اردشیر گوید :

... که اندر جهان داد گنج من است
کس این گنج از من نیارد ستد
بیدادگری با شاهی سازگار نیست.
بیداد پایان کار شاهی است :
چنین گفت نوشیروان قباد^۲
کند چرخ منشور او را سیاه
بیداد ، نامه عزل شاه است :
ستم نامه عزل شاهان بود
ستایش نبرد آنکه بیداد^۳ بود
شاه بیدادگر چون شیر درنده است :
چنان دان که بیدادگر شهریار
نباشد پسند جهان آفرین
اگر شاه بیدادگر شد همه چیز در تباهی است :
ز گردون نتابد ببايست^۴ ماه
به پستانها در شود شیر خشک
چو بیدادگر شد جهاندار شاه
نبوید بنافه درون نیز مشک ۲۱۵۸/۷

۱ - مصدر بجای صیغه فعل - نگاه کنید به ص ۱۱۰ ح ۴ .

۲ - کسره اضافه بمعنی فرزندی (بنوت) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۸ .

۳ - بیداد بمعنی بیدادگر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۹ .

۴ - یعنی ببايستگی ، قید - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۴ .

زنا و ریا آشکارا شود دل نرم چون سنگ خارا شود
 بدشت اندرون گرگ مردم خورد خردمند بگریزد از بی خرد
 شود خایه در زیر مرغان تباه هرآنکه که بیدادگرگشت شاه ۷ / ۲۱۵۷

۶ - پایگاه شاهی و ارج آن

ایرانیان از پادشاهی نوزد پیشدادی خوشنود نبودند ، به سام پیشنهاد شاهی کردند و گفتند :

نگردد همی بر ره بخردی از او دور شد فرّه ایزدی
 چه باشد اگر سام یل ، پهلوان^۱ ؟ نشیند براین تخت ، روشن روان ۱ / ۲۴۵

اما سام خود را شایسته شاهی ندانست و چنین گفت :

بدیشان چنین گفت سام سوار که این کی پسندد زما کردگار ؟
 که چون نوزدی از نژاد کیان بتخت کیی بر کمر بر میان
 بشاهی مرا تاج باید بسود ؟ محال است و این کس نیارد شنود
 خود این گفت یارد کسی در جهان ؟ چنین زهره دارد کسی از مهان ؟
 اگر دختری از منوچهر شاه بر این تخت زرین بدی با کلاه
 نبودی بجز خاك بالین من بد و شادگشتی جهانبین^۲ من
 داش گر ز راه پدر گشت باز بر این بر نیامد زمانی دراز ۱ / ۲۴۵
 هنوز آهنی نیست زنگار خورد^۳ که رخشنده دشوار شایدش کرد
 من آن ایزدی فرّه باز آورم جهان را بمهرش نیاز آورم
 که خاك منوچهر گاه من است پی اسپ نوزد کلاه من است
 بگویم بسیار و پندش دهیم به پند اختر سودمندش دهیم ۱ / ۲۴۶

خسرو پرویز به بهرام چوبینه که داعیه پادشاهی داشت گوید :

تو شاهی همی سازی از خویشتن که گر مرگت آید نیابی کفن !
 بر این اسپ و بر گستان کسان یکی خسروی بارزو نارسان ۹ / ۲۶۹۳

۱ - بدل ، حالت وابستگی اسم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۵ .

۲ - جهانبین بمعنی چشم ، صفت بجای موصوف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۵ .

۳ - صفت مفعولی مرکب مرخم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ۱۰۳ .

نه خان و نه مان و نه بوم و نژاد
 بدین لشکر و چیز و نام دروغ
 ز تو پیش بودند کنداوران
 نجستند شاهی چو کهتر بدند
 همی هر زمان سرفرازی بخشم
 جهاندار، شاهی ز داد آفرید
 بدان کس دهد کو سزاوارتر
 اگر پادشاهی ز تخم کیان
 همه رازیان از بنه خود که اند؟

دنباله گفتگو:

چرا یاد گرگین نکردی به‌ری...
 بویرانی آرند گردان چین
 کلاحت بر آمد بابر بلند...
 بخواهد شدن تو چه بندی میان؟
 که تیره کند بخت شاهنشهان

بدو گفت خسرو که ای شوم پی
 نبد خواست^۲ یزدان که ایران زمین
 تو را بود در جنگشان یار مند
 گر این پادشاهی ز تخم کیان
 چو اسکندری باید اندر جهان
 بهرام چویننه گوید:

چو جنگ آورم آتش سرکشم
 همان آتش تیز برزین من ام
 هنرمند باید تن شهریار

من از تخمه نامور آرشم^۳
 نبیره جهانجوی گرگین من ام
 هنر بهتر از گوهر نامدار

بازهم گفتگوی خسرو پرویز با بهرام چویننه:

که بد شاه هنگام آرش بگوی؟
 چنین گفت بهرام کان گاه شاه
 بدو گفت خسرو که ای بد نهان
 ندانی که آرش ورا بنده بود

سرآید مگر بر من این جست وجوی
 منوچهر بد با سپاه و کلاه
 چو دانی که او بود شاه جهان
 بفرمان ورایش سرافکنده بود

۱ - اگر بمعنی «یا» - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۵۷.

۲ - حذف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۰۹.

۳ - آرش کمانگیر - نگاه کنید به ص ۳۵ ح ۲.

- دگر همچو کیخسرو کینه جوی توانست رستم جهان را گرفت !
هم آیین شاهان نگهداشتی
- پند گردیه برادر خود بهرام :
چو نوذر شد از بخت بیدادگر همه مهتران سام را خواستند
بدان مهتران گفت هرگز مباد که خاک منوچهر گاه من است
بدان گفتم این ای برادر که تخت که دارد کف راد و فر و نژاد
ندانم که بر توجه خواهد رسید ؟
- سپهبد خراسان به بهرام چوبینه گوید :
ولیکن یکی داستان است نغز که زردشت گوید به اُستاو زند
بیچد ، بیک سال پندش دهید سر سال اگر باز ناید براه
چو بر دادگر شاه دشمن شود سالار سپاه گفت :
- چنین گفت کز تخم شاهان ، زنی نمانم که کس تاجداری کند
بهرام خال خسرو پرویز گوید :
بدریا ز آب اندرون نم نماند
گردیه در ماتم بهرام گوید :
- همی گفتم ای مهتر انجمن که از تخم ساسان اگر دختری
- که چون رستمی بود شاگرداوی هم آیین تخت کیان را گرفت !
یکی چشم بر تخت نگماشتی ۲۷۰۱/۹
- بیای اندر آورد رای پدر همی تخت پیروزه آراستند ۲۷۰۴/۹
که جان سپهد کند تاج یاد پی تخت نوذر کلاه من است
نیابد مگر مرد پیروز بخت :
خردمند و روشن دلی پر زداد
که اندر دلت شد خرد ناپدید ۲۷۰۵/۹
- مگر بشنود مردم پاك مغز که هر کس که از کردگار بلند
همان مایه سود مندش دهید بیایدش کشتن فرمان شاه
سرش زود باید که بی تن شود ۲۷۲۳/۹
- اگر باز یابند در برزنی میان سواران سواری کند ۲۷۲۵/۹
- که چوبینه را شاه بایست خواند ؟ ۲۷۲۹/۹
- که شاخ وفاداری ازین مکن بماند بسر بر نهد افسری ۲۸۲۶/۹

همه روی کشور شود بنده‌اش	بگردون رسد تاج فرخنده‌اش
سپهدار نشنید پند مرا	سخن گفتن سودمند مرا ۲۸۲۶/۹
قیصر گوید :	
ببایست دانست کایرانیان	چو بینند شاه از نژاد کیان
بایران نخواهند بیگانه بی	نه قیصر نژادی نه فرزانه بی ۲۸۹۷/۹
سوید به ماهوی سوری گوید :	
« فرآیین » که تخت کبی را بجست	نبودش سزا دست بد را بشست
بدان گونه برکشته شد زار و خوار	گزافه نبرد ارد این روزگار ۳۰۰۰/۹
پرورده شاه :	
از ایرا که پرورده پادشا	نباید که باشد مگر پارسا
سخنگوی و روشندل و پاکدین	بکاری که پیش آیدش پیش بین
زبان راستی را بیاراسته	خرد خواسته گنج نا خواسته ۷۰/۱
پسر شاه (مادر هر که باشد) :	
پسر باید از هر که باشد رواست	که گویند کاین بچه پادشاست ۱۹۷۹/۷
فرستاده شاه :	
فرستاده شهریاران کشی ^۲	بکژی بود راه و بیدانشی ۲۲۳۷/۷

۷ - کوشش شهریاران در پیشرفت تمدن

۱ - کیومرث

آیین خوراک و پوشاک :

کیومرث شد بر جهان کدخدای
از او اندر آمد همی پرورش
نخستین بکوه اندرون ساخت جای ...
که پوشیدنی نو بد و نو خورش ۱۴/۱

۲ - هوشنگ :

الف : بهره بردن از آهن و آب و کشاورزی :

نخستین یکی گوهر آمد بچنگ
بدانش ز آهن جدا کرد سنگ ۱۸/۱

۱ - امروز گویم بر ندارد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۳.

۲ - با حذف اگر شرطی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۲.

سرمایه کرد آهن آبگون
 چو این کرده شد چاره آب ساخت
 بجوی و برود آب را راه کرد^۱
 چو آگاه مردم بر آن برفزود
 از آن پیش کاین کارها شد بسیج
 همه کار مردم نبودى ببرگ
 ب - پیدایش آتش :

یکى روز شاه جهان سوي^۱ آتروه
 پدید آمد از دور چيزى دراز
 نگه کرد هوشنگ باهوش و سنگ
 بزور کيانی بيابزيد^۲ دست
 برآمد بستگ گران سنگ خرد
 فروغى پدید آمد از هردو سنگ
 نشد مار کشته وليکن ز راز
 هرا نكس که بر سنگ آهن زدى
 جهاندار پيش جهان آفرين
 بگفتا فروغى است اين ، ايزدى
 بدان گه بدى آتش خوب رنگ

ج - جانوران اهلی را هوشنگ باز شناخت :

جدا کرد گاو و خرو و گوسپند
 و بمرده دستور داد که :

بدیشان بورزيد^۳ و زایشان^۴ خوريد

۱ - کردن بمعنی ساختن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۳۰.

۲ - « ش » فاعلی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۳.

۳ - یازیدن یعنی دراز کردن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۷۳.

۴ - مخف آذر رنگ ، سرخگون - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰۲.

۵ - حذف محراب در مصراع اول یا توجه یک مسند آیه بدو مسند - نگاه کنید به « شاهنامه

و دستور » ص ۵۰۱ .

۶ - ورزیدن - کاز کردن - نگاه کنید به ص ۹۸ ح ۱ .

۷ - نسیر ایشان برای غیر ذوی العقول - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۵ .

ز پویندگان هر که^۱ مویش نکوست
بدین گونه از چرم پویندگان
بکشت و از ایشان بر آهیخت پوست...
بپوشید بالای گویندگان ۱۹/۱
۳ - تهمورس

الف - بهره بردن از پشم و سوی برای پوشش و گستردنی و بکار گرفتن جانوران و سرغان :

پس از پشت میش و بره پشم و سوی
بکوشش از آن کرد پوشش بجای
ز پویندگان هر که^۱ بد تیز رو
رمنده ددان را همه بنگرید
ز سرغان همان آنکه بد نیک ساز
بیاورد و آموختن شان گرفت
برید و برشتن نهادند روی
بگستردنی هم بد او رهنمای
خورش کردشان سبزه و کاه وجو ۲۰/۱
سیه گوش و یوزازمیان برگزید...
چو باز و چو شاهین گردن فراز:
جهانی بدو ماند اندر شگفت ۲۱/۱

ب - تهمورس دیوان را از بند آزاد کرد تا هنر خود را آشکار کنند:

چو آزادشان شد سر از بنداوی
نباشتن بخسرو بیاموختند
نباشتن یکی نه که نزدیک سی
چه سغدی ، چه چینی^۲ و چه پهلوی
بجستند ناچار پیوند اوی
دلش را بدانش برافروختند
چه رومی ، چه تازی^۳ و چه پارسی
نگاریدن^۴ آن کجا^۵ بشنوی ۲۲/۱
۴ - جمشید

الف - سازو برگ ، جامه ، تعیین طبقات ، ساختمان ، پزشکی :

بفر کبی نرم کرد آهنا^۶
چو خفتان و چون درع و برگستوان
بدین اندرون سال پنجاه^۷ رنج
دگر پنجه اندیشه جامه کرد
ز کتان و ابریشم و سوی و قز
چو خود و زره کرد و چون جوشنا^۸
همه کرد پیدا بروشن روان
ببرد و از این چند بنهاد گنج
که پوشند هنگام بزم و نبرد
قصب کرد پر مایه دیبا و خز ۲۳/۱

۱ - هر که برای غیر ذوی العقول - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۱ .

۲ - برای اینگونه استعمال فعل نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۴ .

۳ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۸ .

۴ - الف اشباع یا اطلاق یا الحاق - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۴۹ .

۵ - تقدیم معدود بر عدد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۰ .

بیماسختشان رشتن و تافتن
چو شد بافته شستن و دوختن
چو این کرده شد ساز دیگر نهاد
بتار اندرون پود را بافتن
گرفتند از او یکسر آموختن
زمانه بدو شاد و او نیز شاد ۲۳/۱

ب - طبقات و اصناف :

زهر پیشه ور انجمن گرد کرد
گروهی که «کاتوزیان» خوانیش
جدا کردشان از میان گروه
صفی بر دگر دست بنشانند
کجا^۲ شیر سردان جنگاوراند
«نسودی»^۱ سه دیگر گره را شناس
بکارند و ورزند و خود بدروند
چهارم که خوانند «اهتوخشی»^۱
کجا^۳ کارشان همگنان پیشه بود
از این هر یکی را یکی پایگاه
که تا هرکس اندازه خویش را
بدین اندرون نیز پنجاه خورد
برسم پرستندگان^۲ دانیش
پرستنده^۲ را جایگه کرد کوه...
همی نام «نیساریان»^۱ خواندند
فروزنده لشکر و کشوراند...
کجا^۳ نیمه ت برکس از ایشان سپاس
بگاه خورش سرزنش نشنوند...
همان دستورزان با سرکشی
روانشان همیشه پراندیشه بود...
سزاوار بگزید و بنمود راه
ببیند بداند کم و بیش را ۲۴/۱

ج - کارهای دیگر :

هر آنج از گل آمد چو بشناختند
بسنگ و بگیج دیو، دیوار کرد
چو گرمابه و کاخهای بلند
ز خارا گهر جست یک روزگار
سبک خشت را کائید ساختند
نخست از برش هندسی کار کرد ۲۴/۱
چو ایوان که باشد پناه از گزند
همی کرد زو روشنی خواستار^۴ ۲۵/۱

۱ - گمان میرود که این چهار واژه را کاتبان تحریف کرده باشند و در اصل واژه کاتوزیان «آتوریان» باشد یعنی آتوربانان ، آذربانان ، نگهبانان آتشکده و کلمه نیساریان محرف «رتشتاریان» ارتشتاران ، ارتشتاریان - واژه نسودی محرف «پسودی»، بسودی ، دامدار ، پرورنده اغنام و احشام . و کلمه اهتوخشی در اصل «اهتوخوش» یا «هوتوخشی» یا «هوتوخوشی» از هوتخش ترکیب هو - تخشی یعنی خوب ورزنده ، نیکو کوشنده . برای توضیح بیشتر نگاه کنید به «برهان قاطع» - ذیل هر یک از این چهار کلمه .

۲ - یعنی پرستش کنندگان ، خداپرستان ، آتش پرستان ، موبدان .

۳ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۱۱۸ ح ۳ .

۴ - خواستار بمعنی خواستاری - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۰۸ .

بچنگ آمدش چند گونه گهر
 دگر بویهای خوش آورد باز
 چو بان و چوکافور و چون مشک ناب
 پزشکی و درمان هر دردمند
 گذر کرد زان پس بکشتی برآب
 بفر کیانی یکی تخت ساخت
 که چون خواستی دیو برداشتی
 چو خورشید تابان میان هوا
 جهان انجمن شد بر تخت اوی

چویاقوت و بیجاده و سیم و زر...
 که دارند مردم ببویش نیاز
 چو عود و چو عنبر چو روشن گلاب
 در تندرستی و راه گزند...
 ز کشور بکشور برآمد شتاب...
 چه مایه بد و گوهر اندر نشاخت^۱
 ز هامون بگردون بر افراشتی
 نشسته بر او شاه فرمانروا
 فرو مانده از فرّه بخت اوی ۲۵/۱

۱ - شتاب بجای شتابان ، اسم بجای صفت - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۹ .

۲ - نشاختن یعنی نشایدن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۶ .

جهان شد پر از خوبی و خرمی
ز بد بسته شد دست اهریمنی
۷۶۷/۳

گفتار دوم - شاهان و آیین شاهی

۱ - جهان بهنگام پادشاهی کیخسرو

نشست از بر تخت شاهنشهی	بسر بر نهاد آن کلاه مهی
بگسترد گرد جهان داد را	بکند از زمین بیخ بیداد را
کجا ^۲ بود از گیتی آزاده‌یی	خداوند تاج و کیان زاده‌یی ^۳
هم از شاه گیتی ^۴ و کام آوری	بدو آمده هر چه نام آوری ^۵
نبد در جهان کس بهنگام اوی	کجا ^۶ سر نیاورد در دام اوی
هر آنجا که ویران بد آباد کرد	دل غمگنان از غم آزاد کرد
از ابر بهاری ببارید نم	ز روی زمین زنگ بزدود و غم
زمین چون بهشتی شد آراسته	ز داد و ز بخشش پراز خواسته
جهان شد پر از خوبی و خرمی	ز بد بسته شد دست اهریمنی
فرستاده آمد ز هر کشوری	ز هر نامداری و هر مهتری
همه بوم ایران سراسر بگشت	بآباد و ویرانی ^۷ اندر گذشت
هر آن بوم و برکان نه آباد بود	تبه بود و ویران ز بیداد بود،

۱ - اسم اشاره برای مزید تعریف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲ .
۲ - کجا بمعنی هر جا ، جایی که - نگاه کنید به ص ۹۶ ح ۵ .
۳ - کی زاده ، شاهزاده - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۷ .
۴ - حذف فعل « بودن » بقرینه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۶ .
۵ - همچنین با حذف فعل « بود » نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۶ .
۶ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۷۳ ح ۳ .
۷ - بجای ویران .

درم داد و آباد کردش ز گنج
 بهر شهر بنشست و بنهاد تخت
 همان بدره و جام سی خواستی
 بدینار گیتی بیار راستی ۷۶۹/۳

۲ - ایمنی بروزگار اردشیر

چنان بد که دینار، برسر بطشت
 نکرده بدینار او کس نگاه
 اگر پیر سردی ببرد بدشت ،
 ز نیک اختر روز و از داد شاه ۱۹۴۷/۷

۳ - شادی در زمان بهرام گور

همی خواندند آفرین نمان
 وزان پس بخوردن بیاراستند
 بیک نیم از روز خوردن بدی
 همی نو بهر بامدادی پگاه
 که هر کس که دارد خورید و دهید^۱
 کسی کش نیاز است، آید بگنج
 سه من باده تافته^۲ سالخورد
 جهانی برامش نهادند روی
 چنان شد که از بید سرخ افسری
 یکی شاخ نرگس بها یک درم
 ز شادی جوان شد دل مرد پیر

بدان دادگر شهریار جهان
 سی و رود و رامشگران خواستند
 دگر نیمه زو کار کردن بدی
 خروشی بدی پیش درگاه شاه
 سپاسی ز خوردن بما بر نهید ۲۲۰۹/۷
 ستاند ز گنجی درم سخته پنج
 برنگ گل نار ، یا زر زرد
 پرآواز میخواره شد شهر و کوی
 دو دینار میخواستندی سری
 خریدی^۳ ، کسی زان نگشتی دژم
 بچشمه درون آبها گشت شیر ۲۲۱۰/۷

۴ - دستور بهرام گور برای آبادانی بکارداران

کسی کو ندارد همی تخم و گاو
 بخوبی نوا کن تو او را ز گنج
 تو با او به تندی و زفتی مگاو
 کس از نیستی تا نباشد برنج

۱ - درباره آوردن فعل برای مبهمت نگاه کنید به ص ۹۳ ح ۱ .

۲ - درباره کسره موصوف نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۴۷ .

۳ - با حذف اگر شرطی - نگاه کنید به ص ۹۱ ح ۲ .

گر ایدون که باشد زیان از هوا
چو جایی بپوشد زمین را ملخ
تواز گنج تاوان او باز ده
وگر نا برومند راهی بود
که ناکشته باشد بگرد جهان
از این هرچه گفتم نخواهید چیز،
کسی کو براین پایکار من است
کنم زنده درگور جایی که هست
مبادش کسی بر هوا پادشا^۱
برد سبزی کشتمندان^۲ بشخ
بکشور ز فرموده آواز ده
وگر بر زمین گور گاهی بود
ز سرز فرومایگان و مهان
وگر کس ستاند از آن یک پیشیز:
وگر ویژه پروردگار^۳ من است،
مبادش نشیم و مبادش نشست ۲۲۵۸/۷

۵ - دادگری هر دزد

منادی گری^۴ برکشیدی خروش
اگر کشتمندی^۲ شود کوفته
وگر اسپ در کشتزاری شود
دم اسپ و گوشش نباید برید
مه و سال گردان بدی در جهان
بهر کشوری داد کردی چنین
که ای نامداران با فرو هوش
وزان رنج کارنده آشوفته
کسی نیز در میوه داری^۵ شود
سر دزد بردار باید کشید
بد و نیکویی زو نبودی نهان
زدهقان^۶ همی یافتی آفرین ۲۵۷۹/۸

۶ - دادرسی بهرام چوبینه در لشکر کشی

همی رفت تا کشور^۷ خوزیان
زنی با جوالی میان پر ز کاه
سواری بیامد خرید آن جوال
خروشان زن آمد به بهرام گفت
ز لشکر کسی را نیامد زیان
همی برد پویان میان سپاه
ندادش بها و بیچید یال
که کاه است^۸ لختی سرا در نهفت ۲۵۹۸/۸

- ۱ - شاه و پادشاه بمعنی مسلط و فرمانروا بطور اطلاق - نگاه کنید به ص ۴۰ ح ۱ .
- ۲ - کشتمند بمعنی کشتزار و نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۹ .
- ۳ - پروردگار بمعنی پرورش دهنده بطور مطلق - نگاه کنید به ص ۷۱ ح ۱ .
- ۴ - منادی گر بجای منادی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۶ .
- ۵ - میوه دار یعنی محل میوه دار، جای درختان میوه - حذف موصوف .
- ۶ - دهقان بمعنی ایرانی هم هست - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۶۰ .
- ۷ - کشور بمعنی ناحیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۶۹ .
- ۸ - هست بجای بود - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۱ .

کنون بستند از من سواری براه
 بچستند آن سرد را ، در زمان
 خروشی برآمد ز پرده سرای
 هرآنکس که او برگ کاهی زکس
 میانش بخنجر کنم بر دو نیم
 که دارد بسر بر ز آهن کلاه
 کشیدند پیش سپهبد ، دمان ۲۵۹۸/۸
 که ای نامداران پاکیزه رای
 ستاند ، نباشدش فریاد رس
 بخرید چیزی که باید بسیم ۲۵۹۹/۸

۷ - کشور ایران و کشورداری و بایستگی سپاه

از پیام خسرو پرویز به شیرویه :

... که ایران چو باغی است خرم بهار
 پر از نرگس و ناروسیب و بهی ،
 یکا یک سپرغم زین برکنند
 سپاه و سلیح است دیوار او
 اگر بگنی خیره دیوار باغ
 نگر ! تا تو دیوار او ننگنی
 که زان پس بود غارت و تاختن
 شکفته همیشه گل کامکار
 چو پالیز گردد ز مردم نهی :
 همان شاخ نار و بهی بشکنند
 بیرچینش بر نیزه ها خار او
 چه باغ و چه دشت و چه دریا ، چه راغ !
 دل و پشت ایرانیان نشکنی
 خروش سواران و کین آختن ۲۹۲۳/۹

۸ - داعیه بهرام چوبین

بزرگی ، من از پارس آرم به ری
 برافرازم اندر جهان داد را
 من از تخمه نامور آرشم^۲
 نپیره^۳ جهانجوی گرگین منم
 نمانم که زین پس بود نام کی
 کنم تازه آیین میلاد^۱ را
 چو جنگ آورم آتش سرکشم
 همان آتش تیز برزین^۴ منم ۲۶۹۷/۹

۹ - شیوه دخمه (ستودان) سازی

از وصیت انوشیروان به هرمزد :

چو من بگذرم زین جهان فراخ^۵ برآورد باید مرا خوب کاخ

- ۱ - از نیاکان بهرام چوبینه . ۲ - آرش کمانگیر - نگاه کنید به ص ۳۵ ح ۲ .
- ۳ - برای کسره اضافه نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۵ . ۴ - آتشکده آذر برزین .
- ۵ - حافظ با تغییر کلمه ، آخر این مصراع گوید :

چومن بگذرم زین جهان خراب بشوید جسم مرا با شراب - چاپ قدسی
 اما این بیت در چاپ قرظینی و چاپ انتشارات سخن نیست .

بجایی که زو دور باشد گذر
دری دور بر چرخ ایوان بلند
نشته بر او^۱ بارگاه سرا
فراوان ز هر گونه افگندنی
بکافور تن را توانگر کنید
همان جامهٔ پاک زربفته پنج
بیوشید بر ما برسم کیان
بسازید هم زین نشان تخت عاج
همه هرچه زرین به پیش اندر است
گلاب و می و زعفران جام بیست^۲
نهاده بدست چپ و دست راست
ز خون کرد باید تهیگاه خشک
وزان پس بر آرید درگاه را
دگرگون بود کار آن بارگاه

نبرد بر او^۱ کرکس تیز پر
ببالا برآورده چون^۲ ده کمند ۲۵۶۲/۸
بزرگان و جنگی سپاه سرا
هم از رنگ و بوی پراگندنی
ز مشک از بر تارک افسر کنید
بیارید نا کار دیده^۳ ز گنج
بر آیین شاهان ساسانیان^۴
بیاویخته از بر عاج تاج
اگر طاس و جام است اگر مچمر است
ز مشک و ز کافور و عنبر دو بست^۵،
ز فرمان فزونی نباید نه کاست^۶
بدواندر آگنده کافور و مشک
نباید که بیند کسی شاه را
نباید کسی نزد ما باز راه ۲۵۶۳/۸

۱۰ - مدت عراداری (سو کواری)

از وصیت انوشیروان به هرمزد :

ز فرزند و از دودهٔ ارجمند
ببباید از بزم و شادی دو ماه
سزد گر هر آن کو بود پارسا
ز فرمان هرمزد بر مگذرید
فراوان بر آن نامه هر کس گریست
برفت و بماند این سخن یادگار

کسی کش ز مرگ من آید گزند
که این باشد آیین پس از مرگ شاه
بگرید بر این نامه پادشا
دم خویش بی رای او مشمرید
پس از عهد^۷ یک سال کسری بزیست! ۲۵۹۳/۸
تو این یادگارش بزنتهار دار ۲۵۹۵/۸

۱ - ضمیر او برای غیر انسان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۵ .

۲ - چون برای بیان معنی تقریب و تخمین - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۹ .

۳ - یعنی نو و دست نخورده .

۴ - شاهد اینکه شاهان را با جامه و ابزار شاهی در دخمه می گذاشته اند .

۵ - تقدیم معدود بر عدد و حذف معدود - نگاه کنید به ص ۷۸ ح ۱

۶ - کاست بجای کاهش - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۲ .

۷ - منظور عهدنامهٔ ولایتعهدی هرمزد است .

هر آنکس که دهقان بد و زیر دست
ورا میش‌سر بود جای نشست
۲۸۸۱/۹

گفتار سوم - سخنانی چند درباره شاه و شاهی

الف - پادشاهی

۱ - برای خرسند بودن در زندگی باید زیر دستان را دید نه زیر دستان را .
تخت طاقدیس^۱ و ایوان سداین و بار دادن :

سی‌گنبد طاقدیس پرورگار ضحاک و فریدون ساخته شده بود. از فریدون با پادشاهی ایران بایرج رسید. هریک از شهریاران از جمله کیخسرو آن تخت را با زر و گوهر آرایشی دیگر داده بودند. جاساسب دستور گشتاسب بفرمان شاه گردش آسمان و ستارگان را بر آن نگاشت. باز هر پادشاهی :

همی برفزودی بر آن چند چیز ز زر و زسیم و ز عاج و ز شیز ۲۸۷۸/۹
تا بهنگام تسلط اسکندر :

مر آن را سکندر همه پاره کرد ز بی دانشی کار یکباره کرد^۱ ۲۸۷۸/۹
بزرگان ایران پاره‌های تخت را در نهان نگاه میداشتند تا بروزگار اردشیر بابکان :

بدین گونه بد تا سر اردشیر کجا^۲ گشته بدنام آن تخت پیر ۲۸۷۸/۹
خسرو پرویز دستور داد پاره‌ها و شکسته‌های تخت را هر جا بود گرد آورند.
درودگران ایرانی و رومی و چینی برگماشت تا تخت را بصورت نوین در آورند .

طاقدیس خسرو پرویز به بلندی ۱۷۰ و پهنای ۱۲۰ رش^۴ شاهی بود.
با بکار بردن گوهرهای گوناگون چنان آراسته شده بود که در هر فصل و در هر راه

۱ - نسخه دیگر طاق ویس . ۲ - یکی از چند مورد که اسکندر را نکوهش کرده است .

۳ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۱۰۶ ح ۴ .

۴ - رش فاصله دو دست چون باز کنند و فاصله سرانگشتان تا آرنج - فرهنگ فارسی دکتر معین.
ظاهر رش شاهی یا رش خسروی معنی اول آن است :

رش خسروی بیست پهنای او سواری سرافراز بالای او ۲۰۰/۱

تغییر های مناسبی در آن دیده میشود . در بهار و تابستان گلها و سیوه ها را نشان میداد و بهنگام زمستان پوشش زمستانی داشت و گرما بخش بود . خورشید و ستارگان ثابت و سیار و سواخ روز و شب را نشان میداد .

در پای طاقدیس سه تخت بافاصله های چهار رش^۱ ساخته شده بود بناهای :
میش سار ، لاژورد و پیروزه که جای طبقات مردم بود ، میش سار برای دهقانان ،
لاژورد از آن جنگیان و پیروزه جای بزرگان و سوادان :

کهمین تخت را نام بد میش سار ^۲	سر میش بودی بر او بر نگار
دومین تخت را خوانندی لاجورد	که هرگز نبودی براو باد و گرد
سه دیگر سراسر ز پیروزه بود	بر او هر که دیدیش دلسوزه بود
هر آنکس که دهقان بد وزیر دست	ورا میش سر بود جای نشست
سواران بی باک روز نبرد	شدندی بر آن گنبد لاژورد
به پیروزه بر جای دستور بود	که از کدخدایش رنجور بود

۲۸۸۰/۹

۲۸۸۱/۹

فرشی زربفت به بلندی پنجاه و هفت رش^۱ شاهی گسترده میشد که تار و پودش بزر و گوهر آدین شده بود . ستارگان و گردش آسمان و هفت اقلیم زمین را با گوهرهای رنگارنگ بر آن نقش کرده بودند و پیکر چهل و هشت شاه بر آن نگاشته شده بود .

گویی همین تخت طاقدیس در ایوان مداین گذاشته شده بود (بنای ایوان را باویش گیهای آن به خسرو پرویز نسبت داده است) .

در جشن نوروز طبقات مردم بر آن تخت بارسی یافتند :

بنوروز چون بر نشستی به تخت	بنزدیک او سویدی نیک بخت
فرو تر ز سوید مهان را بدی	بزرگان و روزی دهان را بدی
بزیر مهان جای بازاریان	بیاراستندی همه کاریان
فرو مایه تر ، جای درویش بود	کجا خوردش ^۳ از کوشش خویش بود

۲۸۸۹/۹

۲۸۹۰/۹

در این هنگام صلاداده میشد که برای راضی بودن از زندگانی خود بزیردستان

نگاه کنید نه به زیر دستان :

ز ایوان از آن پس خروش آمدی	که ز آوازاها دل بجوش آمدی
که ای زیر دستان شاه جهان	مباشید تیره دل و بد نهان
هر آنکس که او سوی بالا ، نگاه	کند ، گردد اندیشه او تباه

۲۸۹۰/۹

۱ - نگاه کنید به حاشیه ۴ صفحه پیش .

۲ - درباره پسوندها سروسار - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹۰ .

۳ - خورد مصدر مرخم خوردن بمعنی اسم مصدر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۲ .

ز تخت کیان دورتر بنگرید هرآنکس که کهنتر بود بشمرید...
 منادی گری ' دیگر اندر سرای برفتی گه باز گشتن بجای
 که ای نامور پر هنر سرکشان زبیشی چه جوید چندین نشان؟
 ببینید تا از شما زیر، کی است که برجان بدبخت باید گریست
 بکار اندر اندیشه باید نخست بدان تا شوید ایمن و ندرست ۲۸۹۰/۹

۲ - در سان سپاه حتی خود شاه هم باید حاضر شود :

انوشیروان دیوان عرض را بیابک داد ، روزی بابک منادی کرد که همه
 سپاهیان برای عرض سپاه حاضر شوند ولی :
 چو بابک سپه را همه بنگرید درفش و سر تاج کسری ندید ۲۳۲۱/۸

سپاه را گفت بروید و روز دیگر بیایید . در آن روز هم :

نگه کرد بابک بگرد سپاه چو پیدا نبد فر و اورند شاه ،
 چنین گفت کامروز با مهرو داد همه باز گردید پیروز و شاد ۲۳۲۱/۸

روز سوم منادی کرد که همه حاضر شوید و بسادا آن یک سوار هم امروز نیاید .
 همه بدانید که عرض سپاه شرمی ندارد و همگانی است . چون شاهنشاه آواز بشنید :

بخندید و خفتان و مغفر بخواست درفش بزرگی در افراشت راست ۲۳۲۱/۸

باساز جنگ بمیدان آمد و در برابر سپاه هنرنمایی کرد :

نگه کرد بابک پسند آمدش شهنشاه را ۲ فرمند آمدش ۲۳۲۲/۸

از کسری خواست که عنان را بچپ و راست بگرداند و هنر جنگ -
 جویی را بهتر نشان دهد . شاه چنان کرد :

نگه کرد بابک بدو خیره ماند جهان آفرین را فراوان بخواند ۲۳۲۲/۸

جیره سپاهیان در این هنگام هزار تا دو هزار درم بود و کسی بچهار هزار

درم نمیرسید :

سواری هزار و یکی دو هزار نبود کسی را گذر بر چهار ۲۳۲۳/۸

۱ - منادی گر بمعنی منادی - نگاه کنید به ص ۱۲۳ ح ۴ .

۲ - شاهنشاه مسند الیه است - «را» زاید بنظر میرسد ، تأکید ادات - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹۴ .

اما روزی شاه را بیشتر کرد و اسپ سالار سپاه بنام اویخواست (اعلام منصب)^۱:

درسی فزون کرد روزی بشاه بدیوان فروش آمد از بارگاه
که اسپ سر جنگجویان بیار: سوار جهان نامور شهریار^۱ ۲۳۲۲/۸
چون سان سپاه انجام شد بابک بدربار شاهنشاه آمد و پوزش خواست که
اگر جسارتی رفت بر من سگیر:

همه در دلم راستی بود و داد درشتی نگیرد ز من شاه یاد ۲۳۲۲/۸
انوشیروان گفت از تو آزرده نیستم و خود این کار آزمایشی بود:
که تا در صف کارگاه نبرد چگونه برآریم ز آورد گرد ۲۳۲۲/۸
بابک پاسخ داد:

چو دست و عنان تو ای شهریار بایران ندیده است پیکرنگار ۲۳۲۳/۸

۳ - تیره روزی بهرام چوبین:

بهرام چوبین پس از شکست از خسرو پرویز در راه گریختن به چین از
بیراهه با یلان سینه و ایزد گشسب می رود و بخانه پیرزنی میرسد:

زبانها بچربی بیاراستند وزان پیرزن آب و نان خواستند
زن پیر گفتار ایشان شنید یکی کهنه غربال پیش آورد^۲
یکی پاره پاره بگسترد مشک نهاده بغربال بر نان کشک
« یلان سینه » برسم^۳ بهرام داد نیامد همی در غم از باژ^۴ یاد
چو کشکین^۵ بخوردند می خواستند زبانها بزمزم^۶ بیاراستند
زن پیر گفت ار میت آرزوست می است^۷ و یکی نیز کهنه کدوست
بریدم کدو را که نو بد ، سرش یکی جام کردم نهادم برش ۲۷۸۸/۹
بدو گفت بهرام چون می بود از این خوبتر جام خود کی بود؟
زن پیر رفت و می آورد و جام از آن جام بهرام شد شاد کام ۲۷۸۹/۹

۱ - برای توضیح بیشتر نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۳۰ .

۲ - درباره این گونه استعمال فعل نگاه کنید به ص ۷۶ ح ۲ .

۳ - نگاه کنید به ص ۱۱ ح ۶ . ۴ - نگاه کنید به ص ۱۱ ح ۵ .

۵ - حذف موصوف « نان » بقرینه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۱ .

۶ - نگاه کنید به ص ۱۳ ح ۲ .

۷ - است بمعنی هست - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹۰ .

بهرام از زن پرسید که از کار جهان چه آگاهی داری؟ زن گفت شنیده‌ام که
بهرام با خسرو پرویز جنگ کرد و شکست خورد و فرار اختیار کرد. بهرام پرسید که
آیا جنگ بهرام چوین از روی خردسندی بود یا نادانی؟

بدو پیرزن گفت کای شهره سرد چرا دیو چشم تو را خیره کرد؟
ندانی که بهرام پور گشسپ چو باپور هرمز برانگیخت اسپ
بخندد بر او هر که دارد خرد کس او را زگردن کشان نشمرد
بدو گفت: بهرام اگر آرزو چنین کرد، گو می‌خورد از کدو ۲۷۸۹/۹

۴ - مینهن پرستی:

بهرام چوین با اینکه از شاه و ایران رنجیده بود باز هم هنگام سرگ و وصیت
بایرانیانی که همراهش بودند چنین می‌گوید:

سباشید یک تن ز دیگر جدا جدایی مبادا میان شما
بر این بوم دشمن سمانید دیر که من رفتم و گشتم از گاه سیر
همه یکسره پیش خسرو شوید بگویند و گفتار او بشنوید ۲۸۲۷/۹
گر آرزوش آید شما را ز شاه جزاورا سخوانید خورشید و ماه...
سرا دخمه در شهر ایران کنید به ری کاخ بهرام ویران کنید ۲۸۲۸/۹

۵ - اخترشناسی برای شاهان و بزرگان:

شاهان و بزرگان در کارهای بزرگ با اختر شناسان و ستاره شماران رای
سیزدند و از پیشبینی آنان در کارها استفاده می‌کردند.

الف - فریدون زایجه فرزند خود را از اختر شناسان می‌خواهد:

پس از اختر گرد گردان سپهر که اختر شناسان نمودند چهر
نوشته بیاورد و بنهاد پیش بدید اختر نامدارن خویش
به سلم اندرون جست ز اختر نشان نبودش مگر مشتری با کمان
دگر طالع تور فرخنده شیر خداوند خورشید سعد دلیر
چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه کشف دید طالع خداوند ماه
ز اختر بدین سان نشانی نمود که آشوبش^۲ و جنگ بایست بود ۷۷/۱

۱ - شهر بمعنی کشور - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۶۸ .

۲ - آشوبش اسم مصدر از آشوبیدن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹۴ .

شد اندوهگین شاه چون آن بدید یکی باد سرد از جگر برکشید
بایرج برآشفته دیدش^۱ سپهر بنا سازگاریش با او بمهر ۷۷/۱

ب - در پیوند زال و رودابه که پیوند نژاد ایرانی با تازی بود (زال با دختر
مهراب) سام از ستاره شناسان نظر میخواهد :

به سام نریمان ستاره شمر چنین گفت کای گرد زرین کمر
تو را مژده از دخت مهراب و زال که باشند هر دو دوفرخ همال
از این دو هنرمند پیلی ژیان^۲ بیاید بیندد بمردی میان
جهانی ز پای اندر آرد به تیغ نهد تخت شاه از برپشت میغ ۱۷۴/۱

ج - چون زال برای دستوری خواستن در پیوند بارودابه به پیشگاه شاه سپرود،
سنوچهر شاه رای اختر شناسان را جویا میشود :

زبان بر گشادند بر شهریار که کردیم با چرخ گردان شمار
چنین آمد از رای اختر بدید که این آب روشن بخواهد دوید
از این دخت مهراب^۳ و از پور سام گوی پرمنش زاید ونیکنام ...
کمر بسته شهریاران بود بایران پناه سواران بود ۲۰۷/۱

د - پیشگویی جاماسب برای گشتاسب درباره آینده اسفندیار :

بدو گفت جاماسب کای شهریار بمن بر نگردد بد روز گار^۴
ورا هوش^۵ در زابلستان بود بچنگ یل پوردستان بود ...^۶
از این برشده ، تیز چنگ ازدها^۷ بزور و بمردی نیابد رها^۸
بباشد همه بودنی بی گمان نجسته است از او^۹ مرد دانا زمان
بدست بزرگی^۲ برآیدش هوش^۵ و گر خفته آید به پیشش سرش ۱۶۳۴/۶

۱ - «ش» فاعلی - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۶۳ .

۲ - یعنی رستم .

۳ - اسم اشاره برسر معرفه برای مزید توجه و تعریف - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲ .

۴ - جمله معترضه .

۵ - هوش بمعنی مرگ و اجل - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۷۶ .

۶ - برای توضیح نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۴۷ .

۷ - کنایه از آسمان .

۸ - رها بمعنی رهایی - نگاه کنید به ص ۲۸ ح ۱ .

ه - پیشگویی اختر شناسان درباره شیرویه بهنگام زادن :

چنین داد پاسخ ستاره شمر
 از این کودک آشوب گیرد زمین
 که برچرخ گردان نیابی گذر
 نخواند سپاهش بر او آفرین
 هم از راه یزدان بگردد بنیز
 ازین بیشتر چون سراییم چیز ۲۸۵۸/۹

ب - شاه

۱ - ستایش شاه :

جهان بی سرو تاج خسرو مباد
 جهان بی سرو تاج خسرو مباد
 ... که جاوید بادا سر تاجدار
 ز گیتی مبیناد جز کام خویش
 نبشته بر ایوانها نام خویش
 همان دوده و لشکر و کشورش
 همان خسروی قامت و منظرش ۱۹۲۲/۷
 جهان سر بسر چون تن است و سراو
 بماناد تا جاودان ایدرا او ۲۴۴۲/۸

۲ - پرستش شاه (از اندر زهای اردشیر) :

... چهارم که از رای شاه جهان
 نیچی دلت آشکار و نهان
 ورا چون تن خویش خواهی بمهر
 ز فرمان او تازه گرددت چهر ۱۹۹۱/۷
 دلت بسته داری بفرمان اوی
 روان را نیچی ز پیمان اوی
 بر او مهرباری چو بر جان خویش
 چو با داد بینی نگهبان خویش ۱۹۹۲/۷

۳ - مهر شاه و ولیعهد :

پر از مهر شاه است ما را روان
 بدین کار داریم شاهها توان^۲
 همه پیش فرزند او بنده ایم
 بزرگی او را ستاینده ایم ۲۰۸۰/۷

۴ - مرگ شاهان دادگر :

چنین گفت کز مرگ شاهان داد^۲
 نباشد دل دشمن و دوست شاد ۱۸۰۵/۶
 کسی کو ز مرگ شه دادگر
 شود شادمان ، تیره دارد گهر ۲۳۵۳/۸
 که هر کس که برداد گردشمن است
 نه مردم نژاد است که آهرمن است ۲۳۵۴/۸
 و دیگر که از مرگ شاهان داد^۲
 نگیرد کسی یاد جز بد نژاد ۲۳۵۶/۸
 هر آنکس که او دشمن پادشاست
 بکام نهنگش سپاری رواست ۲۳۶۰/۸

۱ - ایدر یعنی اینجا . ۲ - نسخه دیگر : بزیر اندرون تازی اسپان دوان - و این

مناسب بامورد است . ۳ - داد بمعنی دادگر - نگاه کنید به ص ۲۴ ح ۲ .

۵ - عفو و بخشایش شاهان :

چو شاهی بکاری توانا بود بیخشاید از داد ، دانا بود ۱۸۵۹/۷

۶ - فرمان شاه و نافرمانی شاه :

چنین داد پاسخ که بیداد و داد
بر آن رفت باید بیچارگی
که هرکو ز فرمان شه شد برون
چو فرمان خسرو نیاورد یاد (طوس)
اگر سر بیچی ز فرمان شاه
چو فرمان دهد شاه فرخ نژاد
سپردن بدو دل بیکبارگی ۸۸۴/۴
خداوند را کرده باشد فسون ۱۷۱۰/۶
نگر تا سرانجام چون جست باد^۱ ۷۹۶/۳
بدان گیتی آتش بود جایگاه^۲ ۱۶۶۰/۵

۷ - نافرمانی از دین و شاه :

نشاید که زین کم کنم ار فزون
که هرکس که برگردد از دین پاک
بسالی همی بایدش داد پند
بیایدش کشتن بفرمان شاه
چو بر شاه گیتی بود بدگمان
که زردشت گوید به زند اندرون
ز یزدان ندارد بدل ترس و باک ،
چو پندت نباشد ورا سودمند ،
فگندن تن پر گناهش براه
بیایدش کشتن هم اندر زمان ۲۶۹۹/۹
۸ - بنده نافرمان :

رهی کز خداوند سر برکشید از اندازه ، پس سرش باید برید ۱۵۴۵/۶

۹ - خواست شاه :

نخواهد شهنشاه جز نام نیک
چنین گفت کای شهریار بلند
گنهکار باشد بیزدان کسی
۱۰ - شاه خونریز :

... که از شهریاران سزاوار نیست

چو خونریز گردد دل سرفراز

سپهبد که با فرّ یزدان بود

چو خونریز گردد بماند نژند

۱ - طوس برخلاف دستور شاه از راه کلات و چرم بتوران رفت و با فرود جنگ کرد و فرود (برادرشاه) کشته شد .

۲ - حذف ضمیر اضافه «تو» - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۶۹ .

چنین گفت موبد به بهرام تیز
چو خواهی که تاج تو ماند بجای

که خون سرا بی گناهان سریز
مبادی^۲ جز آهسته و پاک رای ۱۳۹۶/۵

۱۱ - اثر شاه بیدادگر :

اثر بیدادگری شاه در هر چیز :

ز بیدادی^۳ پادشاه جهان
نزاید بهنگام در دشت گور

همه نیکویها شود در نهان
شود بجه باز را دیده کور^۴

ببرد ز پستان نخچیر شیر
شود در جهان چشمه آب خشک

ندارد بنافه درون بوی مشک^۵

ز کژی، گریزان شود راستی
پدید آید از هر سوی کاستی ۵۶۸/۳

۱۲ - خون شاهان :

الف - سوید بماهوی سوری بهنگام کشتن یزدگرد گوید :

چنان دان که شاهی و پیغمبری
از این دو یکی را همی بشکنی

دو گوهر بود در یک انگشتری^۶
روان و خرد را بیی افگنی ۲۹۹۷/۹

ب - بهرنوش بماهوی سوری گوید :

بماهوی گفت ای بد بد نژاد
ز خون کیان ننگ دارد نهنگ

که نه رای فرجام داری نه داد
وگر کشته دارد ندرد پلنگ^۷ ۲۹۹۸/۹

ج - بیژن پس از کشتن ماهوی سوری منادی میکند :

منادی گری^۸ گرد لشکر بگشت
که ای بندگان خداوند کش

بدرگاه هر خیمه بی برگذشت
مشورید هر جای بیهوده هُش

چو ماهوی باد آنکه بر جان شاه
نبخشید ، هرگز مبیناد گاه ۳۰۱۵/۹

۱ - گویی «سر» حشو زاید است و نیازی بذکر آن نیست - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۰۱ .

۲ - صیغه دعا برای دوم شخص - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۲ .

۳ - بیدادی بمعنی بیدادگری - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۹ .

۴ - غلو و مبالغه در آثار بیدادگری برای نشان دادن اهمیت موضوع است که :
الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم .

۵ - نگاه کنید به ص ۱۹ ح ۱ .

۶ - یعنی اگر هم بکشد باز ندرد .

۷ - منادی گر یعنی منادی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ۹۶ .

۱۳ - از خون شاهان نگذرند :

چو کین سر شهیاران بود
 که هر کوبخون کیان دست آخت^۱
 ... بدان تا کس از بندگان زین سپس
 چو خون خداوند ریزد کسی
 چنان دان که ریزنده خون شاه
 بپرهیزد و خون بزرگان سریز
 دگر گفت بی دستگاه آن بود
 چنین داد پاسخ که مهتر پرست
 سر پر گناهیست بیاید برید
 توگر بنده‌یی خون شاهان سریز

۱۴ - جان از پی شاهی :

پس از یزدگرد، ایرانیان که از او خشنود نبودند خسرو ناسی را بشاهی برداشتند . بهرام گور برای بازگرفتن تاج پدر از پیش منذر تازی بایران آمد . قرار شد تاج ایران میان دوشیر گذاشته شود ، بهرام و خسرو هر کدام تاج را برگرفتند بشاهی بنشینند . خسرو آغاز کار را به بهرام وا گذاشت .

سوید بهرام را اندرز داد که :

بدو گفت مزید که ای پادشا
 همی جنگ شیران که فرمایدت ؟
 تو جان از پی پادشاهی مده
 بدو گفت بهرام کای دین پژوه

خردمند و بادانش و پارسا
 بجز پادشاهی چه افزایشت ؟
 تنت را بخیره تباهی مده ...
 تو ز این بی گناهی و دیگر گروه

۲۱۱۳/۷
 ۲۱۱۴/۷

بهرام تاج شاهی از میان دوشیر برداشت و پادشاهی ایران بر نشست .
 جهاندار بنشست بر تخت عاج بسر بر نهاد آن دل افروز تاج

۲۱۱۴/۷

۱ - آختن و یازیدن یعنی دراز کردن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۷۲ .

۲ - مخاطب و منظور اسکندر است .

۳ - حذف اگر شرطی - نگاه کنید به ص ۹۱ ح ۲ .

همه سر بسر تن بکشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم
۱۰۲۷/۴

گفتار چهارم - میهن ، ایران ، ایرانی

۱ - میهن پرستی

دریغ است ایران که ویران شود
همه جای جنگی سواران بدی
کنام پلنگان و شیران شود
نشستگه شهریاران بدی
زن و کودک خرد و پیوند خویش
از آن به که کشور به دشمن دهیم
همه سر بسر تن بکشتن دهیم
۱۰۲۷/۴

۲ - یاد ایران

بیژن هنگام گرفتار شدن در توران گوید :
ایا باد بگذر بایران زمین
پیامی ز من بر شاه گزین
۱۰۸۵/۴

۳ - احترام شاهان بآیین ایرانی

از وصیت دارا باسکندر .
سیگوید روشنک را بزنی بگیر تا از او فرزندی پدید آید که :
بیاراید این آتش ز زدهشت
نگه دارد این فال و جشن سده
همان اورمزد و همان روز مهر
کند تازه آیین لهراسپی
مهان را به مه دارد^۲ و که به که
بگیرد همی زند و اُستا بمشت
همان فر نوروز و آتشکده
بشوید بآب خرد جان و چهر
بماند^۱ پی دین گشتاسپی
بود دین فروزنده و روز به
۱ - ماندن بمعنی متعدی یعنی مانده داشتن .
۲ - به مه داشتن یعنی مه (بزرگ) دانستن .
۱۸۰۳/۶

۴- خوی آزادگان (ایرانیان)

کیخسرو در پاسخ نامه گودرز نویسد :

تو با دشمن ارحوب گفتی رواست از آزادگان^۱ خوب گفتن سزاست ۱۱۹۲/۵

۵- پیمان استوار

سپاه توران پس از کشته شدن پیران ویسه گویند :

ز پیمان نگردند ایرانیان از این در^۲ کنون نیست بیم زیان ۱۳۵۰/۵

۶- غرور نژادی (برتر منشی) ایرانیان

۱ - در جنگ هماون شبی که سپاه ایران بر سپاه توران شیبخون زد تا شکست خود را تلافی کند ، تازیانه بهرام گم شد . بهرام خواست برای پیدا کردن تازیانه به سپاه دشمن باز گردد . گودرز و گیو و دیگر سران که این کار بهرام را دور از احتیاط میدانند باو میگویند در برابر آن تازیانه چند تازیانه بگیر و از رفتن سپاه دشمن خودداری کن . او میگوید این کار برای نام و ننگ است نه برای تازیانه :

یکی تازیانه ز من گم شده است چو گیرند بی مایه ترکان بدست

به بهرام پر مایه باشد فسوس جهان پیش چشم بود آبنوس

نهبسته بر آن چرم ، نام من است سپهدار ترکان بگیرد بدست^۳

شوم زود تازانه باز آورم اگر چند رنج دراز آورم ۸۵۷/۳

شما را زرننگ و نگاراست گفت مرا^۴ آنکه شد نام باننگ جفت

گر^۵ ایدون که تازانه باز آورم و گر^۶ سر بکوشش بگاز آورم ۸۵۸/۳

کسی را ز ترکان نباشد خرد که ز اندیشه خویش رامش برد ۱۱۷۰/۵

۲ - هنر ویژه ایرانیان است :

هنر نژد ایرانیان است و بس ندارند شیر ژیان را بکس^۶

همه یکدلانند و یزدان شناس به نیکی ندارند از اختر سپاس ۲۲۴۰/۷

۱ - آزاد را صفت برای ایرانیان آورد . ۲ - از این در یعنی از این بابت و از این جهت .

۳ - حذف مسند « شایسته نیست » . ۴ - با حذف مسند الیه « گفت » بقریه .

۵ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .

۶ - بکس داشتن یعنی کسی دانستن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۱۸ .

۳ - رستم به خاقان چین گوید :

چنین گفت کاین پیل و این تخت عاج همان یاره و افسر و طوق و تاج
بایران سزاوار کیخسرو است که اودرجهان شهزباری نواست
شما را چه کار است با تاج و فر بدین زورو این کوشش و این هنر
همه دستها سوی بند آورید میان را بخرم کمند آورید
فرستم بنزدیک شاه زمین نه منشور مانم نه خاقان چین
شما را ز من زندگانی بس است که تاج و نگین بهر دیگر کس است ۹۹۸/۴

۴ - کیخسرو به بزرگان سپاه گوید :

پس آنکه چنین گفت کای بخردان من ایدون شنیدستم از موبدان
که چون ماه ترکان برآید بلند ز خورشید ایرانش آید گزند ۱۱۴۵/۵
۵ - چون نامه اسکندر درباره آشتی و سازش بدارا رسید بیندیشید و چنین

پاسخ داد :

سر انجام گفت این زکشتن بتر که من پیش روسی بیندم کمر
ستودان^۲ مرا بهتر آید ز ننگ بدین داستان زدیکی مردسنگ^۳
که گر آب دریا بخواهید رسید بدو قطره، باران نیاید پدید ۱۷۹۹/۶

۶ - از نامه رستم پورهرمزد به سعد وقاص :

بایران تو را زندگانی بس است که تاج و نگین بهر دیگر کس است
که باپیل و گنج است و بافر^۴ و گاه پدر بر پدر نامبردار شاه ...
ببخشد بهای سر تازیان که برگنج او زاین نیاید زیان ۲۹۷۲/۹

۷ - چشمها

۱ - جشن سده بروزگار هوشنگ ، پس از پیدا شدن آتش :

شب آمد برافروخت آتش چوکوه همان^۵ شاه در گرد او با گروه

- ۱ - ماندن در معنی متعدی یعنی گذاشتن - نگاه کنید به ص ۵۲ ح ۲ .
- ۲ - ایران و توران را به خورشید و ماه تشبیه کرده است . امروز هم در پرچم ایران خورشید و در پرچم ترکیه ماه هست . آیا این دو موضوع را باهم مناسبتی هست یا نه ؟
- ۳ - مخفف استودان مرکب از استو+دان یعنی استخوان دان، دخمه، گورستان .
- ۴ - یعنی مردی باسنگ، سنگین و وزین و نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۹ .
- ۵ - برای تعریف و حصر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۵ .

یکی جشن کردآن شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد
ز هوشنگ ماند این سده یادگار بسی باد چون او دگر شهریار ۱۹/۱

۲ - جشن نوروز بهنگام پادشاهی جمشید :

جهان انجمن شد بر تخت‌اوی فرومانده از فرّه بخت اوی
بجمشید بر گوهر افشاندند سر آن روز را روز نو خواندند
سر سال نو هرمز فرودین برآسوده از رنج تن، دل ز کین ۲۵/۱
بزرگان بشادی بیاراستند می و جام و رامشگران خواستند
چنین روز فرخ از آن روزگار بمانده از آن خسروان یادگار ۲۶/۱

۳ - جشن مهرگان در شاهنشاهی فریدون :

یروز خجسته سر مهر ماه بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
زمانه بی اندوه‌گشت از بدی گرفتند هر یک ره ایزدی
دل از داوریه‌ها بپرداختند بآیین کی جشن نو ساختند
نشستند فرزنانگان شادکام گرفتند هر یک ز یاقوت جام
می روشن و چهره شاه نو جهان گشت روشن سر ماه نو ۲۲/۱
بفرمود تا آتش افروختند همه عنبر و زعفران سوختند
پرستیدن مهرگان دین اوست تن‌آسانی و خوردن آیین اوست
کنون یادگار است از او ماه مهر بکوش ویرنج ایچ منمای چهر ۲۳/۱

۴ - اشاره بجشن مهرگان در پادشاهی لهراسب :

گزیدش^۱ یکی روز فرخنده تر که تا بر نهاد تاج شاهی بسر
چنان چون فریدون فرخ نژاد بدین مهرگان تاج بر سر نهاد
بدان مهر ماه گزین روز مهر که زی راستی رفت مهر سپهر^۲ ۱۴۴۳/۵
بیاراست ایوان کیخسروی بر افروخت ایران بدو از نوی ۱۴۴۴/۵

۱ - هر یک بمعنی هر کس - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۷۸ .

۲ - « ش » فاعلی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۳ .

۳ - از این بیت و بیت مربوط بخوردنیهای خردادماه در ص ۹۸ و بیتهای ۲۱۱۵/۸ که در شرح زندگی فردوسی خواهد آمد معلوم میشود که در روزگار فردوسی ماههای ایرانی در همین اوان از سال شمسی بوده است چنانکه مهر ماه در وسط سال قرار داشته است .

۸ - ماههای ایرانی (اسم فرشتگان - امشاسپندان)

ستایش رستم کیخسرو را - در داستان بیژن و سمیژه :

که هرمزد بادت بدین پایگاه	چوبهمن نگهدار تخت و کلاه
همه ساله اردی بهشت هژیر	نگهبان تو باد و بهرام و تیر
ز شهریر بادی تو پیروز گر	بنام بزرگی و فر و هنر
سپندارمذ پاسبان تو باد	خرد جان روشن روان تو باد
دی و فرودینت خجسته بواد ^۲	در هر بدی بر تو بسته بواد ^۲
از آذرت رخشنده شب همچو روز	تو شادان و تاج تو گیتی فروز
وز آبانت هم کار فرخنده باد	سپهر روان پیش تو بنده باد
تن چار پایانت مرداد ^۳ باد	همیشه تن و بخت تو شاد باد ۱۱۱۰/۴
تو را باد فرخ نیا و نژاد	ز خرداد بادا بر و بوم شاد ۱۱۱۱/۴

۹ - مرد سپاهی باید چهل ساله باشد

چون هرمزد، بهرام چوینه را به پهلوانی سپاه برگزید، بهرام دوازده هزار سپاهی از مردان چهل ساله فراهم آورد که بجنگ ساوه شاه برود. هرمزد پرسید با سپاه فراوانی که ساوه شاه دارد چرا بدوازده هزار سپاهی آن هم از مردان چهل ساله (نه جوانان) بسنده کردی. بهرام چوینه پاسخ گفت^۴ :

چهل ساله با آزمایش بود	بمردانگی در فزایش بود
بیاد آیدش مهر نان و نمک	بر او گشته باشد فراوان فلک
ز گفتار بدگوی و ز نام و ننگ	هراسان بود، سر نیچد ز جنگ
ز بهر زن و زاده و دوده را ^۵	نیچد روان مرد فرسوده را ۲۰۹۴/۸

۱ - صیغه دعا برای دوم شخص - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۱ .

۲ - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۰ .

۳ - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۷ .

۴ - بهرام همچنین گفت که زیادی سپاه کار را بر سپهدار سخت میکند. بیش از دوازده هزار سپاهی شایسته نیست چنانکه رستم در جنگ هاماوران ، گودرز در جنگ با افراسیاب ، اسفندیار در جنگ با جاماسب باین اندازه لشکر بسنده کردند .

۵ - تأکید بادات - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹۴ .

جوان چیز بیند پذیرد فریب^۱ بگاه درنگش نباشد شکیب
 ندارد زن و زاده و گشت و ورز بچیزی نداند ز نازز ارز^۲
 چو بی آزمایش نیابد خرد سر مایه کارها ننگرد
 گر ایدون که پیروز گردد بجنگ شودشاد و خندان و سازد درنگ
 و گر هیچ^۳ پیروز شد برتنش نبیند جز از پشت او دشمنش
 چو بشنید گفتار او شهریار چنان تازه شد چون گل اندر بهار ۲۵۹۴/۸

۱۰ - خورش در زمان جمشید

فراوان نبود آن زمان پرورش که کمتر بد از کشتیها خورش
 جز از رستیها نخوردند چیز ز هرچ از زمین سر برآورد نیز ۳۱/۱

۱۱ - شوریدن بر پادشاه بیگانه و بر انداختن بیداد

کاوۀ آهنگر :

ضحاک تازی روزی دو تن از ایرانیان را سی کشت و معز سر آنان را برای
 بهبود بر زخم دوشهای خود میگذاشت. کاوۀ آهنگر هجده پسر داشت که هفده تن از
 آنان را کشتند. چون برای بردن هجدهمین پسر آمدند کاوۀ برآشفقت و شورش بر پا کرد
 و بدرگاه رفت :

خروشید وزد دست بر سر ز شاه که شاهها منم کاوۀ دادخواه ۴۵/۱
 مرا بود هژده پسر در جهان از ایشان یکی مانده است این زمان...
 یکی بی زیان مرد آهنگرم ز شاه آتش آید همی بر سرم...
 بدو باز دادند فرزند اوی بخوبی بجستند پیوند اوی ۴۶/۱

اما در آن روز ضحاک محضری سی نوشت و بزرگان ناگزیر گواهی میدادند
 که ضحاک جز نیکی نکرده است :

در آن محضر اژدها^۴ ناگزیر گواهی نبشتند برنا و پیر ۴۵/۱

۱ - حذف حرف شرط « چون یا اگر » - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۲ .
 ۲ - امروز گویم با ارزش و بی ارزش - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۳ .
 ۳ - هیچ در اثبات - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۳۱ .
 ۴ - اژدها کنایه از ضحاک بمناسبت مارهایی که بر دوش داشت - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »
 ص ۸۳ .

چون ضحاک پسر کاوه را باو باز داد از او خواست که آن محضر را گواه باشد :

بفرمود پس کاوه را پادشاه که باشد بدان محضر او را گواه ۴۶/۱
کاوه چون از نوشته آگاه شد ببزرگان پرخاش کرد و :

خروشید و برجست لرزان ز جای بدرید و بسپرد محضر بیبای

گرانمایه فرزند او پیش او ی از ایوان برون شد خروشان بکوی ...

سرودل پر از کینه کرد و برفت توگویی که عهد فریدون گرفت ۴۷/۱

چرم پاره‌یی را که در کار آهنگری پشت پای می بست، بر سر نیزه کرد
و سردم گرد او انجم شدند :

همی بر خروشید و فریاد خواند جهان را سراسر سوی داد خواند

از آن چرم کاهنگران پشت پای بیوشند هنگام زخم درای

همان^۲ کاوه آن بر سر نیزه کرد همان‌گه ز بازار برخاست گرد

خروشان همی رفت نیزه بدست که ای نامداران یزدان پرست ۴۷/۱

کسی کو هوای فریدون کند سر از بند ضحاک بیرون کند ...

بیوید که این مهتر آهرمن است جهان آفرین را بدل دشمن است ۴۸/۱

کاوه فریدون را برای شاهی برگزید . فریدون ضحاک را در کوه دساوند
در بند کرد و خود بشاهی نشست .

۱۲ - اختر کاویان - درفش کاویان

چون کاوه آهنگر بر ضحاک بشورید چرم پاره‌یی بر سر نیزه داشت ، از
آن چرمی که آهنگران پیش دامن می بندند ، با پیروزی فریدون و بند کردن ضحاک
پرچم چرمین کاوه آهنگر بفال نیک گرفتند و همیشه در جنگها برای پیروزی
آورده میشد .

در پادشاهی فریدون :

چو آن پوست بر نیزه بر دید کی^۳ به نیکی یکی اختر^۴ افگند پی

بیاراست آن را بدیبای روم ز گوهر بر و پیکر وزرش بوم ... ۴۸/۱

۱ - برای حرکت حرفها (شکل) نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۵ .

۲ - همان برای حصر و مزید تعریف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۵ .

۳ - کی بمعنی شاه بطور مطلق - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۷۰ .

۴ - اختر بمعنی درفش و پرچم .

فرو هشت زوسرخ و زرد و بنفش
از آن پس هرآنکس که بگرفت گاه
بر آن بی بها چرم آهنگران
ز دیبای پرمایه و پرنیان
که اندر شب تیره خورشید بود
همی خواندش کاویانی درفش
بشاهی بسر بر نهادی کلاه
بر آویختی نو بنو گوهران'
بدان گونه شد اختر کاویان
جهان را از او دل پر امید بود ۴۸/۱

نیرو در درفش کاویان است :

چنین گفت «هومان» که آن اختراست
درفش بنفش ار بچنگ آوریم
همی رفت «بیژن» چو شیر ژیان
سپاه اندر آمد بگرد درفش
گران مرده ری^۲ کاویانی درفش
که نیروی ایران بدو اندراست ۸۵۳/۳
جهان بردل شاه تنگ آوریم ۸۵۴/۳
بدست اندرون اختر کاویان
هوا شد ز گرد سواران بنفش^۲ ۸۵۴/۳
بیابی، شود روز ایشان بنفش^۲ ۹۰۰/۴

۱۳ - جام گیتی نمای کیخسرو

کیخسرو را جاسی بود جهان نما که نقش جهان و ستارگان در آن جام
نگاشته شده بود. هر سال در نوروز بجام نگاه میکرد و ازال و وضع جهان آگاه میشد.
چون بیژن برای شکار گراز رفت و گرفتار تورانیان شد، بدستور افراسیاب در چاهی بزدان
افتاد. پدرش گیو را از او آگاهی نبود و بیتابی میکرد. کیخسرو گفت در نوروز بجام
سینگرم و جای بیژن را سی بینم و تو را از آن آگاه میکنم و چنین کرد :

چو نوروز خرم فراز آمدش
بدان جام فرخ نیاز آمدش
بیامد پر امید دل پهلوان
ز بهر پسر گوژ گشته ، نوان
چو خسرو رخ گیو پژمرده دید ،
دلش را بدرد اندر آزرده دید ،
بیامد ببوشید رومی قبای
بدان تا بود پیش یزدان بیبای
خورشید پیش جهان آفرین
برخشنده^۴ بر چند کرد آفرین
ز فریاد رس زور و فریاد خواست
وز اهریمن بدکنش دادخواست ۱۰۹۹/۴

۱ - در باره نشانه جمع نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸ .

۲ - بنفش بمعنی سیاه و تیره - مسامحه در رنگها نظایر فراوان دارد .

۳ - مرده ری و مرده ریگ - آنچه از مرده بازماند، میراث .

۴ - رخشنده بمعنی آتش، صفت جانشین اسم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۸ .

خرامان از آنجا بیامد بگاه
 پس آن جام برکف نهاد و بدید
 ز کار و نشان سپهر بلند
 ز ماهی بجام اندرون تا بره
 چه کیوان چه هرمزچه بهرام و شیر
 همه بودنیها بدو اندر^۲
 بهر هفت کشور همی بنگرید^۱
 سوی کشور گرگساران رسید
 بدان چاه بسته ببند گران
 یکی دختری^۳ از نژاد کیان
 سوی گیو کرد آنگهی روی شاه
 که زنده است بیژن تو دلشاد دار
 چون کیخسرو از این راز آگاه شد رستم را برای رهایی بیژن بتوران فرستاد
 و بدست رستم این گره گشوده شد .

۱۴ - ارج شناختن شاهان از بزرگان و دلیران

کیخسرو (بزرگترین پادشاه کیانی) به رستم گوید :

فلک زیر خم کمند تو باد
 بر او آفرین کرد خسرو بمهر
 سرت سبز باد و دلت شادمان
 خنک زال کش بگذرد روزگار
 خجسته بر و بوم زابل که شیر
 خوشا شهر ایران و فرخ گوان
 وز این هر سه بر تر سر بخت من
 تویی تاج ایران و پشت مهان
 سر تاجداران ببند تو باد ۹۱۱/۴
 که جاوید بادا بکامت سپهر
 تن پاک، دور از بد بدگمان
 بماند بگیتی چو تو یادگار
 همی پروراند گوان^۴ دلیر
 که دارند چون تو یکی پهلوان
 که چون تو پرستد^۵ همی تخت من
 نخواهیم بی تو زمانی جهان ۱۱۳۸/۴

۱ - برای این گونه شیوه استعمال فعل نگاه کنید به ص ۹۰ ح ۲ .

۲ - الف الحاق یا اشباع یا اطلاق - نگاه کنید به ص ۹۰ ح ۱ .

۳ - برای شیوه استعمال اسم نکره نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶ .

۴ - زوار یعنی خدمتکار بویژه پرستار بیمار .

۵ - با حذف واو عطف (و گوان دلیر) - نگاه کنید به ص ۵۱ ح ۱ .

۶ - پرستیدن بمعنی خدمت کردن و بندگی کردن هم هست .

۱۵ - کین نیاکان خواستن

نبره که کین نیارا نجست سزدگر نخوانی نژادش درست ۲۵۰/۱

۱۶ - هنر نمایی زن ایرانی

۱ - گرد آفرید .

چون سهراب لشکر بایران کشید در سرز با هجیر نبرد کرد . هجیر شکست خورد و زینهار خواست :

زنی بود برسان گردی سوار همیشه بجنگ اندرون نامدار
 کجا نام او بود گرد آفرید که چون او بجنگ اندرون کس ندید
 چنان ننگش آمد ز کار هجیر که شد لاله برگش^۲ بکردار خیر^۳ ۴۵۰/۲

گرد آفرید دختر گزدهم ساز جنگ بر گرفت و :

نهان کرد گیسو بزیر زره بزد بر سر ترگ رومی گره ۴۵۰/۲

از دژ بیرون تاخت و هم نبرد خواست . چون سهراب بشنید :

بیامد دمان پیش گرد آفرید . چودخت کمند افکن اورا بدید:
 کمان را بزه کرد و بگشاد بر ، نبد مرغ را پیش تیرش گذر ،
 به سهراب بر تیر باران گرفت چپ و راست جنگ سواران گرفت ۴۵۰/۲

اگر چه گرد آفرید جنگاوری دلیر بود ولی چون سهرابی را تاب نداشت .

پس از کوششی دلیرانه ناگزیر بفرار شد و سهراب او را دنبال کرد . گرد آفرید بناچار خود از سر بر گرفت :

بدانست سهراب کو دختر است سر موی او از در^۴ افسر است
 شگفت آمدش گفت از ایران سپاه چنین دختر آید باوردگاه
 سواران جنگی بروز نبرد همانا بابر اندر آرند گرد ۴۵۱/۲

۱ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

۲ - لاله برگ کنایه از رخسار .

۳ - مخفف خیری ، گل همیشه بهار .

۴ - مرکب از از + در بمعنی درخور و شایسته - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۴ .

گرد آفرید که سهراب را دلباخته خود دید بانیرنگ او راتا بدر دژ کشانید.
خود بدژ برفت و در بیست .

۲ - گردیه .

گردیه خواهر بهرام چوبین بود . چون بهرام آهنگ جنگ با خسرو پرویز
کرد او را بسیار اندرز داد که با شاه نجنگد . او نپذیرفت جنگ کرد و شکست خورد
و بچین رفت . چون بهرام در چین کشته شد خاقان چین از گردیه خواستگاری کرد .
او زناشویی با بیگانه را رد کرد و با سپاهی از چین بگریخت .

خاقان برادرش طورک را با سپاهی دنبال گردیه روانه کرد و گردیه در جنگ
با طورک چنین گفت و چنین کرد :

بدو گفت بهرام را دیده‌ای!	سواری و رزمش پسندیده‌ای!
مرا بود هم‌مادر و هم‌پدر	کنون روزگار وی آمد بسر
کنون من تو را آزمایش کنم	یکی سوی رزمت گرایش کنم
گرم از در ' شوی یابی بگوی	همانا مرا خود پسندی تو شوی!
بگفت این وزان پس برانگیخت اسپ	پس اوهمی تاخت ایزد گشسپ
یکی نیزه زد بر کمر بند اوی	که بگذاشت ^۲ خفتان و پیوند اوی...
همه لشکر چین همی بر شکست	بسی کشته افگند و چندی بخست

خسرو پرویز برای دلجویی از او با او ازدواج کرد . روزی از گردیه
خواست که اسب و سلاح بگیرد و آنچه با سپاه خاقان کرد نشان دهد . آوردگاهی
ساختند و گردیه چنین کرد :

همی هر زمان اسپ برگاشتی ^۳	وز ابر سیه نعره بگذاشتی ^۲
بدو گفت هنگام رزم «طورک»	براینگونه بودم چو ارغنده گرگ

شیرین بخسرو گفت او مسلح است مبادا کین برادر از تو بخواهد :

بخنده به شیرین چنین گفت شاه که زین زن جز ازدوستداری مخواه

گردیه همچنان هنرنمایی میکرد :

همی تاخت گرد اندرون گردیه باوردگه ، گفت خسرو که زه !

۱ - نگاه کنید به ص ۱۴۵ ح ۴ . ۲ متعدی گذاشتن یعنی گذرانیدن .

۳ - گذاشتن متعدی گذاشتن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۵ .

گردیه اداسه داد و چنین گفت :

همی گفت باری بداندیش شاه به پیش^۱ منستی^۲ باوردگاه
 هم اکنون ز زینش بسان «طورگ» جدا کردمی^۳ پیش شاه بزرگ
 بدو مانده بد خسرو اندر شگفت بدان برز و بالا و بازو و کتف ۲۸۴۹/۹
 خسرو پرویز نگهبانی کاخ و شکوی خود را باو واگذار کرد .

۱۷ - ارج نژاد

۱ - خواستگاری انوشیروان دختر خاقان را .

چون انوشیروان بچنگ چین آهنگ کرد و خاقان چین خود را در برابر
 نوشین روان بس نا توان دید فرستاده بدربار کسری فرستاد و خواست که شاه با خاقان
 پیوند کند و دختری از آن او را بزنی بپذیرد. انوشیروان درخواست خاقان را سودمند
 دانست :

گزین کرد پیری خردمند و راد کجا^۳ نام او بود «مهران ستاد» ۲۴۳۳/۸
 شاه مهران ستاد را با گروهی از نامداران برای رفتن بچین برگزید و او را گفت :
 شبستان^۴ او را نگه کن نخست بد و نیک باید که داری درست °
 باارایش چهره و زر و زیب نباید که گیرندت اندر فریب ۲۴۳۴/۸
 و گفت باید دختری از خاقان برگزینی که خاتون نژاد باشد :
 پرستار زاده نباید بکار اگر چند باشد پدر شهریار^۶
 نگر تا کدام است باشرم و داد ! ز مادر که دارد ز خاتون نژاد ؟ ۲۴۳۴/۸
 «مهران ستاد» بخواستگاری دختر خاقان رفت لیکن خاقان خواست که
 برای فریب انوشیروان نیرنگی بر انگیزد با خاتون چنین اندیشید :
 مرا در پس پرده یک دختر است که او بر سر بانوان افسر است
 مرا آرزو نیست^۷ از مهر او^۸ که بیننده^۸ بردارم از چهر او

۱ - با حذف اگر شرطی از اول مصراع.

۲ - فعل شرطی با یای استمراری - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۲۴ .

۳ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۱۰۶ ح ۴ .

۴ - شبستان یعنی حرم - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۸۶ .

۵ - یعنی بد و نیک را درست بدانی و بجای خود بداری - نگاه کنید به ص ۱۳۷ ح ۶ .

۶ - درباره دختر چنین گوید ولی درباره پسر گوید : مادر هر که باشد - نگاه کنید به ص ۱۱۶ .

۷ - یعنی نمی خواهم و میل ندارم . ۸ - بیننده یعنی چشم - نگاه کنید به «شاهنامه

و دستور» ص ۸۸ .

چهار است^۱ نیز از پرستندگان پرستار و بیدار دل بندگان
از ایشان یکی را سپارم بدوی بر آسایم از جنگ واز گفتگوی ۲۴۳۵/۸

مهران ستاد را با استواران (معتمدان) به شبستان برای گزینش دختر فرستاد :

شبستان^۲ بهشتی بد آراسته پراز ماه و خورشید و پر خواسته
پریچهره برگاه بنشست پنج همه بر سران^۳ تاج و در زیر گنج
مگر دخت خاتون که افسر نداشت همان یاره و طوق و گوهر نداشت ۲۴۳۵/۸

وصف دختری که مادرش خاتون بود :

یکی جامه بد داشته بر برش^۴ کلاهی زمشک، ایزدی بر سرش^۵ ۲۴۳۶/۸
ز کرده^۶ برخ بر نگارش نبود جز آرایش کرد گارش نبود
یکی سرو بد بر سرش ماه نو^۷ فروزان ز دیدار او گاه نو ۲۴۳۶/۸

مهران ستاد به نیرنگ خاقان و خاتون پی برد و گفت :

من این را که بی تاج و آرایش است گزیدم، که این اندر افزایش است
برنج از پی به گزین^۸ آمدم نه از بهر دیبای چین آمدم ۲۴۳۶/۸

هرچه خاقان و خاتون آن چهار دختر را ستودند و این یک را بی ارج

شمردند مهران ستاد برگزینش خود پایدار تر ماند.

خاقان ناگزیر ماند و با ستاره شناسان رایزنی کرد. او را پاسخ دادند که :

از این دخت خاقان^۹ واز پشت شاه بیاید یکی شاه زیبای گاه
بر او شهر ایران کنند آفرین همان پرهنر سر فرازان چین ۲۴۳۷/۸

خاقان شاد شد و آنچه در نهان داشت به مهران ستاد بازگفت و دختر

خاتون را بنام انوشیروان نامزد ساخت :

بپذرفت مهران ستاد از پدر^{۱۰} بنام شهنشاه پیروز گر ۲۴۳۷/۸

۱ - با حذف معبود (دختر) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۵ .

۲ - نگاه کنید به ص ۱۴۷ ح ۴ . ۳ - برای نشانه جمع نگاه کنید به ص ۱۴۳ ح ۱ .

۴ - یعنی جامه بی ساده دربر داشت . ۵ - کنایه از گیسوان .

۶ - کرده یعنی مصنوع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۰۵ .

۷ - یعنی ببالا سرو و بر خساره چون ماه بود .

۸ - به گزین یعنی به گزینی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۷ .

۹ - درباره اسم اشاره بر سر معرفه نگاه کنید به ص ۱۳۱ ح ۳ .

۱۰ - حذف ضمیر (ش) - نگاه کنید به ص ۱۳۳ ح ۲ .

خاقان دختر را با هدیه‌های فراوان بهمراه ستراد بنزد نوشین روان گسیل داشت.

چون به ایران برسیدند :

... زآذین و گنبد^۱ بشهر و بدشت
ز ایران همه کودک و مرد و زن
ز بالا بر ایشان درم ریختند
براهی که لشکر همی برگذشت
براه بت چین شدند انجمن
ز مشک و زعنبر همی بیختند ۲۴۴۰/۸

دختر خاقان از دیده نوشین روان :

چو آمد بت اندر شبستان شاه
یکی سرو دید از برش گرد ماه
کلاهی دگر بود مشکین زره^۲
گره بسته از تار و بر تافته
چو از غایبه بر گل انگشتی
در او شاه نوشین روان خیره ماند
بمهد اندرون کرد کسری نگاه
نهاده به مه بر زعنبر کلاه^۳
چو زنجیر گشته گره بر گره
بافسون یکک اندر دگر بافته
همان زیر انگشتی مشتری
بر او نام یزدان فراوان بخواند ۲۴۴۰/۸

۲ - وام خواستن انوشیروان از بازرگانان.

نوشین روان را در لشکر کشی بروم برای کار سپاه بدینار و درم نیاز افتاد :

سپه را درم باید و دستگاه
همان اسپ و خفتان و رومی کلاه ۲۵۴۵/۸
دستور، دبیر و روزی دهان را فرمود تا اندازه نیاز را بسنجند :

از اندازه لشکر شهریار کم آمد ز دینار سیصد هزار ۲۵۴۶/۸
چون آوردن دینار و درم از گنج ایران با آن راه دور آسان نبود با بزرگمهر رایزنی کرد ، بزرگمهر گفت :

ز بازارگانان و دهقان^۴ ، درم اگر وام خواهی نگردد^۵ دژم ۲۵۴۶/۸
چاره اندیشی بزرگمهر شاه را پسند آمد :

بدان دار شد شاه همدانستان^۶ که دانای ایران بزد داستان ۲۵۴۶/۸

۱ - گنبد یعنی طاق نصرت - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۶۱ ح ۳ .

۲ - کنایه از رخسار و گیسوان یا کلاه . ۳ - کنایه از گیسوان .

۴ - عطف مفرد بر جمع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵ .

۵ - فعل مفرد بجای جمع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۶ .

۶ - همدانستان یعنی موافق .

بزرگمهر‌کارداری را باین کارگماشت و او را دستور داد که نزدبازرگانان

و دهقانان برود و گفت :

ز بهر سپاه این درم وام خواه بزودی بفرماید ^۱ از گنج شاه ۲۵۴۶/۸

کاردار بنزدیک ترین شهر ایران رفت :

درم خواست ، وام ازپی ^۲ شهریار بر او انجمن شد بسی مایه دار ۲۵۴۶/۸

از سرمایه دارانی که برای دادن وام آمده بودند :

یکی کفشگر بود ، موزه فروش بگفتار او پهن بگشاد گوش ^۳ ۲۵۴۶/۸

درم چند باید ؟ بدو گفت مرد دلاور شمار درم یاد کرد

چنین گفت کای پرخرد مایه دار چهل سر، درم ، هرمری صد هزار ۲۵۴۷/۸

چون کفشگر اندازه وام بدانست گفت به تنهایی آن را می پردازم :

بدو کفشگر گفت کاین من دهم سپاسی ز گنجور بر سر نهم ۲۵۴۷/۸

ترازو آوردند و زر بسنجیدند ^۴ و کار انجام شد :

چو بازارگان را درم سخته ^۴ شد فرستاده از کار پردخته ^۵ شد ۲۵۴۷/۸

پس از آن کفشگر از فرستاده شاه خواهشی کرد :

بدو کفشگر گفت کای خوبچهر نرنجی ^۶ بگویی ^۶ بیوزرجمهر

که اندر زمانه سرا کودکی است که بازار ^۷ او بردلم خوار نیست

بگویی ^۶ مگر شهریار جهان مرا شاد گرداند اندر نهان ۲۵۴۷/۸

می خواست شاه دستوری دهد که فرزندش را بفرهنگیان سپارد تا دبیری

آسوزد :

که او را سپارم بفرهنگیان که دارد سرمایه وهنگ آن

فرستاده گفت این ندارم برنج ^۸ که کوتاه کردی مرا ره بگنج ۲۵۴۷/۸

۱ - حذف مسند (پرداختن) .

۲ - ازپی یعنی برای - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۴۸ .

۳ - یعنی بخوبی گوش فرا داد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۳۷ .

۴ - مسکوک را در مقدار زیاد با ترازو می سنجد .

۵ - صفت مفعولی مخفف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۰۶ .

۶ - فعل امر بصورت التزامی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۹ .

۷ - بازار بمعنی یاد و اندیشه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۴۷ .

۸ - یعنی رنج نمی شناسم ، رنج نمیدانم - نگاه کنید به « شاهنامه دستور » ص ۴۱۸ .

چون زر به پیشگاه آوردند ، انوشیروان شاد شد که درکشورش سوزه فروشی را چنین دستگاهی است :

که درکشور من یکی سوزه دوز
که چندین نهاده درم باشدش
بدین گونه شاداست و گیتی فروز
مبادا که از ما ستم باشدش ۲۵۴۷/۸
شاهنشاه بزرگمهر را گفت :

نگر تا چه دارد کنون آرزوی ،
بماناد بر ما همین رای و خوی ۲۵۴۷/۸
بزرگمهر پاسخ داد :

شاه جهان گفت بوزرجمهر
فرستاده گفتم که این مرد گفت
یکی پور دارم رسیده بجای
اگر شاه باشد بدین دستگیر
که ای شاه نیک اختر خوب چهر...
که شاه جهان با خرد باد جفت
بفرهنگ جوید همی رهنمای
که این پاک فرزند گردد دبیر
که جاوید باد این سزاوارگاه ۲۵۴۸/۸

انوشیروان را شنیدن این پیام سنگین آمد. در خشم فروشد و بزرگمهر را پر خاش کرد :

بدوگفت شاه ای خردمند مرد
شاه بسخن خود افزود که زر و سیمش را بازگردانید که آرزویش بر آوردنی نیست :

جو بازارگان بچه گردد دبیر
چو فرزند ما بر نشیند به تخت
هنر یابد از مرد سوزه فروش
بدست خردمند مرد نژاد
هنرمند و با دانش و یادگیر
دبیری بیایدش پیروز بخت
سپارد بدو چشم بینا و گوش
نماند جز از حسرت و سرد باد
چو پاسخ دهد زود یابد سپاس
چو آیین این روزگار این بود
درم خواه و از سوزه دوزان سخواه ۲۵۴۸/۸

۱ - مرد نژاد یعنی مرد صاحب نژاد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۹.

۱۸ - ویرانی و آبادانی ده با يك سخن و يك آندیشه

بهرام گور روزی در نخجیر بدهی رسید. مردم ده چنانکه باید شاه را احترام نگزاردند.

از آن مردمان تنگدل گشت شاه بخوبی نکرد اندر ایشان نگاه ۲۱۳۷/۷

بمؤید گفت که چنین جای درخورآبادانی نیست. مؤید بده آمد و پروستایان گفت: شاه را از ده شما خوش آمد و فرمان داد که:

بدین ده زن و کودک کان مهتر اند کسی را نباید که فرمان برند...

زن و مرد و کودک سراسر مه اند یکایک همه کدخدای ده اند ۲۱۳۷/۷

دیگر در آن ده کسی را از کسی فرمانبرداری نبود. کارها باز ماند و ده بویرانی گرایید. جوانان توانا ده را ترك گفتند و پیران ناتوان بجای ماندند:

همه ده بویرانی آورد روی درختان شده خشک و بی آب جوی

شده دشت ویران و ویران سرای رسیده از او مردم و چار پای ۲۱۳۸/۷

پس از سالی باز بهرام را بدان جای گذار افتاد و ویرانی ده را بدید:

رخ شاه بهرام از آن زرد گشت ز یزدان بترسید و پردرد گشت ۲۱۳۸/۷

بمؤید گفت دریغ از این روستای سبز و خرم که چنین بویرانی افتد. برو و ده را با گنج شاهی آباد کن. مؤید رفت و چندی در آنجا گشت و کسی را ندید، سرانجام پیر سردی پیدا آمد. از پیر پرسید که این جای آباد چگرنه ویران شد؟ پیر سرد گفت:

بیامد یکی بی خرد مؤیدی از آن نامداران بی پر بدی

بما گفت یکسر همه مهتراید نگر تا کسی را بکس نشمرید ۲۱۳۸/۷

از این سخن ده را آشوب در گرفت و مردم دست بغارت و کشتن زدند تا جایی که همه کار و زندگی را گذاشتند و از ده گریختند. مؤید با شنیدن این سخن غمگین شد:

از آن پیر پردرد شد روز به پیرسید و گفت از شما کی است مه؟ ۲۱۳۸/۷

پیر گفت: آنجا که کشت و کاری نباشد مهتر را چه باید؟ مؤید گفت از این پس تو مهتر ده هستی، مردم را بکار بخواه و با گنج شاهی ده را آبادانی بخش. پیر مرد شاد شد:

همان گه سوی خانه شد مرد پیر بیاورد مردم سوی آبگیر ۲۱۳۹/۷

چون مردم را بکار خواند و بکارگماشت :

یکایک سوی ده نهادندروی همه برزن آباد کردند و جوی ...
 بسال سه دیگر^۱ بیاراست ده بر آمد ز ورزش همه کام مه^۲ ۲۱۳۹/۷
 پس از سه سال که ده باآبادی گراییده بود باز بهرام بانجا گذر کرد :
 چو آمد بهنگام خرم^۳ بهار سوی دشت نخچیر شد شهریار ۲۱۳۹/۸
 با سویدش روز به آنجا آمد و دید :

بر آورده ز او کاخهای بلند همه ده پر از گاو و ازگوسپند
 همه باغ و آب و همه کشت و خوید همه دشت پر لاله و شنبلیله
 پراکنده بر کوه میش و بره بهشتی شده بوم و بر یکسره ۲۱۴۰/۷
 شاه بموید گفت چه کردی که این ده ویران آبادانی گرفت ؟
 پراکنده ز او سردم و چار پای چه دادی که آمد کنون باز جای ؟ ۲۱۴۰/۷
 روزبه گفت :

بدوگفت موید که از یک سخن بیای آمد آن شارسان کهن
 همان ازیک اندیشه آبادگشت ، دل شاه ایران از آن شادگشت ۲۱۴۰/۷
 باز موید گفت :

همان چون بیک شهر دو کدخدای^۴ برو بوم ایشان نمااند بجای ...
 چومهتر یکی گشت و شد رای راست بیفزود خوبی و کژی بکاست ۲۱۴۰/۷
 سخن بهتر از گوهر شاهوار چو برجایگه بر ، برندش بکار
 خرد شاه باید زبان پهلوان چو خواهی که بی رنج باشد روان ۲۱۴۱/۷

۱۹ - اثر نیت شاه در کم و زیاد نعمتها

بهرام گور و زن پالمیزبان :

بهرام گور از شکار بروستانی آمد . خسته و نالان بود ، خواست در آنجا بیارسد :

زنی دید بر کتف او بر سبوی ز بهرام خسرو بپوشید روی

۱ - سه دیگر یعنی سوم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۷ .

۲ - یعنی آن پیرمرد .

۳ - حذف فعل (باشد) بقرینه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ۲۵۶ .

- بدو گفت بهرام کایدن سپنج^۱ دهد ، ار^۲ بیاید گذشتن برنج؟
چنین گفت زن کای نبرده سوار تواین خانه چون خانه خویش دار^۳ ۲۱۵۴/۷
- بهرام بدان خانه رفت وزن پالیزبان از آنچه آماده داشت خوانی به پیشش نهاد:
بخورد اندکی نان ونالان بخفت بدستار چینی رخ اندر نهفت ۲۱۵۵/۷
- تا بهرام در خواب بود زن از شوی خواست که بره بی بریان کند و چون شاه بیدار شد بره بریان را با کدوی می نزد او آورد.
چون بهرام دست از خورش بشست و می بخورد از زن خواست که با او سخنی بگوید :
- بدو گفت شاه ای زن کم سخن یکی داستان گوی با من کهن ...
زن پر منش گفت کای پاک رای بدین ده فراوان کس است و سرای همیشه گذار سواران بود^۴ ز دیوان شه کارداران بود^۴ ۲۱۵۶/۷
- زن از گذران مردم ده چنین گفت که کار داران شاه نام دزدی بر مردم ده می نهند تا درم و دیناری بدست آورند، زنان پاک تن را بالودگی ناه میبرند و از این راه روستاییان را زیان و آزار می رسانند :
پراندیشه شد زاین سخن شهریار که بد شد ورا نام از پایکار ۲۱۵۶/۷
- بهرام در چاره اندیشی این کار :
بدل گفت پس شاه یزدان شناس که از دادگر کس ندارد هراس !
درشتی کنم زین سپس روز چند^۵ که پیدا شود مهروداد از گزند بدین تیره اندیشه پیچان بخفت همه شب دلش باستم بود جفت ۲۱۵۷/۷
- بامدادان که شاه از جامه خواب بیرون شد زن پالیزبان خواست که با تخم مرغ و شیر گاو از او پذیرایی کند :
بیاورد گاو از چراگاه خویش فراوان گیا برد و بنهاد پیش^۶ به پستانش بر دست مالید و گفت بنام خداوند بی یار و جفت تهی دید پستان گاوش ز شیر دل میزبان جوان گشت پیر ۲۱۵۷/۷

۱ - سپنج یعنی مهمانی . ۲ - ار مخفف اگر بمعنی «یا» .

۳ - داشتن بمعنی دانستن و شناختن - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۱۸ .

۴ - حذف مفعول بواسطه (این ده) - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۱ .

۵ - مقدم آمدن عدد از معدود - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۹۱ .

۶ - حذف ضمیر (ش) - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۶۹ .

زن پالیزبان که چنین دید بشوی گفت :

ستمگاره شد شهریار جهان دلش دوش پیچان شد اندر نهان ۲۱۵۷/۷
مرد پالیزبان بز گفت چرا فال بد میزنی و سخنی بگراف می گویی ؟
زن پاسخ داد :

ز گردون نتابد ببايست ۱ ماه چو بيدادگر شد جهاندار شاه
به پستانها در شود شیر خشک نبود بنافه درون نیز مشک...
چراگاه این گاو کمتر نبود هم آبشخورش نیز بد تر ۲ نبود
به پستان چنین خشک شد شیراوی دگرگونه شد رنگ چون قیراوی ۲۱۵۷/۷
بهرام که به گفتگوی زن و شوهر گوش فرا میداشت :

چو شاه جهان این سخنها شنود پشیمانی آمد ۳ از اندیشه زود
بیزدان چنین گفت کای کامگار توانا و دارنده روزگار
اگر تاب گیرد دل من ز داد از این پس سراتخت شاهی سباد ۲۱۵۸/۷
هم آن گاه که چنین اندیشه بی بر دل شاه می گذشت زن هنوز از پستان
گاو دست باز نداشته بود :

زن فرخ و پاک و یزدان پرست دگر باره بر گاو مالید دست ۲۱۵۸/۷
در این بار :

ز پستان گاوش ببارید شیر زن میزبان گفت کای دستگیر ۴
تو بیداد ۵ را کرده ای دادگر وگر نه نبودی ورا این هنر ۲۱۵۸/۷
زن بار دیگر روی بشوهر کرد :

وزان پس چنین گفت با کدخدای که بیداد ۵ را رای شد باز جای
تو با خنده و رامشی باش از این که بخشود بر ما جهان آفرین ۲۱۵۸/۷

۱ - ببايست بجای ببايستگی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۶ .

۲ - قافیة شایگان ، عیوب قافیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۸۶ .

۳ - حذف ضمیر «ش» - نگاه کنید به صفة پیش حاشیة ۶ .

۴ - یعنی ای خدای دستگیر، صفت جانشین اسم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۲ .

۵ - بیداد یعنی بیدادگر - نگاه کنید به ص ۱۱۲ ح ۳ .

۲۰ - حرام شدن و حلال شدن می

الف : داستان بهرام گور با گبروی و حرام شدن می .

« گبروی » ناسی از روستا برای بهرام گورگل و میوه آورد :

شتر وارها^۱ نار و سیب و بهی زگل دسته‌ها کرده ، شاهنشهی ۲۱۳۲/۷

شاه او را نوازش کرد و میان بزرگان دربار جای فرسود :

چو شد سرد خرم ز دیدار شاه وز آن نامداران و آن جشنگاه

یکی جام دید او پر از می بلور^۲ بدلش اندر افتاد ارآن جام‌شور ۲۱۳۲/۷

بیاد شاه و بروی شاه هفت جام می دادم بنوشید و دستوری بازگشتن

خواست :

بر انگیخت اسپ از میان گروه زهاسون همی تاخت تا سوی کوه ۲۱۳۳/۷

می در او اثر کرد و خواب غالب آمد ، زیر سایه درختی در کوهسار بخواب

رفت :

فرود آمد از اسپ جای نهفت نکه کرد^۳ در سایه داری بخفت ۲۱۳۳/۷

چون گبروی در خواب فرو شد :

ز کوه اندر آمد کلاغی سیاه دوچشمش بکند اندران خوابگاه ۲۱۳۳/۷

گروهی که بدنبال او بودند برسیدند و او را در پای کوه خفته دیدند

دو چشمش کنده و اسبش در چرا !

بهرام گور را آگاهی رسید :

که گبروی را چشم روشن کلاغ ز مستی بکنده است در پیش‌راغ ۲۱۳۳/۷

بهرام گور از تیمار گبروی آزرده شد :

همان‌گه بر آمد ز درگه خروش که ای نامداران با فروهوش

حرام است می در جهان سربسر اگر پهلوان است اگر پیشه‌ور ۲۱۳۴/۷

۱ - شتروار مانند خروار - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۸۹ .

۲ - فاصله مضاف و مضاف الیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۵۱ .

۳ - نگاه کردن بمعنی اندیشیدن و در نظر گرفتن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۳۴ .

ب : داستان جوان کفشگر و باز حلال کردن بهرام می‌را .
 از داستان گبروی سالی بگذشت و مردم می‌را حرام می‌داشتند . در مجلس
 شاه هم بجای می خوردن نامه باستان میخواندند .
 در این هنگام جوانی کفشگر زنی با چیز و ناسور بخانه برد ولی از کاری
 که بایست باز ماند :

فرازش نیامد بدان کار سخت همی زار بگریست مامش زبخت ۲۱۳۴/۷
 مادر که از این پیشامد اندوهگین بود و لختی نمید در خانه نهان داشت :

بیور جوان گفت از این ، هفت جام بخور تا شوی ایمن و شاد کام ۲۱۳۴/۷
 باشد که کار خود را از عهده بر آید :

بزد کفشگر زان می هفت هشت^۱ همانا پی و پوستش سخت گشت
 جوانمرد را جام گستاخ کرد بیامد در خانه سوراخ کرد ! ۲۱۳۴/۷
 از پیش زن به نزد مادر آمد و کاسروایی خود را باو بازگفت . در این هنگام
 یکی از شیران شاه بند را گسسته به بازار آمده بود . جوان که هنوز مستی در سرداشت :

بشد تیز و بر شیر غران نشست بیازید و بگرفت گوشش بدست ۲۱۳۵/۷
 شیر که هنوز سیر بود با جوان کاری نداشت و براه افتاد .
 شیربان شاه که با کمند و زنجیر برای گرفتن شیر بدنبال او آمده بود :

یکی کفشگر دید بر پشت شیر نشسته چو بر خر سواری دلیر ۲۱۳۵/۷
 شیربان شتابان بدرگاه بهرام آمد و :

بگفت آن شگفتی که خود دیده بود بدیده بدید آنکه^۲ نشنیده بود ۲۱۳۵/۷
 شاه از شنیدن این سخن در شگفتی فرو رفت و فرمان داد که از نژادو گهر
 کفشگر پژوهش کنند :

بموبد چنین گفت کاین کفشگر نگه کن^۳ که تا از که دارد گهر ؟
 گر او پهلوان زاده باشد رواست که از پهلوان این دلیری سزاست ۲۱۳۵/۷
 از نژاد کفشگر جستجو کردند و نزد مادرش رفتند که پرده از راز بردارد
 مادر ناگزیر پیش بهرام رفت و چنین گفت :

چنین کودک نا رسیده بجای یکی زن گزین کرد و شد کدخدای

۱ - عطف دو عدد از یک مرتبه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۲ .

۲ - آنکه برای غیر انسان بجای آنچه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۷۸ .

۳ - نگاه کردن یعنی اندیشیدن و پژوهش کردن - نگاه کنید به صفحه پیش حاشیه ۳ .

بکار اندرش نایژه^۱ سست بود زنش گفت کان سست خود رست^۲ بود
 بدادم سه جام نبیدش نهان ندانست کس راز او در جهان
 هم اندر زمان لعل کردش^۳ رخان نمد سر بر آورد و شد استخوان!
 نژادش نبید جز سه جام نبید که دانست کاین شاه خواهد شنید؟^۴ ۲۱۳۵/۷

شاه را این داستان خوش آمد و :
 بموبد چنین گفت کاکنون نبید حلال است ومی خواره باید گزید ،
 که چندان خورد می که بر نره شیر نشیند نیارد ورا شیر زیر ۲۱۳۶/۷
 پس بفرمان بهرام از دربار شاهی صلاح در دادند که :
 بر اندازه بر هر کسی می خورید بانجام و فرجام خود بنگرید
 چو می تان بشادی بود رهنمون بخشید تا تن نگردد زبون ۲۱۳۶/۷

۱ - نایژه مصفرنای - کنایه از آلت مردی .

۲ - رست بمعنی گل رست ، حذف مضاف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۰ .

۳ - ضمیر «ش» راجع است به نبید در بیت پیش .

۴ - به عفت کلام فردوسی در این داستان توجه کنید .

زدادش جهان یکسر آباد بود

دل زیردستان بدو شاد بود

۱۹۸۷/۷

بخش چهارم

کشورداری و خردمندی شهریاران

گفتار نخست - تدبیر اردشیر در کار پادشاهی

تدبیر اردشیر بابکان را درآیین کشورداری ، برای نمونه ،

بی کم و کاست در اینجا می آوریم :

ز فرّ و هنرمندی اردشیر سخن بشنو و یک بیک یاد گیر
بکوشید و آیین نیکو نهاد بگسترد بر هرکسی مهر و داد
بدرگاه چون خواست لشکر فزون فرستاد بر هر سوی رهنمون ۱۹۸۰/۷
پرورش فرزندان :

که تا هرکسی را که دارد پسر نماند^۱ که بالا کند بی هنر
سواری بیاموزد^۲ و رسم جنگ بگرز و کمان و به تیر خدنگ
چو کودک ز کوشش بنیرو^۳ شدی ، بهر بخش اندر بی آهو^۴ شدی : ۱۹۸۰/۷
ز کشور به درگاه شاه آمدی بدان نامور بارگاه آمدی
نوشتی عرض نام و دیوان اوی بیاراستی کاخ و میدان اوی
چو جنگ آمدی ، نورسیده جوان برفتی ز درگاه با پهلوان

۱ - ماندن در معنی متعدی یعنی گذاشتن - نگاه کنید به ص ۵۲ ح ۲ .

۲ - حذف مفعول صبریج (او را) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۱ .

۳ - بنیرو یعنی نیرومند ، ترکیب اسم بایشوند - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۸ .

۴ - بی آهو یعنی بی عیب - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۶ .

یکی موبدی را ز کار آگهان
ابا هر هزاری یکی کار جوی
هر آنکس که در جنگ سست آمدی
شهنشاه را نامه کردی بدان
جهاندار چون نامه بر خواندی
ارج دلاوران و هنرمندان :

که بودی خریدار کار جهان
برفتی نگهداشتی کار اوی
باورد نا تندرست آمدی :
هم از بی هنرهم ز جنگ آوران
فرستاده را پیش بنشانندی ۱۹۸۱/۷

هنرمند را خلعت آراستی
چو کردی نگاه اندر آن بد هنر
چنین تا سپاهش بجایی رسید
از ایشان کسی را که بد رایزن
بگشتی منادی گری^۲ در سپاه
هر آنکس که خشنودی شاه جست ،
بیابد ز من خلعت شهریار
بلشکر بیاراست گیتی همه
بدیوانش کار آگهان داشتی
ارجمندی دیران :

ز گنج آنچه پر مایه تر خواستی
نبستی^۱ میان جنگ را بیشتر
که پهنای ایشان ستاره ندید
سرش را بر افراختی ز انجمن
که ای نامدارن و گردان شاه
زمین را بخون دلیران بشست ،
بود در جهان نام او یادگار
شبان گشت و پر خاشجویان رمه
به بیدانشان کار نگذاشتی ۱۹۸۱/۷

بلاغت نگه داشتندی و خط
چو برداشتی آن سخن رهنمون
کسی را که کمتر بدی خط و ویر^۴
سوی کارداران شدنی بکار
ستاینده بد شهریار اردشیر
نویسنده ، گفتمی که گنج آگند
بدو باشد آباد شهر و سپاه
دیران چو پیوند جان من اند

کسی کو بدی چیره بر یک نقط^۳ :
شهنشاه کردیش روزی فزون
نرفتمی بدیوان شاه اردشیر
قلمزن بماندی بر شهریار
چو دیدی بدرگاه مرد دیر
هم از رای او رنج بپراگند
همان زیرستان فریاد خواه
همه پادشا بر نهان من اند ۱۹۸۲/۷

۱ - یعنی آن بد هنر نبستی .

۲ - منادی گر بجای منادی - نگاه کنید به ص ۱۳۴ ح ۷ .

۳ - کلمه جمع عربی در معنی مفرد مانند حور (جمع احور و حوراء).

۴ - ویر یعنی هوش و یاد .

کارداران شاهی :

چو رفتی سوی کشوری کاردار
 نباید که مردم فروشی بگنج
 همه راستی جوی و فرزانیگی
 ز پیوند و خویشان مبره هیچ کس
 درم بخش هر ماه درویش را
 اگر کشور آباد داری بداد
 و گر هیچ^۲ درویش خسپد به بیم
 هر آنکس که رفتی بدرگاه شاه
 شدنی برش استواران^۴ اوی
 که داداست از ایشان و گر^۳ آز چیز
 دگر آنکه در شهر دانا که اند ؟
 دگر کی است کو از در^۵ پادشاست ؟

گراسی داشتن دانشمندان :

شهنشاه گوید که از رنج من
 مگر مرد با دانش و یاد گیر
 جهاندیدگان را منم خواستار
 جوانان دانای دانش پذیر

آیین سپاه و فرستاده فرستادن :

چو لشکرش رفتی بجایی بجنک
 فرستاده‌یی برگریدی دبیر
 پیامی بدادی بآیین و چرب

بدو شاه گفتی : درم خوار دار
 که بر کس نماند سرای سپنج
 ز تو دور باد آز و دیوانگی
 سپاه ، آنکه من دادمت یاریس^۱
 مده چیز مرد بد اندیش را
 بمانی تو آباد و از داد شاد
 همی جان فروشی بز^۲ و بسیم
 بشایسته کاری و گر^۳ دادخواه
 بپرسیدن از کار داران اوی
 وز ایشان که خسپد بتیمار نیز
 گر^۳ از نیستی ناتوانا که اند ؟
 جهاندیده پیراست اگر^۳ پارساست ؟

۱۹۸۲/۸

مبادا کسی شاد و از گنج من :
 چه نیکوتر از مرد دانا و پیر ؟
 (و) جوان پسندیده و برد بار
 سزد گر نشینند بر جای پیر^۶

۱۹۸۳/۷

خرد یار کردی و رای درنگ
 خردمند و با دانش و یاد گیر
 بدان^۷ که نباشد بپیداد حرب

۱ - برای توضیح در باره این واژه نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۳۰ .

۲ - هیچ در اثبات - نگاه کنید به ص ۱۴۱ ح ۳ .

۳ - اگر و مخفف آن گر بمعنی « یا » هم هست - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .

۴ - استواران یعنی معتمدان .

۵ - از در بمعنی شایسته و درخور - نگاه کنید به ص ۱۴۵ ح ۴ .

۶ - یعنی برجای پیران .

۷ - بدان یعنی برای آن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۴۱ .

فرستاده رفتمی بر دشمنش
 شنیدی سخن گر خرد داشتی
 بدان یافتی خلعت شهریار
 اگر تاب بودی بسرش اندرون
 سپه را بدادی سراسر درم
 یکی پهلوان خواستی نامجوی
 دبیری بآیین و با دستگاه
 وزان پس یکی مرد بر پشت پیل
 زدی بانگ کای نامداران جنگ
 نباید که بر هیچ درویش رنج
 اندرز به سپاهیان :

بهر منزلی در خورید و دهید
 بچیز کسان کس میازید^۳ دست
 بدشمن هر آنکس که بنمود پشت
 اگر^۲ دخمه باشد بچنگال اوی
 ز دیوان اگر^۲ نام او کرده پاک
 بسالار گفتی که سستی مکن
 همیشه به پیش سپه دار پیل
 نخستین یکی^۴ گرد لشکر بگرد
 بلشکر چنین گوی کاین خود که اند
 شما را همه پاک برنا و پیر
 از ایشان صد اسپ افکن از ما یکی
 چو اسپ افکند لشکر از هردو روی
 بیایند و مانند تهی قلبگاه
 چنان کن که با میمنه میسر

بدان زیر دستان سپاسی نهید
 هر آنکس که او هست یزدان پرست
 شود زان سپس روز گارش درشت
 و گر^۲ بند ساید برویال اوی
 خورش خاک و خفتش بر تیره خاک
 همان تیزی و پیشدستی مکن
 طلایه پراگنده بر چار میل
 چو پیش آیدت روز ننگ و نبرد
 بر این رزمگاه اندرون برچه اند
 ستانم یکی خلعت از اردشیر
 همان صد به پیش یکی اندکی
 نباید که گردان پر خاشجوی :
 و گر چند^۵ بسیار باشد سپاه
 بکوشند جنگ آوران یکسر

۱ - یعنی بدشمردن و بد دانستن - نگاه کنید به ص ۱۵۰ ح ۸ .
 ۲ - اگر و مخفف آن گر بمعنی «یا» - نگاه کنید به صفحه پیش حاشیه ۳ .
 ۳ - آختن و یازیدن یعنی کشیدن و دراز کردن - نگاه کنید به ص ۱۳۵ ح ۱ .
 ۴ - یکی یعنی یکبار - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۳ .
 ۵ - اگر چند بمعنی هر چند ، اگرچه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۱ .

همان نیز با میسره میمنه
بود لشکر قلب بر جای خویش
و گر قلب ایشان بجنبد ز جای
چو پیروزگردی ز تن خون مریز^۱
چو خواهد ز دشمن کسی زینهار
شیوه های جنگی :

چو تو پشت دشمن بینی ، بچیز
نباید که ایمن شوی از کمین
هرآنکه که از دشمن ایمن شوی
غنیمت بر آن بخش کوچنگ جست
هرآنکس که گردد بدستت اسیر
من از بهر ایشان یکی شارسان
وز این پندها هیچگونه مگرد
به پیروزی اندر بیزدان گرای
پژوهش کار فرستادگان :

ز هر جا که آمد فرستاده‌یی
از او مرزبان آگهی داشتی
بره بر بدی جای او ساخته
ز پوشیدنیها و از خوردنی
چو آگه شدی زان سخن کار دار
هیونی سرافراز و سردی دبیر
بدان تا پذیره شدندی سپاه
پذیرایی فرستادگان :

کشیدی پرستنده هر سو رده

بکوشند و دلها همه یک تنه
کس از قلبگه نگسلد پای خویش
تو بالشکر از قلبگه اندر آی
چو باشد ز تو بد کنش درگریز^۲ ۱۹۸۴/۷
تو زینهارده باش و کینه مدار

ستاز و سپرداز هم جای نیز
سپه باشد اندر در و دشت کین
سخن گفتن کس نگر نشنوی
بمردی دل از جان شیرین بشست
بدین بارگاه آورش ناگزیر
برآرم بپوسی که بد خارسان
چو خواهی که بانی تویی رنج و درد
که او باشدت بی گمان رهنمای ۱۹۸۵/۷

ز ترك و ز روسی گر^۳ آزاده‌یی
چنین کارها خوار نگذاشتی
کنارنگ از آن کار پرداخته
نیازش نبود و گستردنی
که او بر چه آمد بر شهریار
برفتی بنزدیک شاه اردشیر
بیاراستی تخت پیروز شاه ۱۹۸۵/۷

همه جامه هاشان بزر آژده^۴

۱ - یعنی تن دشمن حذف مضاف الیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۰ .

۲ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .

۳ - آژده از آژدن - بمعنی آژدادن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۶۱ .

فرستاده را پیش خود خواندی
 بپرسش گرفتی همه راز اوی
 ز داد و ز بیداد در کشورش
 بایوانش بردی فرستاده وار
 وزان پس بخوان و میش خواندی
 به نخچیر بردیش با خویشتن
 گسی^۱ کردنش را فرستاده وار
 آبادانی :

بهر سو فرستاد پس موبدان
 که تا هر سوی شهرها ساختند
 بدان تا کسی را که بی‌خانه بود ،
 خورش ساخت با جایگاه نشست
 از او نام نیکی بود در جهان
 گریز برای توجه سلطان محمود :

چنو در جهان شهریاری بود
 ستم ویژه زنده کن نام اوی
 که زو در جهان یادگاری بود
 سبادا بجز نیک فرجام اوی
 فراوان سخن در نهان داشتی
 مردم نوازی :

چو بی مایه گشتی یکی مایه دار
 چو^۲ بایست بر ساختی کار اوی
 زمین برومند و جای نشست
 بیاراستی چون^۲ بایست کار
 همان کودکش را بفرهنگیان
 سپردی چو بودی از آهنگیان
 بز آن آگهی یافتی شهریار
 نماندی^۳ چنان تیره بازار اوی
 پرستنده و مردم زیر دست
 نگشتی نهانش بشهر آشکار
 سپردی چو بودی از آهنگیان

۱ - گسی مخفف گسیل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰۷ .

۲ - چو و چون بمعنی چنانکه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۹ .

۳ - ماندن در معنی متعدی یعنی گذاشتن - نگاه کنید به ص ۵۲ ح ۲ .

دانش و داد :

بهر برزن اندر دبستان بدی همان^۱ جای آتش پرستان بدی
 نماندی^۲ که بودی یکی را نیاز مگر داشتی سختی خویش راز
 نجستی بداد اندر آزم کس چه کهنتر چه فرزند فریاد رس
 ز دادش جهان یکسر آباد بود دل زیر دستان بدو شاد بود ۱۹۸۷/۷

گویی باز هم گریز برای توجه محمود :

جهاندار چون گشت با داد جفت زمانه پی او نیارد نهفت
 نگه کن به تدبیر آزاد مرد که در نیک نامی چه بنیاد کرد!
 فرستاده بودی بگرد جهان خردمند و بیدار کار آگهان ۱۹۸۷/۷

نیکوکاری :

که جایی که بودی زمینی خراب و گر تنگ بودی برود اندر آب
 خراج اندر آن بوم برداشتی زمین کسان خوار نگذاشتی
 گرایدون که دهقان بدی تنگ دست سوی نیستی گشته کارش زهست
 بدادی ز گنج آلت و چار پای نماندی^۲ که پایش نرفتی ز جای ۱۹۸۷/۷

گریز دیگر و اندرز به شاه محمود :

زدانا سخن بشنو ای شهریار جهان را بدینگونه آباد دار
 چو خواهی که آزاد باشی زرنج بی آزار و آگنده بی رنج گنج
 بی آزاری زیر دستان گزین که یابی زهر کس بداد آفرین ۱۹۸۷/۷

۱ - همان معنی همچین یا همچنان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۶ .

۲ - نماندی یعنی نگذاشتی - نگاه کنید به صفحه پیش حاشیه ۳ .

همه راستی باید آراستن

ز کژی دل خویش پیراستن

۲۳۹۰/۸

گفتار دوم - هفت بزم نوشین روان

نخستین بزم - سخنان بزرگمهر

کم سخن :

نخستین چو از بند بگشاد لب
دگر گفت روشن روان آن کسی
کسی را که مغزش بود با شتاب :
چو گفتار بیهوده بسیار گشت

هنرمندی :

هنر جوی و تیمار بیشی مخور
اگر روز ما پایدار آمدی
که گیتی سپنج است وما برگذر
جهان را بسی خواستار آمدی

سردمی :

بگیتی به از سردمی کار نیست
بدین باتودانش به پیکار نیست ۲۳۷۴/۸

راستی :

همه روشنی 'سردم از راستی است
ز تاروی و کژی بیاید گریست

آرزو :

دل هر کسی بنده آرزوست
وزاوا هر کسی باد گرگونه خوست

۱ - حذف کسره اضافه - نگاه کنید به ص ۹۴ ح ۴ .

۲ - ضمیر «او» برای غیر انسان - نگاه کنید به ص ۱۵۲ ح ۱ .

بجو هر کسی در جهان دیگر است تو را باوی آمیزش اندر خوراست
 هر آنکس که در کار پیشی کند بکوشد که آهنگ پیشی کند
 خردمند را دل از جهان دیگر است :

خردمند و دانا و خرم نماند تنش زین جهان است و دل زان جهان
 تیمار نایافته مخور :

بنا یافت^۱ رنجه مکن خویشتن که تیمار جان باشد و رنج تن
 راستی در نیرومندی است :

ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی دروغ آید و کاستی
 نادان را به از خاموشی پیرایه نیست :

زدانش چو جان تو را مایه نیست به از خاموشی هیچ پیرایه نیست^۲
 چو بر دانش خویش مهر آوری خرد را ز تو بگسلد داوری
 هر که آزدارد توانگر است :

توانگر بود هر که را آزد نیست خنک آن کسی کازش انباز نیست!
 مدارا برادر خرد است :

مدارا خرد را برادر بود خرد بر سر جان چو افسر بود ۲۳۷۵/۸
 دشمن دانا به از دوست نادان :

چو دانا تو را دشمن جان بود به از دوست مردی که نادان بود^۳
 توانگری در خرسندی است :

توانگر شد آن کس که خرسند شد از او آزد و تیمار در بند شد
 برای آموختن باید فروتن بود :

به آموختن چون فروتن شوی سخن را ز دانندگان بشنوی
 پرگویی از کار باز ماند :

بگفتار اگر خیره شد رای مرد نگردد کسی^۴ چیره در کار کرد ۲۳۷۵/۸

۱ - صفت مفعولی مرکب مرخم - نگاه کنید به ص ۱۱۳ ح ۳ .

۲ - سعدی : نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی .
 گلستان ص ۱۸۷ .

۳ - دوستی با مردم دانا نکوست دشمن دانا به از نادان دوست ...

۴ - یعنی چنین کسی .

	دانا کم سخن است :	
هر آنکس که دانش فرامش کند	زبان را ز گفتار خامش کند	
در هزینه میانه گزین :		
چو داری بدست اندرون خواسته	زر و سیم و اسپان آراسته	
هزینه چنان کن که بایدت کرد	نباید فشاند و نباید فشرد ^۱	۲۳۷۵/۸
خود را از دشمن نگاه دار :		
خردمند کز دشمنان دور گشت	تن دشمن اورا چو مزدور گشت	
پیروز کسی است که داد تن خود بدهد :		
چو داد از تن خویشتن داد مرد	چنان دان که پیروز شد در نبرد ^۲	
سخن بیهوده سگویی :		
سگوان سخن کاندرا او سود نیست	کز آن آتشت بهره جز دود نیست	
برای ناسمکن غم مخور :		
مبندیش از آن کان نشاید بدن	که نتوانی آهن باب آژدن ^۳	
شاه دانا فروتن است :		
فروتن بود شه که دانا بود	بدانش بزرگ و توانا بود	۲۳۷۶/۸
هر کس خدا را آفریدگار بداند از روزگار بد نبیند :		
هر آن کس که او کرده کردگار	بداند گذشت ^۴ از بد روزگار	
پرستیدن داور افزون کند	زدل کاوش دیو بیرون کند	
ناشایست نکند و سردم نیازارد :		
پیرهیزد از هر چه ناکردنی است	نیازارد آن را که نازردنی است	
بیزدان گراییم ^۵ بفرجام کار	که روزی ده اوی است و پروردگار ...	۲۳۷۶/۸

۱ - درباره حرکت حرفها (شکل) نگاه کنید به ص ۱۴۲ ح ۱ .

۲ - گفته اند جهاد بانفس جهاد اکبر است که : اعداء عدوك نفسك التي بين جنبيك .

۳ - آژدن - آژدادن .

۴ - مضارع محقق الوقوع بصيغة ماضی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۹ .

۵ - حذف حرف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۱۴ ح ۲ .

شاه شبان و مردم ربه‌اند :

زبان باز بگشاد مرد جوان
چنین گفت کز خسرو دادگر
که او چون شبان است وماگوسفند
نشاید گذشتن ز پیمان اوی
بشادیش باید که باشیم شاد

باید هنرش را گسترد و رازش را نهان داشت :

هنرهاش گستردن اندر جهان
مشو با گرامیش کردن دلیر
همه راز او داشتن در نهان^۲
دلش خیره خوانیم و مغزش تنگ
کز آتش بترسد دل نره شیر

نیکی و بدی بشاه بستگی دارد :

همه بد ز شاه است و نیکی ز شاه^۲
سر تاجور زیر فرمان بود
که زو بند و چاه است و زوتاج و گاه
از آهرمن است آنکه زو شاد نیست
خردمند از او شاد و خندان بود
دل و مغزش از دانش آباد نیست ۲۳۷۷/۸

دومین بزم - پرسش دانشمندان و پاسخ بزرگمهر

دانشمندی از قضا و قدر پرسید :

از ایشان (حکیمان) یکی بود فرزانه‌تر
که فرجام و انجام چونین سخن
چنین داد پاسخ که جوینده مرد
بود راه روزی بر او تارو تنگت
یکی بی هنر خفته برتخت بخت
همی گل فشاند براو بر درخت

پیست و بلند زندگی لازمه زندگی است :

جهاندار دانا و پروردگار
چنین است رسم قضا و قدر
چنین آفرید اختر روزگار
ز بخشش نیایی بکوشش گذر^۴ ۲۳۷۸/۸

۱ - گر مخف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۱۴ ح ۱ .

۲ - فعل بایند در بیت پیش به فعالهای این بیت هم راجع است .

۳ - نگاه کنید به ص ۱۳۴ شماره ۱۱ . ۴ - نگاه کنید به ص ۷۳ .

پرسید بیشی که را درخور است ؟

دگر گفت آنکس که روزی پرست^۱
چنین گفت کان کس که کوشنده تر
آهستگی و رادی :

دگر گفت کز ما چه نیکوتر است ؟
چنین داد پاسخ که آهستگی
فروتن کند گردن خویش پست
بکوشد بکوشش بجوید جهان
هنر خردمند چیست ؟

دگر گفت کاندر خردمند مرد
چنین گفت آنکس که آهوی خویش
پرسید دیگر که در زیستن
خرد و راستی :

چنین داد پاسخ که ، گر با خرد
بداد و ستد در کند راستی
ببخشد گنه چون بود کامگار
آرزو - سستی ؟

پرسید دیگر که بر انجمن
چنین گفت کان کز پس آرزو
دگر کو بسستی نشد پیش کار
کدام بخشش بهتر ؟

دگر گفت کز بخشش و نیک خوی^۲
کجا ؟ از دو گیتیش بار آورد

کدام است نیکوتر از هردوسوی ؟
بسالی دو بارش بهار آورد ۲۳۷۹/۸

۱ - با حذف رابطه (است) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۴ .

شاید « روزی بر است » باشد یعنی برخوردار از روزی .

۲ - یعنی از روی ایمان ببخشد نه برای پاداش و مزد .

۳ - یعنی نیکخویی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۷ .

۴ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

چنین گفت کان کس که ناخواسته بخشش کند جان آراسته
وگر بر ستانده دارد سپاس ز بخشنده بازارگانی شناس

بخشش به سزاوار (مستحق) :

دگر گفت بر مرد پیرایه چیست ؟ وز این نیکویها گرانمایه چیست ؟
چنین داد پاسخ که بخشنده مرد که او نیکوی با سزاوار کرد :
بیالد بکردار سرو بلند ببالیز ، هرگز نگردد نژند
اگر ناسزا را نشاند بمشک نبوید ، نروید گل ازخار خشک

همه کس را چون خود پندار :

دگر گفت کاندر سرای سپنج نباشد خردمند بی درد و رنج
چه سازیم تا نام نیک آوریم ؟ وز آغاز فرجام نیک آوریم ۲۳۷۹/۸
بدوگفت شو دور باش از گناه جهان راهمه چون تن خویش خواه^۱
هر آن چیز کانت نباشد پسند تن خویش و دشمن بدان دربند

کوشش در جای خود :

دگر گفت کوشش بانداز^۲ و بیش چه گویی کز آن دو کدام است پیش ؟
چنین داد پاسخ که اندر خرد جز اندیشه چیزی نه اندر خورد^{۳-۴}
چو خواهی که رنجی ببار آیدت بکوشی چو در پیش کار آیدت^۵

امید بخدا و ترس از خدا :

سزای ستایش دگر گفت کی است ؟ اگر بر نکوهیده باید گریست
چنین گفت کان که بیزدان پاک فزون دارد امید وهم ترس و باک

خشنودی در ترك آزار است :

دگر گفت کای مرد روشن خرد که سرت از بر چرخ می بگذرد ۲۳۸۰/۸

۱ - بدیگران مپسند آنچه را بخود نپسندی .

۲ - حذف « ه » غیر ملفوظ در عطف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۰ .

۳ - نه اندر خورد یعنی درخور نباشد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۲۳ .

۴ - مولوی - ای برادر توهمان اندیشه ای مابقی تو استخوان و ریشه ای .

۵ - مثنوی خاور دفتر ۲ ص ۸۳ .

۶ - یا حذف « باید » یعنی باید بکوشی یا فعل امر بضعفه التزامی - نگاه کنید به

« شاهنامه و دستور » ص ۲۲۹ .

۷ - آمدن « ه » غیر ملفوظ در تقطیع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۸ .

کدام^۱ است خوشتر ورا روزگار؟
سخنگوی پاسخ چنین داد باز
زمانه بخوبی ورا داد داد
بردباری و بخشایش گناه :

از این بر شده چرخ ناپایدار
که هر کس که گشت ایمن و بی نیاز
سزد گر نگیرد جز از داد یاد

پیرسید دیگر که دانش کدام^۲
چنین گفت کان کو بود برد بار
دگر آنکه مغزش بجوشد ز خشم

بگیتی که باشیم از او شاد کام؟
بنزدیک او مرد بی شرم خوار
بخوابد بخشم از گنهکار چشم

اندوه گذشته و کار نشدنی مخور :

دگر گفت کان چیست ای هوشمند؟
چنین گفت کان کو خرد پرورد
وگر ارجمندی سپارد بخاک
دگر کو ز نابودنیها امید
چهار آهوی شاه :

که آید خردمند را زو پسند
ندارد غم آنکه زو بگذرد
بیند دل اندر غم و درد و باک
چنان بگسلد همچو از باد بید

۲۳۸۰/۸

دگر گفت بد چیست بر پادشا؟
چنین داد پاسخ که بر شهریار
یکی آنکه ترسد ز دشمن بجنگ
سه دیگر که رای خردمند مرد
چهارم که دارد سرش پرشتاب
آنچه درخور نکوهش است :

که زو تیره گردد دل پارسا
خردمند گوید ده آهو ، چهار
و دیگر که دارد دل بخش تنگ
بیک سو نهد روز ننگ و نبرد
نجوید بکار اندر آرام و خواب

پیرسید دیگر که بی عیب کی است؟
چنین گفت کاین را بگویم راست
گرانمایگان را فسون و دروغ
منش بستن و کام بر پادشا
نشانه بود مرد کنداوری
راستی ، شرم ، آهستگی :

نکوهیدن آزادگان را به چیست؟
کجا زو خرد بر سخن برخواست
بکژی و بیداد جستن فروغ
به بیهوده خستن دل پارسا
نکوهش کن و سرپر از داوری

دگر گفت کان کو نجوید گزند

ز خواها کدامش بود سودمند؟

۲۳۸۱/۸

چنین گفت کان کو بود راستگوی
زبان راندن و دیده بی آب شرم
خردمند به کو ندارد روا

بر او راست باشد همه رای او
گزیدن خروش اندر آوای نرم
خرد دور کردن ز بهر هوا

پناه بردن بخدا، فرمان شاه، دوری از رنج و آزار، نیکی و پرورش فرزند:

بپرسید دیگر یکی هوشمند
بیازد بتدبیر و جان پرورد
چنین داد پاسخ که کار از نخست
کزاویت سپاس و بدویت پناه
دل خویش را آشکار و نهان
تن خویش را پروریدن بناز
نگه داشتن مردم خویش را
سپردن بفرهنگ فرزند خرد
چو فرمان پذیرنده باشد پسر

که اندر جهان کی است کوبی گزند؟
وز او خویش و پیوند او برخورد
بنزدیک یزدان ببایدش جست
خداوند روز و شب وهور و ماه
سپردن بفرمان شاه جهان

۲۳۸۱/۸

بر او سخت بستن در رنج و آزار
بر افزودن توشه درویش را
که گیتی بنادان نباید سپرد
نوازنده باید که باشد پدر

فرزند چون جان گرامی است:

بپرسید دیگر ز فرزند راست
چنین داد پاسخ که نزد پدر
پس از مرگ نامش بدارد بجای

بنزد پدر جایگاهش کجاست؟
گرامی چو جان است فرخ پسر
ازیرا پسر خواندش رهنمای^۲

خواسته برای بی نیازی - هزینه:

بپرسید دیگر که از خواسته
چنین داد پاسخ که مردم بچیز
نخست آنکه یابی بدو آرزو
و دیگر چو یابی نیاری بکار

چه دانی که دارد دل آراسته؟
گرامی است، بی چیز خوار است نیز
ز هستیش پیدا شود نیک خو^۳
همان سنگ و آن گوهر شاهوار^۴

پادشاه سودمند:

دگر گفت با تاج و نام بلند

که را خوانی از خسروان سودمند؟
۲۳۸۲/۸

۱ - بمناسبت این فعل «باید» در چند بیت دیگر فعلها مصدر آمده است.

۲ - ظاهراً فقه‌اللمغه عامیانه - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۸۸.

۳ - نگاه کنید به ص ۱۴۸ ح ۸. ۴ - نگاه کنید به ص ۴۴ شماره ۱۳.

چنین داد پاسخ که آن شهریار
 ز آواز او بد هراسان شود
 که ایمن از او مرد پرهیزگار^۱
 زمین زیر تاختش تن آسان شود
 توانگری در خشنودی بخواست خداست :

دگرگفت مردم توانگر به چیست ؟
 چنین گفت کان کس که هستش پسند
 بگیتی پرازرنج و درویش کمی است ؟
 ببخش خداوند چرخ بلند
 کسی را کجا بخت انباز نیست
 بدی درجهان بدتر از آزان نیست^۲ ۲۳۸۲/۸

سومین بزم - سخنان بزرگمهر

بزرگی در بی آزاری است :
 ... دگرگفت مردم نگردد بلند
 مگر سر بیچند ز راه گزند
 خردمندی در آموختن است :
 چو باید که دانش بیفزایدت
 سخن یافتن را خرد بایدت
 دلیری و ترک بددلی :
 در نام جستن دلیری بود
 وگر تخت جویی هنر بایدت
 گهر بی هنر خوار است :
 چو پرسند پرسندگان از هنر
 گهر بی هنر ناپسند است و خوار
 که گر گل نبوید ز رنگش مگوی
 شاه از بخشش توانایی یابد :
 توانگر به بخشش بود شهریار
 به گنج نهفته نه ای نامدار
 باید از گفتار بکردار پرداخت :

بگفتار خوب ار هنر خواستی بکردار پیدا کن آن راستی ۲۳۸۳/۸

۱ - حذف رابطه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۴ .

۲ - حذف مفعول (او را) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۱ .

خردمند فروتن است :

فروتن بود هر که دارد خرد سپهرش همی در خرد پرورد ۲۳۸۳/۸
چنین هم بود مردم ساده دل ز کژیش برگردد آزاده دل
خرد درجهان چون درخت وفاست وز او بر نخستین دل پادشاست

خرسندی آسایش و آزرسانی است :

چو خرسند باشی تن آسان شوی چو آز آوری زو هراسان شوی
رادی بروی و ریا مکن :

مکن نیک مردی بروی کسی که پاداش نیکی نیایی بسی

خوشی و خوبی در بردباری است :

گشاده دلان را بود بخت یار انوشه کسی کو بود برد بار
بایسته‌های برتری :

هر آن کس که جوید همی برتری هنرها ببايد بدین داوری ۲۳۸۴/۸
یکی رای و فرهنگ باید نخست دوم آزمایش ببايد درست
سوم یار بایدت هنگام کار زهر نیک و هر بد گرفتن شمار
چهارم دلت باید و راستی بشستن دل از کژی و کاستی
به پنجم گرت زورمندی بود بتن کوشش آری بلندی بود
چو کوشش نیارد تن زورمند نیارد سر آرزوها به بند
چو کوشش زاندازه اندر گذشت چنان دان که کوشنده نومید گشت

پنج خوی سرد دانا :

خوی سرد دانا بگوئیم پنج^۲ وزاین پنج هرگز نباشد برنج
چو^۳ نادان کند خوی باهفت چیز نباشد شگفت^۴ گر برنج است نیز
نخست آنکه هر کس که دارد خرد ندارد غم آن که زو بگذرد
نه شادی کند زآنکه نا یافته نه گر بگذرد زو بود تافته ۲۳۸۴/۸

۱ - یعنی نیکمردی ریایی مکن .

۲ - حذف رابطه (است) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۴ .

۳ - چو بمعنی چنانکه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۹ .

۴ - حذف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰۹ .

بنابودنیها ندارد اسید
 چو از رنج و از بد تن آسان شود
 چوسختیش پیش آید از هر شمار^۱
 هفت خوی نادان :

زن نادان که گفتیم هفت است راه
 گشاید در گنج بر ناسزا
 سه دیگر بیزدان شود ناسپاس
 چهارم که با هر کسی راز خویش
 به پنجم بگفتار نا سودمند
 ششم گردد ایمن بنا استوار
 بهفتم که بستهد اندر دروغ
 خاموشی آرامش است :

چو بر انجمن مرد خامش بود
 از آن خامشی دل برامش بود^۲
 سخن دانا توشه جان و تن است :

سپردن بدانای گوینده گوش
 بتن توشه یابی بدل رای وهوش^۳
 سخن تاج است بر تخت شاهی :

شنیده سخنها فرامش مکن
 چو خواهی که دانسته آید ببر
 زبان آوری نام آوری است :

چو گسترده خواهی بهر جای نام
 همنشینی نادان پستی آورد :

چو با مرد نا دانت باشد نشست
 زیر دست گردد سر زیر دست^۴

۱ - یعنی از هر گونه .

۲ - برای حرکت ماقبل «ش» اسم مصدر - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۶۳ .

۳ - حذف حرف اضافه (از- با- در) از آغاز بیت - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۲ .

۴ - نگاه کنید به ص ۹۴ ح ۷ .

۵ - فعل امر بصیغه التزامی - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۵۰ ح ۶ .

دانش فروغ دل و جان است :

بدانش بود جان و دل را فروغ نگر تا نگر دی بگرد دروغ

بسختن گوش فراده :

سخنگوی چون برگشاید سخن بمان^۱ تا بگوید تو تندی مکن ۲۳۸۵/۸
ز گفتار دانا توانا شوی بگویی براینسان که زو بشنوی

از راه دانش به بی نیازی روی کن :

ز دانش در بی نیازی بجوی وگر چند سختیت آید بروی

دل و زبان را یکی دار تا در کاستی بسته شود :

زبان را چو با دل بود راستی ببندد زهر سو در کاستی... .

خردمند در دو جهان برخوردار است :

پرسید پس موبد تیز مغز که اندر جهان چیست زیباونغز؟
کجا^۲ مرد را روشنایی دهد ز رنج زمانه رهایی دهد
چنین داد پاسخ که هر کوخرد بیابد ز هر دو جهان برخوردار

اگر خرد نباشد دانش :

بدو گفت اگر نیستش بخردی؟ خرد خلعت روشن است ایزدی^۳
چنین داد پاسخ که دانش به است چو دانا بود یرمهان بر مه است

اگر دانش نبود دلیری :

بدو گفت اگر راه دانش نجست بدین آب هرگز روان را نشست
چنین داد پاسخ که با مرد گرد سر خویش را خوار باید شمرد
اگر تاو دارد بروز نبرد سر بد سگال اندر آرد بگرد

اگر این هر سه نبود سرگ :

بدو گفت اگر نیستش بهره زاین نه دانش پژوهد نه آیین نه دین
بدو داد پاسخ که آن به که مرگ نهد بر سر او یکی تیره ترگ ۲۳۸۶/۸

۱ - فعل ماندن بمعنی متعدی (گذاشتن) - نگاه کنید به ص ۱۳۸ ح ۱ .

۲ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۱۰۶ ح ۴ .

۳ - می گوید : خرد خدایی و فطری است .

پرهیز از بد گویی آسایش روان است :

بدو گفت کز بار آن میوه دار ، که دانا بکارد بباغ بهار ،
 چه سازیم تا هر کسی برخورداریم ؟ وگر سایه او به پی بسپیریم ۲۳۸۶/۸
 چنین داد پاسخ که هر کوزبان ز بد بسته دارد نرنجد روان^۱
 کسی را ندرد بگفتار پوست بود بر دل انجمن نیز دوست
 همه کار دشوارش آسان شود ابا دشمن و دوست یکسان شود
 چند اندرز دیگر :

دگر گفت هر کوز راه گزند بگردد ، بزرگ است گر^۲ ارجمند
 چنین داد پاسخ که کردار بد بسان درختی است پر بار بد
 اگر نرم گوید زبان کسی درشتی بگوشش نیاید بسی
 بدان کز زبان است مردم برنج چورنجش نخواهی سخن را بسنج
 همان کم سخن مرد خسروپرست جز از پیشگاهش نشاید نشست
 دگر کز بدیهای نا آمده گریزد چو از دام مرغ و دده
 سه دیگر که بر بد توانا بود پپرهیزد و ویژه دانا بود
 نیازد بکاری که ناکردنی است نیازد آن را که نازردنی است
 نماند که نیکی بر او بگذرد پی روز نا آمده نشمرد
 ز دشمن ز نخچیر آژیر تر بردوست پیوسته چون تیر و پر^۳
 ز شادی که فرجام او غم بود خردمند را از آن کم بود
 تن آسانی و کاهلی دور کن بکوش و زرنج تنت سورکن
 که اندر جهان سود بی رنج نیست هم آن را که کاهل بود گنج نیست...^۴ ۲۳۸۷/۸

چهارمین بزم - سخن بزرگمهر در آیین شهر یاری

پرهیز گاری :

چو پرهیز گاری کند شهریار چه نیکوست پرهیز با تاجدار !

- ۱ - حذف « را » نشانه مفعول صریح - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۲ .
- ۲ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .
- ۳ - یعنی راست و موافق .
- ۴ - نگاه کنید به ص ۴۳ شماره ۱۲ .

ترس از خدا :

ز یزدان بترسد گه داوری نجوید بلندی و کنداوری

خرد را بر هوا برگزیدن :

خرد را کند پادشا^۱ بر هوا بدان گه که خشم آورد پادشا

اندیشه در راه پسند خدا :

نباید گه اندیشه شهریار بود جز پسندیده کردگار

نیک و بد را از خدا شناختن :

ز یزدان شناسد همه خوب و زشت پیاداش نیکی بجوید بهشت

زبان راستگوی و دل آزرجوی :

زبان راستگوی و دل آزرجوی همیشه جهاندار و با آبروی

راستی :

به از راستی در جهان کار نیست از این به گهر با جهاندار نیست ۲۳۸۸/۸

هرکس را بجای خود شناختن :

سخنگوی و روشندل و داد ده کهان را بکه دارد و مه بمه^۲

رسیدگی بزیر دستان :

کسی کو بود شاه را زیر دست نباید که یابد ز جایی شکست

دانشمند را ارج شناختن :

بدان گه شود تاج خسرو بلند که دانا بود نزد او ارجمند

از هر دانشی بی بهره نبودن :

چو دارد ز هر دانشی آگهی بماند جهاندار با فرهی

مهربانی به دوستان و قهر دشمنان :

نگه داشتن کار در گاه را بزهر آژدن کام بد خواه را^۳ ۲۳۸۹/۸

۱ - نگاه کنید به ص ۴۰ ح ۱ .

۲ - داشتن بمنی شناختن و دانستن - نگاه کنید به ص ۱۵۰ ح ۸ .

۳ - حذف فعل « باید » - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۷ .

پژوهش حال دردمندان :

نباید که خسپد کسی دردمند
که آید مگر شاه را زان گزند
راندن مرد بد گوهر :

کسی کو بیادافره اندر خوراست
کجا^۱ بد نژاد است و بد گوهر است
کند شاه دور از میان گروه
بی آزار تا زو نگردد ستوه^۲

آزادی زندانیان در خور بخشایش :

هر آنکس که باشد بزندان شاه
گنهکار اگر مردم بی گناه^۳
بفرمان یزدان بیاید گشاد
بژندوباست آنچه کرده است یاد
کشتن زندانیان بد کنش :

وگر بد کنش باشد و شوخ و شوم
بپردخت^۴ باید از او روی بوم
که تا روز واژون بر او نگذرد
تباهی سوی خان مردم برد ۲۳۸۹/۸
پیروزی دین و داد :

جهاندار باید که از دین و داد
بود در جهان تا بود شاه شاد
جهان را از پلیدی پاک کردن :

بود کار او آشکار و نهان
به تیغ از بد دیوشستن جهان
سپاه را بآیین نگاهداشتن :

چو خسرو بفرهنگ دارد سپاه
بر آساید از درد فریاد خواه
در برابر دشمن آژیر بودن :

چو آژیر باشی ز دشمن برای
بد اندیش را دل بر آید ز جای
کم و کاستها را جبران کردن :

همه رخنه پادشاهی ببرد
بر آری بهنگام ، پیش از نبرد
نکوهش شاه نکوهش تاج و تخت است :

ز چیزی که گردد نکوهیده شاه
نکوهش بود نیز بر تاج و گاه ۲۳۸۹/۸

۱ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

۲ - جمله مقلوب - یعنی تا بی آزار از او ستوه نگردد .

۳ - اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .

۴ - مخفف پرداخت .

بفرزند مهربانی کند :

فزودن بفرزند بر مهر خویش چو درآب دیدن بود چهرخویش

دلش بدانش و فرهنگ بیفروزد :

ز فرهنگ و از دانش آموختن سزد گر دلش یابد افروختن

گنج را از فرزند دریغ ندارد :

گشادن براو بر در گنج خویش نباید که یاد آورد رنج خویش

اگر به بیداد گراید با آزم براهش بازآورد :

هر آنکه که دارد به بیداد دست دل شاه‌بیچه نباید شکست

به آزم باز آرایش باز راه براو تنگ داری زین دستگاه ۲۳۹۰/۸

اگر دشمنی آشکارا کرد بایدش کشت :

وگر دشمنی یابی اندر دلش خوی^۱ باشد از بوستان بگسلش

اگر دیر ماند بنیرو^۲ شود وزاو باغ شاهی پر آهو^۳ شود

نباید بدگوی گوش فراداد :

چو باشد جهانجوی با فروهوش نباید که دارد به بدگوی گوش

دستور بد و سخن بد پادشاهی را زیان رساند :

ز دستور بد گوهر و گفت^۴ بد تباهی به دیهیم شاهی رسد

سخن نادان را نشنوید :

نباید شنیدن ز نادان سخن چو بد گوید از داد فرمان مکن

همیشه براستی گروید :

همه راستی باید آراستن ز کژی دل خویش پیراستن

ز شاه جهاندار جز راستی نزیبند نه دیو آورد کاستی ۲۳۹۰/۸

۱ - خوعلف درزه .

۲ - بنیرو یعنی نیرومند . ترکیب اسم با پیشوند - نگاه کنید به ص ۹۶ ح ۲ .

۳ - آهو یعنی عیب ، ترکیب کلمه با پیشوند - نگاه کنید به ص ۹۶ ح ۳ .

۴ - گفت بمعنی گفته و گفتار - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۷۷ .

چون پارسایان چنین دیدند شاه را آفرین کنند :

چو این گفته ها بشنود پارسا خرد را کند بردلش پادشا^۱
 کند آفرین تاج بر شهریار شود تخت شاهی براو پایدار
 بنزد بدو تاج شاهی و تخت بد اندیش نومید گردد ز بخت ۲۳۹۰/۸
 پس از سرگ نامش پایدار ماند :
 چو برگردد این چرخ ناپایدار از او نام نیکو بود یادگار ۲۳۹۱/۸

پنجمین بزم نوشین روان - سخن موبدان و بزرگمهر

داد ، راستی ، بخشش ، بخشایش ، سخن نیک ، مهربانی و دانش اندوزی
 برای شاه بایسته است :

چنین دادپاسخ (موبد) که ازداد شاه
 چو با داد بگشاید از گنج بند
 دگر کو بشوید زبان از دروغ
 سه دیگر که باداد و بخشایش است
 چهارم که از کهنتر پرگناه
 به پنجم چنان باشد اندر سخن
 همه راست گوید سخن کم و بیش
 ششم بر پرستنده^۲ تخت خویش
 بهفتم سخن ، گرچه دانا بود ،
 نگردد دلش سیر از آموختن
 به آزادی است از خرد هر کسی
 دلت مگسل ای شاه هیچ از خرد
 منش پست و کم دانش آنکس که گفت
 چنین گفت پس یزدگرد دبیر

درخشان شود فرو دیهیم و گاه
 بماند پس از سرگ نامش بلند
 نجوید ز کژی بگیتی فروغ
 ز تاجش زمانه پر آرایش است
 نجوشد سر نامور پیشگاه^۳
 که نامش نگردد بگیتی کهن
 نگردد بهر کار از آیین خویش ۲۳۹۲/۸
 چنان مهردارد که بر بخت خویش
 زبانش بگفتن توانا بود ،
 باندیشگان^۴ مغز را سوختن
 چنان چون بنالد ز اختر بسی
 خرد نام و فرجام را پرورد
 منم کم^۵ ز دانش کسی نیست جفت
 که ای شاه دانا و دانش پذیر : ۲۳۹۲/۸

۱ - نگاه کنید به ص ۴۰ ح ۱.

۲ - پیشگاه یعنی صاحب پیشگاه. مناسبت حال و محل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۲.

۳ - پرستنده یعنی خدمتگزار - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۱ .

۴ - برای نشانه جمع نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹ .

۵ - کم مخفف که ام ، که مرا - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۱ .

خونریزی ، سبکسری ، ستیزه‌جویی و تندى شایسته شاه نیست :

ابر شاه زشت است خون ریختن باندك سخن دل برانگیختن
 همان چون سبکسار شد شهریار بی اندیشه دست اندر آرد بکار
 همان با خردمند گیرد ستیزا کند دل ز نادانی خویش تیز ۲۳۹۲/۸
 دل شاه گیتی چو پیر آز گشت روان ورا دیو انباز گشت
 ورایدون که داور بود تیز مغز نیاید ز گفتار او کار نغز
 دگر کارزاری که هنگام جنگ بترسد ز جان و نترسد ز ننگ

سپاهی کم دل ، توانگر زفت ، مردم آزار ، پیر کج اندیش و جوان
 کاهل از شاه دور باید :

توانگر که باشد دلش تنگ وزفت بزیر زمین بهتر او را نهفت
 ابر مرد درویش کنداوری نزیبد نه زیبنده مهتری
 چو کژی کند پیر ناخوش بود پس از مرگ جانش بر آتش بود
 چو کاهل بود مرد برنا بکار از او سیر گردد دل روزگار
 نماند روان تندرست^۲ و جوان مبادش روان و مبادش زبان ...

ارج دانشمند دانستن ، نااهل بکار گماشتن :

چنان کن که هر کس که دارد خرد بدانش روان را همی پرورد
 ز نادان بنالد دل سنگ و کوه از ایرا ندارد بر کس شکوه
 نداند از آغاز انجام را نه از ننگ داند همی نام را
 نکوهیده بر کار برده گروه ، نکوهیده تر نزد دانش پژوه^۳
 داور دروغزن نشاید :

یکی آنکه داور بود پر دروغ نگیرد بر مرد دانش فروغ
 گنج از سپاه دریغ مدار :

سپهبد که باشد نگهبان گنج سپاهی که او سر بیچد ز رنج ، ۲۳۹۳/۸

۱ - حذف حرف شرط (چون یا اگر) نگاه کنید به ص ۱۴۱ ح ۱ .

۲ - تندرست صفت روان ، در ترکیب توجهی به اجزای ترکیب نیست - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۷ .

۳ - نکوهیده تراز نکوهیده کسی است که او را بکار گمارد .

دانشمند را گناهکاری نزیید :

دگر دانشومند کو از بزه نترسد چو چیزی بود با مزه
پزشک دردسند :

پزشکی که باشد بتن دردسند
درویشی که بمال بنازد :

چو درویش مردم که نازد بچیز
سفله و لثیم :

همان سفله کزهر کس آرام و خواب
وگر باد نوشین بتو برجهد
خردسند خشمگین :

بهفتم خردسند کاید بخشم
راهنمای نادان و مرد کاهل :

بهشتم بنادان نماینده راه^۲
سپردن بکاهل کسی دستگاه
خرد بی هنر را از کردار بد دور دارد :

دل بی هنر کو بیابد خرد
دل مردم بی خرد بارزو
پشیمان شود هم ز کردار بد
بدین گونه آویزد ای نیک خو
آرزو در دل بی خرد چون گوگرد بر آتش است :

چو آتش که گوگرد یابد خورش
گرش^۴ در نیستان بود پرورش
۲۳۹۴/۸

ششمین بزم - بزرگمهر و موبدان

آنچه بیشی آن گزند آورد و آنچه بیشیش نیکوتر است :

چین گفت موبد بیوزرجمهر
چه دانی که بیشیش بگزایدت ؟
که ای نامورتر زگردان سپهر
چو کمی بود زود بفزایدت

۱ - یعنی به پیشی نیرزد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۱ .

۲ - دریغ آیدش مسنداست برای آرام و خواب و برای روشن آب ، توجه دو عامل بیک معمول -
نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۰۱ .

۳ - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۸ . ۴ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » .

چنین داد پاسخ که کمتر خوری تن آسان شوی هم روان پروری ۲۳۹۴/۸
ز کردار نیکی^۱ چو بیشی کنی همی بر هماورد پیشی کنی

سه آهو: عیب جویی، رشک و سخن چینی:

چنین گفت هم یزدگرد دبیر که ای مرد گوینده و یاد گیر
سه آهو کدام است با دل براز؟ که دارند وهستند از آن بی نیاز
چنین داد پاسخ که باری نخست دل از عیب جستن بیایدت شست
بی آهو کسی نیست اندر جهان تن و جان چو بپسآود^۲ اندر نهان
چو تو مهتری بر تو رشک آورد چو کهنتر تویی او سرشک آورد
سه دیگر سخن چین و دورویه مرد بکوشد بر انگیزد از آب گرد

سخن باید در جای خود گفته شود:

چو گوینده مردم، نه بر جایگاه سخن گفت، از او دور شد^۳ فروجاء
هر آنکو سخن سر بسر نشنود نداند بگفتار وهم نگرود^۴ ۲۳۹۵/۸

دل بستگی فراوان:

بچیزی ندارد خردمند چشم که ° زو باز ماند نپیچد بخشم
بپرسید پس موید مویدان که ای بر تر از دانش بخردان

از آرزومندی و پارسایی، کدام بهتر؟

کسی نیست بی آرزو در جهان اگر آشکارا بود گر نهان
همان آرزو را بدین است راه که پیدا بود مرد را دستگاه
کدامین ره آید تو را سودمند؟ کدام است با درد ورنج و گزند؟
چنین داد پاسخ که راه از دو سوست گذشتن تو را تا کدام آرزوست
یکی راه بی باکی و پر بدی دگر ره نکوکاری و بخردی
ز گیتی یکی باز گشتن بخاک که راهی دراز است بایم و باک ۲۳۹۵/۸

۱ - یعنی نیکی کردار . ۲ - پسودن و بسودن یعنی آرمودن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۲۰ .

۳ - مضارع بصیغه ماضی - نگاه کنید به ص ۱۶۸ ح ۴ .

۴ - حذف « بگفتار » بقرینه برای بار دوم .

۵ - حذف اگر شرطی نگاه کنید به ص ۱۴۱ ح ۱ .

خرد راهنماست :

خرد باشدت زین سخن رهنمون
خردمند را خلعت ایزدی است
تثومند گو را خرد یار نیست
خرد جان جان است :

خردجان جان است و ایزدگواست
سزاوار گردد به ننگ و نبرد
نباشد خرد جان نباشد رواست
چو بنیاد دانش بیاموخت مرد

نخستین دانش خدانشناسی است :

ز دانش نخستین بیزدان گرای
بدو بگروی^۲ کام دل یافتی
کجا هست و باشد همیشه بجای
رسیدی بجایی که بشتافتی^۳

دانش دوم پاکی خوراک و پوشاک :

دگر دانش آن است کز خوردنی
بخورد و بپوشش بپاکی گرای
فراز آوری روی آوردنی
بدین دار فرمان یزدان بپای
بدست و بگنج بخیلان میاز^۴
گر آیدت روزی بیچیزی نیاز

پیشه باید آبرومند باشد :

هم از پیشه‌ها آن گزین کاندراوی
دوست باید یار سختی باشد :

همان دوستی با کسی کن بلند
که باشد بسختی تو را یارمند

یا دانسته سخن گوی یا خاموش باش :

تو بر انجمن خامشی بر گزین
چو گویی همان گو که آموختی
چو خواهی که یکسر کنند آفرین^۵
بآموختن در جگر سوختی

۱ - درباره اضافه اسم بخود اسم نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۶ .

۲ - حذف اگر شرطی - نگاه کنید به ص ۹۱ ح ۲ .

۳ - مضارع محقق الوقوع بصیغه ماضی - نگاه کنید به ص ۱۶۸ ح ۴ .

۴ - آزدن در اینجا یعنی دست درازی کردن - نگاه کنید به ص ۱۳۵ ح ۱ .

۵ - حذف مفعول بواسطه (به تو) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۱ .

گنج ، دانشمند را خوار است :

سخن سنج و دینار گنجی مسنج
زبان در سخن گفتن آذیر کن
در جنگ هشیار باش :

چو رزم آیدت پیش ، هشیار باش
چو بد خواه پیش تو صف برکشید
پیروزی در پیشدستی است :

برابر چو بینی یکی هم نبرد
تو پیروزی ار پیشدستی کنی
برخی از آیین رزم :

بدان که که اسپ افگنی گوش دارا
چو او تیز گردد تو زو برمگرد
چو با دشمن خود نتایی سکوش
کم خوری :

چنین هم نگهدار تن درخورش
سخور چیز بیشی که بگزایدت
سکن درخورش خویشتن چار سو
چنان خور که نوزت بود آرزو

می چندان خور که شاد شوی نه چندان که مست مانی :
ز می نیز تو شادمانی گزین
چون یزدان پرست باشی پسندیده ای :

چو یزدان پرستی پسندیده ای
بسی از جهان آفرین یاد کن
هنگام کار و آرامش را بدان :

بزرگی نگهدار هنگام را
بروز و شب گاه آرام را ۲۳۹۷/۸

در هر کاری میانه گزین :
 میانه گزین در همه کار کرد^۱
 تو بادی و آبی سرشته بخاک
 پرستش ز خورد ایچ کمتر مکن
 به نیکی گرای :

به نیکی گرای و غنیمت شناس
 مگرد ایچ گونه بگرد بدی
 ستوده تر آنکس بود در جهان
 پیرو خرد باش نه تابع هوا :
 هوا را مبر پیش رای و خرد
 فرزند را دبیری بیاموز :

دبیری بیاموز فرزند را
 تن را به تربیت واگذار :
 چو خواهی که رنج تو آید ببار
 ستایش دبیری :

دبیری رساند جوان را بتخت
 دبیری است از پیشه‌ها ارجمند
 چو با آلت و رای باشد دبیر
 تن خویش را گربدارد برنج
 شیوه دبیری و ارزشهای آن :

بلاغت چو با خط فراز آیدش
 ز لطف آن گزیند که کوتاه تر
 خردمند باید که باشد دبیر
 هشیوار و سازنده پادشا
 شکیبیا و با دانش و راستگوی
 چو با این هنرها شود نزد شاه

به پیوستگی هم به ننگ و نبرد
 فرامش مکن راه یزدان پاک
 تونو باش اگر هست فرمان کهن

هم از آفریننده دار این سباس
 به نیکی بیارای اگر بخردی
 که نیکش بود آشکار و نهان

کز آن پس خردسوی توننگرد

چو هستی^۲ بود خویش و پیوند را

میرتاب^۳ تن را ز آموزگار ۲۳۹۷/۸

شود ناسزا زاو سزاوار بخت
 وزاو مرد افکنده گردد بلند
 نشیند بر پادشا ناگزیر
 بیابد بی اندازه از شاه گنج

باندیشه معنی بیفزایدش
 بخط آن نماید که دلخواه تر
 همان بردبار و سخن یادگیر
 زبان خامش از بد ، بتن پارسا
 وفا دار و پاکبزه و تازه روی

نباشد نشستش مگر پیشگاه ۲۳۹۸/۸

۱ - خیرالامور اوسطها - الجاهل اما مفرط و اما مفرط . ۲ - یعنی توانایی .

۳ - برای این گونه استعمال فعل نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۲ .

هفتمین بزم - بزرگمهر و موبدان

چنین گفت با شاه بیدارمرد که ای برتر از گنبد لاژورد
پرستیدن شهریار زمین ندارد خردمند جز راه دین
بفرمان شاهان نباید درنگ نباید که گردد دل شاه تنگ

بدخواه شاه پیرو اهریمن است :

هر آنکس که بر پادشادشمن است روانش پرستار آهرمن است
دلی که ندارد تن شاهدوست^۲ نباید که باشد ورا مغز و پوست

آرام گیتی شاه است :

چنان دان که آرام گیتی است شاه چو نیکی کنیم او دهد پایگاه
به نیک و بیدمان بود دسترس نیازد^۲ بکین و بازرم کس
تو مپسند فرزند را جای او چو جان دار چهر دلارای او ۲۳۹۹/۸

جایی که مهر شاه است نیاز نیست :

بشهری که هست اندر او^۴ مهرشاه نیابد نیاز اندر آن بوم راه
بدی بر تو از فر^۳ او نگذرد که بختش همه نیکوی پرورد

بر چهره شاه فریزدان است :

جهان را دل از شاه خندان بود که بر چهر او فر^۳ یزدان بود
برخی از آیین خدمت شاه :

چو از نعمتش بهره یابی بکوش که داری همیشه بفرمائش گوش
باندیشه گر سر بیچی تو زاوی بیچد همانگه ز تویخت روی
چو نزدیک دارد^۵ مشو پرمنش وگر دور گردی مشو بد کنش
پرستنده گر یابد از شاه رنج نگه کن که بارنج نازاست و گنج
نباید که سیر آید از کار کرد همان نیز کندی کند در نبرد ۲۳۹۹/۸

۱ - داشتن بمعنی دانستن و شناختن - نگاه کنید به ص ۱۵۴ ح ۳ .

۲ - برای توضیح درباره تن داشتن دل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۰ .

۳ - آزیدن یعنی دست بردن - نگاه کنید به ص ۱۳۵ ح ۱ .

۴ - ضمیر او برای غیرانسان - نگاه کنید به ص ۱۵۲ ح ۱ .

۵ - حذف مفعول بیواسطه (تو را) بقرینه - نگاه کنید به ص ۵۲ ح ۲ .

ز یزدان بود آنکه دارد سپاس کند آفرین مرد یزدان شناس
و دیگر که اندر دلش راز شاه بدارد ، نگوید بخورشید و ماه
بفرمان شاه آنکه سستی کند همی از تن خویش مستی کند

نکوهش باد بر درختی که بار بر تخت و تاج نریزد :

نکوهیده باشد گل آن درخت که نپراگند بار بر تاج و تخت
ز کسهای او^۱ پیش او بد مگوی که کمتر کنی نزد شاه آبروی
هر آنکس که بسیار گوید دروغ بنزدیک شاهان نگیرد فروغ
سخن کان نه اندر خورد^۲ با خرد بکوشد که بر پادشا نشمرد ۲۴۰۰/۸

شیوه‌یی چند از آیین پرستش درگاه :

و گر پرسدت هر چه دانی بگوی به بسیار گفتن سبر آبروی
فزون است از آن دانش اندر جهان که بشنود گوش آشکار و نهان
کسی را که شاه جهان خوار کرد بماند همیشه روانش بدرد
همان در جهان ارجمند آن بود که با او لب شاه خندان بود
چو بنوازدت شاه کشتی مکن و گر چه پرستنده باشی کهن^۳
که گر چند گردد پرستش دراز چنان دان که هست اوزتوبی نیاز
و گر پرورد دیگری را ، همان^۴ پرستار باشد ، چو تو بی گمان
و گر با تو گردد بچیزی دژم بپوزش گرای و مزن هیچ دم
و گر نیست آگاهیت از گناه برهنه دلت را ببر پیش شاه^۵
و گر هیچ^۶ تاب اندر آری بدل بدوروی منمای و پی برگسل
بفر او ببیند نهان تو را دل کز و تیره روان تو را
از آن پس نیابی از او نیکوی همان گرم گفتار او نشنوی ۲۴۰۰/۸

۱ - عود ضمیر به متأخر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۵۹ .

۲ - اندر خوردن یعنی درخور بودن، سزاوار بودن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۶۲ .

۳ - یعنی پرستنده کهن ، فاصله صفت باموصوف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۴۹ .

۴ - همان بمعنی همچنان - نگاه کنید به ص ۱۶۵ ح ۳ .

۵ - یعنی راستی و حقیقت را بگوی .

۶ - بکار بردن هیچ در اثبات - نگاه کنید به ص ۱۴۱ ح ۳۱ .

در بارشاه چون دریاست :

در پادشا همچو دریا شمار
سخن لنگر و باد بانس خرد
همان بادبان را کند مایه دار
کسی کو ندارد هنر با خرد
اگر پادشا کوه آتش بدی
که آتش گه خشم سوزان بود
گه شیرین است و گاه تلخ :

از او^۲ یک زمان شیروشهداست بهر
بکردار دریا بود کار شاه
بدیگر زمان چون گزاینده زهر^۳
بفرمان او تا بد از چرخ ماه
از این دریا گاه ریگ آید و گاه در :

ز دریا یکی ریگ دارد بکف دگر در دارد میان صدف^۱

بخشش و نوازش نوشین روان بزرگمهر را :

نگه کرد کسری به گفتار اوی
چو گفتمی که زه بدره بودی چهار
چو با زه بآفتی زهازه بهم
چو گنجبر با شاه کردی شمار
شه‌شاه با زه زهازه بگفت
بیاورد گنجبر خورشید چهر
دلش گشت زنده به دیدار اوی
بدین گونه بد بخشش شهریار
چهل بدره بودی زگنجی درم
بهر بدره بودی درم ده هزار
که گفتار او با درم بود جفت
درم بدره ها پیش بوزجمهر^{۲۴۰۱/۸}

۱ - منسوب بفردوسی :

خجسته درگه محمود زاوولی دریاست
شدم بدریا غوطه زدم نجستم در

۲ - یعنی از شاه .

۳ - حذف رابطه (است) بقریته - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۴ .

گهر بی هنر زار و خوار است و سست
بفرهنگ باشد روان ، تندرست
۲۴۵۴/۸

گفتار سوم - پند دادن بزرگمهر نوشین روان را

... نه فرزند ماند نه تخت و کلاه
دو چیز پایدار است :
بگیتی دو چیز است جاوید و بس ،
سخن گفتن نغز و گفتار نیک
ز خورشید و از باد وز آب و خاک
براین سان بود گردش روزگار
گناهکار مباحش :
مکن شهریارا گنه تا توان
بی آزار باش :
بی آزاری و سودمندی گزین
مرد فرخ :
چو بگشاد روشن دل شهریار
بدو گفت فرخ کدام است ، مرد
چنین گفت کان کو بودی گناه
راه یزدان و راه اهریمن :
ز راه جهاندار گیهان خدیو ۲۴۵۰/۸
بپرسیدش از کژی و راه دیو

۱ - یعنی تا ممکن است ، نامیتوان ، ناتوانی - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۸۰.
۲ - خواستار بجای خواستاری - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۰۷ .

بدوگفت فرمان یزدان^۱ بهی است
در بدتری راه آهرمن^۲ است
مرد بر تر منش :

خنک در جهان مرد برتر منش
چو جانش تنش را نگهبان بود
بماند بدو رادی و راستی
بهره تن و بهره جان :

هر آن چیزکان بهره تن بود
ازاین هر دو چیزی ندارد دریغ
مرد افسونکار :

سخن مشنو از مرد افسون منش
چو خُستو نیاید بدیگر سرای
مرد سقله :

ازاین بگذری سقله آن را شناس
دریغ آیدش بهره تن ز تن
بهره جان دانش است :

همان بهر جانش که دانش بود
دسترسی بآرزو :

بپرسید کسری که از کهتران
چنین گفت کان کس که داناتر است
دانا کی است ؟

کدام است دانا ؟ بدو شاه گفت

که اندر دوگیتی بدو فرهی است
که مرد پرستنده را دشمن است

که پاکی و شرم است پیراهنش
همه زندگانیش آسان بود
نکوبد در کژی و کاستی

روانش پس از مرگ روشن بود
که بهر نیام است یا بهر تیغ

که با جان روشن بود بدکنش ۲۴۵۰/۸
هم ایدر پر از درد ماند بجای

که از پاک یزدان ندارد هراس
شود ز آرزوها ببندد دهن^۳

نداند نه ازدانشی^۴ بشنود

که را باشد اندازه مهتران ؟
بهر آرزو بر توانا تر است

که دانش بود مرد را در نهفت ۲۴۵۱/۸

۱ - حذف فعل « بردن » - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۲ .

۲ - توجه یک عامل بدو معمول ، آهرمن مضاف الیه راه و مسندالیه دشمن است - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۰۱ .

۳ - یعنی بمیرد دهن بسته و محروم .

۴ - دانشی یا « ی » نسبت یعنی دانشمند .

چنین گفت کان کو بفرمان دیو
کسی را نه بر خیره فرمان برد
ده اهریمن :

ده آهرمن اند این بشیروی شیر
بدو گفت کسری که ده دیو چیست؟
چنین داد پاسخ که آز و نیاز
دگرخشم ورشک است و ننگ است و کین
دهم آنکه از کس ندارد سپاس
پرگزند ترین اهریمنان :

بدو گفت زین شوم ده پرگزند^۲
آز :

چنین داد پاسخ بکسری که آز
که او را نیند خشنود هیچ
نیاز :

نیاز آنکه او را زانده و درد
رشک :

که زین بگذری^۳ خسروا دیورشک
اگر در زمانه ، کسی بی گزند
ننگ :

دگر ننگ دیوی بود پر ستیز
کین :

دگر دیو کین است پر جوش و خشم
نه بخشایش آرد بکس بر نه مهر

نبرد دل از راه گیهان خدیو
که^۱ خصم روان است و آن خرد

که آرند جان و خرد را بزیر
کز ایشان خرد را بماید گریست
دو دیواند با زور و گردن فراز
چون نام و دو روی و ناپاک دین^۲
بنیکی وهم نیست یزدان شناس

کدام است آهرمن زورمند^۴؟

ستمگاره دیوی بود دیر ساز
همه در فزونیش باشد بسیج

همه کور بیند و رخساره زرد ۲۴۵۱/۸

یکی دردمندی بود بی پزشک
بیند ، شود جان او دردمند

همیشه بید کرده چنگال تیز

ز مردم نتابد گه خشم ، چشم

دژ آگاه دیوی پر آژنگ چهر ۲۴۵۲/۸

۱ - حذف جمله « بخیره فرمان بردن » بقرینه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۳.

۲ - بجای نامی و دورویی و نا پاکدینی - نگاه کنید به « شاهنامه دستور » ص ۳۰۷.

۳ - شوم صفت « ده پرگزند » - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۴۸.

۴ - بجای زورمندتر .

۵ - با حذف حرف شرط (اگر ، چون) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۴۸.

سخن چینی :

دگر دیو تمام^۱ کو جز دروغ
بماند سخن چین و دو روی^۱ دیو
میان دوتن جنگ و کین افگند^۲
بیداشی و نا سپاسی :

دگر دیو بی دانش و نا سپاس^۳
بنزدیک او شرم و رای اندکی است
چاره دیوان :

ز دانا بپرسید پس شهریار
به بنده چه داده است گیهان خدیو؟
خرد :

چنین داد پاسخ که دست^۴ خرد
ز شمشیر دیوان خرد جوشن است
گذشته سخن یاد دارد خرد
خرد باد جان تو را رهنمون
خوی نیک :

و گر خود بود آنکه خوانیم خیم
جهان خوش بود بردل نیک خوی
چند خوی نیک :

سخنهای امید گویم کنون
همیشه خردمند امید وار
نیندیشد از کار بد یک زمان

نداند ، نراند سخن با فروغ
بریده دل از ترس گیهان خدیو
بکوشد که پیوستگی بشکند ۲۴۵۲/۸

نباشد خردمند و نیکی شناس
بچشمش بدونیک هردویکی است

که چون دیو بادل کند کارزار
که از کار کوتاه کند دست دیو

ز کردار آهرمنان بگذرد
دل و جان دانا بدو روشن است
بدانش روان را همی پرورد
که راهی دراز است پیش اندرون

که با او ندارد دل از دیو بیم
نگردد بگرد در آرزوی

که دل را بشادی بود رهنمون
نبیند بجز شادی از روزگار ۲۴۵۲/۸
ره تیرگیرد نه راه کمان

۱ - نگاه کنید به حاشیه ۲ صفحه پیش .

۲ - سعدی : میان دوتن جنگ چون آتش است

سخن چین بدیخت هیزم کش است .
بوستان ص ۱۹۱ .

۳ - بجای بیداشی و ناسپاسی - نگاه کنید به حاشیه ۲ صفحه پیش .

۴ - دست کنایه از قدرت و توانایی ، مناسبت سبب و مسبب - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۸۲ .

دگر هر که خشنود^۱ باشد بگنج
نیندیشد و بر درم ننگرد
دگر هر که یزدان پرست است و بس
ز فرمان یزدان نگردد سرش
براین هم نشان است پرهیز نیز
بر تر از همه خویها :

نیازد ، نیارد تنش را برنج
همه روز او برخوشی بگذرد
برنج و به گنج و به آرم کس ،
سرشت بدی نیست در گوهرش
که نفروشد او راه یزدان به چیز

بدو گفت از اینها کدام است شاه^۲ ؟
چنین داد پاسخ که راه خرد
همان خوی نیکو که مردم بدوی
وز این گوهران^۳ گوهری استوار
وز ایشان امید است آهسته تر
وز این گوهران^۳ از دیدم برنج

سوی نیکویها نماینده راه
ز هر دانشی بی گمان بگذرد
بماند همه ساله با آبروی
تن خشندی^۱ دیدم از روزگار
بر آسوده از رنج و شایسته تر
که همواره سیری نیابد ز گنج

بهترین هنر :

بدو گفت شاه از هنرها چه به ؟
چنین داد پاسخ که دانش به است
که دانا نیازد بتندی به گنج
ز نیروی خصمش بپرسید شاه ؟
چنین داد پاسخ که کردار بد
فرهنگ بهتر یا گهر ؟

که گردد از او مرد جوینده مه
خردمند خود برمهان بر مه است
تن خویش را دور دارد زرنج^۲ ۲۴۵۳/۸
و چون جست خواهد همی دستگاه
بود خصم روشن روان و خرد

ز دانا بپرسید پس دادگر
چنین داد پاسخ بدو رهنمون
که فرهنگ آرایش جان بود
گهر بی هنر زار و خوار است و سست

که فرهنگ بهتر بود یا گهر ؟
که فرهنگ باشد ز گوهر فزون
ز گوهر سخن گفتن آسان بود
بفرهنگ باشد روان تندرست^۴ ۲۴۵۴/۸

۱ - خشنودی و خرسندی بمعنی قناعت و رضایت خاطر .

۲ - یعنی برتر و بالاتر - نگاه کنید به ص ۴۰ ح ۱ .

۳ - برای نشانه جمع نگاه کنید به ص ۱۴۳ ح ۱ .

۴ - « و » در آغاز مصراع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۴ .

۵ - تندرست مسند یا صفت روان ، در ترکیب توجهی با جزای ترکیب نیست - نگاه کنید به

« شاهنامه و دستور » ص ۴۷ .

آرایش تن و جان :

بدوگفت جان را زدودن به چیست؟
 بگویم کنون ، گفت ، من سربر
 خرد چون یکی خلعت ایزدی است
 هنرمند کز خویشتن درشگفت
 همان خوش منش مردم خویشکار
 اگر بخشش و دانش ورسم و داد
 بزرگی^۱ و افزونی و راستی
 وزان پس بپرسید کسری از اوی

کوشش یا بخت ؟

بزرگی بکوشش بود یابه بخت ؟
 چنین داد پاسخ که بخت و هنر
 بخت باکوشش همراه است :

چنان چون تن و جان که یاراند و جفت
 همان کالبد مرد را کوشش است
 بکوشش بزرگی نیاید بجای
 و دیگر که گیتی فسانه است و باد
 چو بیدار گردد نیند بچشم

ستوده دانا کی است ؟

دگر پرسشی برگشاد از نهفت
 چنین داد پاسخ که شاهی که تیخت
 وگر دادگر باشد و نیک نام

ستمند و بد روز :

بدوگفت کاندز جهان ، ستمند
 چنین داد پاسخ که درویش زشت

هنرهای تن را ستودن به چیست؟
 اگر یاد گیری بمن در بدر
 از اندیشه دور است و دور ازیدی است
 بماند ، هنر زو نباید گرفت
 نباشد بچشم خردمند خوار
 هنرمند گرد آورد با نژاد ،
 همی گیرد از خوی بد کاستی
 که ای نامور مردم^۲ نیکخوی؟

۲۴۵۴/۸

که یابد جهاندار از اوتاج و تخت
 چنان اند چون جفت با یکدیگر

تنومند پیدا و جان در نهفت
 اگر بخت بیدار در جوشش است
 مگر بخت نیکش بود رهنمای
 چو خوابی که بیننده دارد بیاد ،
 اگر نیکویی دید اگر درد و خشم

۲۴۵۴/۸

بدانا ستوده کدام است ، گفت ؟
 بیاراید و زور یابد زیخت
 بیابد ز گفتار و کردار کام

کدام است و بد روز و ناسودمند ؟

که نه کام یابد نه خرم بهشت

۲۴۵۵/۸

۱ - حذف « و » عطف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۴ .

۲ - بجای مرد - اسم جمع بجای اسم مفرد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷ .

بد بخت :

بپرسید و گفتا که بدبخت کی است؟
چنین داد پاسخ که داننده مرد
خرسند کی است؟

که هموارش^۱ از درد باید گریست
که دارد ز کردار بد روی زرد

بپرسید از او گفت خرسند^۲ کی است؟
چنین داد پاسخ که آن کس که مهر
شایسته تر :

بیشی^۳ ز چیز آرزومند نیست
ندارد بر این^۴ کار گردان سپهر

بدو گفت مارا که شایسته تر ؟
آهسته کی است ؟

بدو گفت آنکس که آهسته تر ۲۴۵۵/۸

بپرسید از او گفت آهسته کی است ؟
چنین داد پاسخ که از عیب جوی
خوی آهستگی :

که برتیز مردم ببايد گریست !
نگر تا که پیچد سر از گفتگوی

بنزدیک اء شرم و آهستگی است
امیدوار کی است ؟

خردمندی و رای و شایستگی است

بپرسید از او نامور شهریار
بدو گفت آن کس که کوشا تراست
راز جهان :

که از مردمان کی است امید وار ؟
دو گوشش بدانش نبوشاتر است

بپرسید از او شهریار جهان
چنین داد پاسخ که از آگهی
مگر آنکه گفتند خاك است جای

از آگاهی نیک و بد در نهان ؟
فراوان بود کژ^۵ و مغزش تهی
ندانم چگونه است دیگر سرای ! ۲۴۵۵/۸

آبادی به چیست ؟

بدو گفت کسری که آباد شهر
چنین داد پاسخ که آباد جای

کدام است و مازو چه داریم بهر ؟
ز داد جهاندار باشد نیبای

۱ - حذف « ه » مخفی در اضافه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۰ .

۲ - خرسند و خشنود یعنی قانع و راضی - نگاه کنید به ص ۱۹۶ ح ۱ .

۳ - با حذف « که » ربط - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۰ .

۴ - برای توضیح درباره اسم اشاره بر سر معرفه نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲ .

۵ - یعنی سخن کژ و بیهوده ، صفت بجای اسم - نگاه کنید به ص ۶۳ ح ۱ .

بیدار و هشیار:

بپرسید و گفتش که بیدار تر
 بگیتی کدام است با من بگوی؟
 چنین داد پاسخ که دانای پیر
 آراسش که راست؟

پسندیده تر مرد و هشیار تر
 که بیفزاید از دانشی^۱ آبروی
 که با آزمایش بود یاد گیر

بدوگفت کسری که رامش که راست؟
 چنین داد پاسخ که آن کو زبیم
 پسندیده کی است؟

که دارد بشاهی همی پشت راست؟
 بود ایمن و باشدش زر و سیم
 ۲۴۵۶/۸

بدوگفت ما را ستایش بیچيست؟
 بدو داد پاسخ که آن کو نیاز
 همان^۲ کین ورشکش بماند نهان
 سرد شکبیا:

بنزدیک هر کس پسندیده کی است؟
 بپوشد همان^۲ رشک باننگ و آز
 پسندیده او باشد اندر جهان

ز مرد شکبیا بپرسید شاه
 چنین گفت آنکس که نومیدگشت
 دگر آنکه روزش بیاید شمرد
 چه کس را اندوه بیشتر؟

که از صبر دارد بسر بر کلاه
 زبخت ورخانش چو خورشیدگشت
 بکار بزرگ اندرون دستبرد

بدوگفت غم بردل کی است بیش؟
 چنین داد پاسخ که آن کو زتخت
 دل دردمند:

که زاندوه سیر آمد ازجان خویش
 بیفتاد و نومید گردد^۳ زبخت

بپرسید از او شهریار بلند
 چنین گفت کان کو خردمند نیست
 دل مستمند:

که از ما که دارد دل دردمند؟
 توانگر کسی را^۴ که فرزند نیست
 ۲۴۵۶/۸

بپرسید شاه از دلی^۵ مستمند

نشسته بگرم اندرون بی گزند

۱ - دانشی با «ی» نسبت یعنی دانشمند.

۲ - بمعنی همچنان - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۸۶.

۳ - بجای گردید - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۲۱.

۴ - حذف «و» عطف - نگاه کنید به ص ۵۱ ح ۱.

۵ - اشباع کسره و تبدیل آن به «ی» - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۴۷.

بدو گفت با دانش وپارسا
 بدوگفت نوید تر هم کسی
 ارجمندی که خوارشود :

چنین گفت کان کو زکار بزرگ
 بپرسید از او شاه نوشین روان
 در خور مهر و بخشایش :

که دانی که بی نام وآرایش است ؟
 بدو گفت مرد فراوان گناه
 پشیمان از گذشته :

بپرسید وگفتش که برگوی راست
 چنین داد پاسخ که آن تیره ترگ
 پشیمان شوددل کند پر هراس
 و دیگر که کردار دارد کسی
 بپرسید و گفت ای خرد یافته

آنچه بی گزند و نزد همه ارجمند است :

چه دانی؟ که زوتن بود بی گزند
 چنین دادپاسخ که ° چون تندرست
 همان آرزو تندرستی بود
 آنچه بی گزند و نزد همه ارجمند است :

آرزوی بیشتر :
 بپرسید و گفتش که از آرزو

۱ - شاه و پادشاه یعنی فرمانروا و مسلط بطور اطلاق - نگاه کنید به ص ۴۰ حاشیه .

۲ - مولوی : گفت پیغمبر که رحم آرید بر

والذی کان عزیزاً فاحقر اوصفیاً عالماً بین المضر ...

مثنوی خاور - ص ۲۹۲ .

۳ - پشیمان بجای پشیمانی - نگاه کنید به ص ۲۸ ح ۱ .

۴ - همان بمعنی همچنین - نگاه کنید به ص ۱۹۹ ح ۲ .

۵ - که بمعنی کسی که - نگاه کنید به ص ۶ ح ۱ .

۶ - حذف ضمیر اضافه (ش) - نگاه کنید به ص ۱۵۴ ح ۶ .

- بدو گفت چون سر فرازی بود
چو با بی‌نیازی بود تن درست
کدام اندیشه در دل بیشتر است؟
از آن پس چنین گفت با رهنمون
چنین داد پاسخ که این را سه‌روی^۱
یکی آنکه اندیشد از روز بد
بترسد ز کار فریبنده دوست
سه دیگر که بیدادگر پادشا
چو نیکو بود گردش روزگار
جهان روشن و پادشا دادگر
- کدام دین بهتر؟
بپرسیدش از دین و از راستی
بدو گفت شاها بدینی گرای
که دورند^۲ ز کژئی و از راه دیو
بفرمان یزدان نهاده دو گوش
پادشاه پیروز بخت:
- وزان پس بپرسیدش از پادشا
که زایشان کدام است پیرو بخت؟
چنین گفت کان کو بود دادگر
دوست خوب:
- بپرسیدش از دوستان کهن
چنین داد پاسخ که از مرد دوست
نخواهد بتو بد بازرم کس
- همه آرزو بی‌نیازی بود
نباید جز از کام دل چیز جست
که بردل چه اندیشه باشد فزون؟
بسازد خردسند با راه جوی
مگر بی‌گنه برتنش بد رسد
که با مغزجان خواهد و خون و پوست ۲۴۵۷/۸
که بیکار نشناسد از پارسا
خرد یافته یار آموزگار
ز گردون نیابی فزون زین هنر
- که زو دور باشد بد کاستی
که زو ننگسلد یاد نام خدای
بترسند یکسر ز گیهان خدیو
از ایشان نباشد کسی دین فروش
- که فرمانروان است بر پارسا
که باشد بگیتی سزاوار تخت
خرد دارد و شرم و رای و هنر
- که باشند هم گوشه^۳ وهم سخن
جوانمردی و داد دادن نکوست
بسختی بود یار و فریادرس ۲۴۵۸/۸

۱ - روی - جهت ، راه ، طریقه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۳ .

۲ - حذف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۱۴ ح ۲ .

۳ - یعنی همنشین وهم صحبت .

چه کس را دوستان بیشتر؟

که زایشان یکی باشدش خون و پوست
جدایی نخواهد مگر دل گسل
نکوتر بکردار و سازنده تر

بدو گفت کسری که را پیش دوست؟
چنین داد پاسخ که از نیکدل
دگر آن کسی که^۱ نوازنده تر

که را دشمن بیشتر؟

که باشد بدو بر بد اندیش تر
که باشد فراوان بدو سرزنش
۲۴۵۸/۸
پراژنگ رخسار و بسته دوش^۲

بدو گفت دشمن که را بیشتر؟
چنین داد پاسخ که بر تر منش
هم آن کس که آواز دارد درشت^۲

دوست دربانده گی :

ز درد جدایی که خواهد گریست؟
نکاهد ، نسوزد ، نترسد ز درد

بدو گفت تا جاودان دوست کی است؟
چنین داد پاسخ که انباز مرد

چه چیز جاوید است؟

که آن چیز کمی نگیرد بنیز^۳
نخواهد جدا بودن از یار نیک

چه ماند بدو گفت جاوید چیز؟
چنین داد پاسخ که کردار نیک

چه روشن تر و گرامی تر؟

که بر تارک هر کسی افسراست
که بر آرزوها توانا بود

بدو گفت کسری چه روشن تراست؟
چنین گفت کاین جان دانا بود

پهن تر از آسمان :

چه باشد بپهنا فزون از سپهر؟
و دیگر دل مرد یزدان پرست

بدو گفت شاه ای خداوند مهر
بگفتش یکی شاه بخشنده دست

چه چیز را احتیاط لازمتر؟

که زان بر فرازد خردمند سر
۲۴۵۹/۸

بپرسید و گفتش چه آزر تر؟

۱ - آمدن «ه» مخفی در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۷۱ ح ۲ .

۲ - یعنی آن کس که با فریاد سخن بگوید .

۳ - مشت بسته کنایه از خست و امساک .

۴ - دوست آن نبود که در نعمت زند
دوست آن باشد که گیرد دست دوست

۵ - بنیز بمعنی هرگز هم هست - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۹ .

چنین داد پاسخ که ای پادشا
چو کردار^۱ با ناسپاسان کنی
مده گنج هرگز بناپارسا
همی خشت خشک اندر آب افگنی

رنج در چیست ؟

بدو گفت کاندرا چه چیز است رنج؟
چنین داد پاسخ که ای شهریار
پرستنده شاه بدخو ز رنج
که زو کم شود مرد را آزر گنج
همیشه دلت باد چون نوبهار
نخواهد تن و زندگانی و گنج

شگفت انگیز تر از همه چیست ؟

بپرسید و گفتش چه دیدی شگفت؟
چنین گفت با شاه بوزرجمهر
یکی سرد بینی که با دستگاه
که او دست چپ را نداندرزاست
یک^۲ از گردش آسمان بلند
فلک رهنمونش بسختی بود

۲۴۵۹/۸

گرانتر چیست ؟

گرانتر چه دانی بدو گفت شاه؟

بدترین کردار و بدترین کسان :

بپرسید کز بدترین کارها
کدام است؟ با ننگ و با سرزنش
چنین داد پاسخ که زفتی ز شاه
توانگر که تنگی کند درخورش
زنانی که ایشان ندارند شرم
همان نیک مردان که تندی کنند
دروغ آنکه بی رنگ و وزشت است و خوار

چه بر پایکار^۵ و چه بر شهریار^۳ ۲۴۶۰/۸

۱ - یعنی کردار نیک یا مطلق کار و کوشش .

۲ - یعنی یکی ، دیگری ، معرفه بجای نکره - نگاه کنید به ص ۷۵ ح ۸ .

۳ - یعنی صدای آهسته و ملایم ندارند .

۴ - بلندپروازی و برترمنشی . ۵ - پایکار آنکه کار جزئی و سرپایی کند ، مأمور ،

خدمتکار - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۲۶ .

نگهبان تن و روشنی جان :

بگیتی زنیکی چه چیزاست گفت؟
 که زان مرد داننده جوشن کند
 چنین دادپاسخ که کوشا بدین
 دگر آنکه دارد ز یزدان سپاس
 بدوگفت کسری ز کرده چه به؟
 چه نا کرده از شاه و از مرد که؟

چه را باید داشت و چه را باید رها کرد؟

چه بهتر ز فرمودن و داشتن؟
 چه بهتر که زان بازداریم چنگ؟
 بپاسخ، نگهداشتن، گفت خشم
 دگر آنکه بیدار داری روان
 فرو هشته کین، برگرفته امید
 بکار بزه چند یابی مزه
 وگر^۲ مرد را خوار بگذاشتن
 گرفتن چه بهتر ز بهر درنگ؟
 که از پرگناهان بخوابند^۳ چشم
 نکوشی بیدکارها^۴ تا توان^۵
 بتابد روان زو بکردار شید
 بیفگن مزه دور باش از بزه ۲۴۶۰/۸

۱ - یعنی از نا کرده چه بهتر است، حذف مسند - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۵۹.

۲ - گر مخفف اگر بمعنی «یا» - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳.

۳ - خوابیدن بمعنی متعدی یعنی خوابانیدن - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۰۰.

۴ - یعنی کارهای بد، تقدیم صفت بر موصوف - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۴۴.

۵ - تا توان یعنی تا ممکن است، تا توانی، تا میتوان - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۸۰.

بد و نیک مانند زما یادگار
تو تخم بدی تاتوانی مکار
۲۰۷۴/۷

گفتار چهارم - کشور داری و داد گستری شاهان

۱ - جهان بروزگار پادشاهی کیخسرو

جهان یکسر از کارش آگاه شد بسر بر نهاد آن کلاه مهی بکند از زمین بیخ بیداد را خداوند تاج و کیان زاده‌یی بدو آمده هرچه نام آوری کجا ^۲ سر نیاورد در دام اوی دل غمگنان از غم آزاد کرد زروی زمین زنگ بزدود و غم زداد و زبختش پر از خواسته ز بد بسته شد دست اهریمنی ز هر نامداری و هر مهتری ... بآباد و ویرانی ^۳ اندر گذشت تبه بود و ویران ز بیداد بود ، زداد و زبختش نیامد برنج چنان چون بود مردم نیکبخت	چو کی خسرو شاه برگاه شد نشست از بر تخت شاهنشهی بگسترد گرد جهان داد را کجا ^۱ بود از گیتی آزاده‌یی هم از شاه گیتی و کام آوری نبد در جهان کس بهنگام اوی هر آنجا که ویران بد آباد کرد از ابر بهاری بیارید نم زمین چون بهشتی شد آراسته جهان شد پر از خوبی و خرمی فرستاده آمد ز هر کشوری همه بوم ایران سراسر بگشت هر آن بوم و برکان نه آباد بود درم داد و آباد کردش ز گنج بهر شهر بنشست و بنهاد تخت
--	--

۱ - کجا یعنی هرجا ، جایی که - نگاه کنید به ص ۹۶ ح ۵ .
۲ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .
۳ - ویرانی بجای ویران .

همان بدره و جام می خواستی بدینار گیتی بیاراستی ۷۶۹/۳
 به آتشکده بر نیایش گرفت جهان آفرین را ستایش گرفت ۷۷۰/۳
 بزرگواری کیخسرو ، کیکاوس به کیخسرو گوید :
 تو را ایزدی هرچه بایدت^۱ هست ز مردان و از دانش وزور دست
 ز فر و بزرگی و نیک اختری ز شاهان بهر گوهری برتری ۷۷۰/۳

۲ - اندرز کیخسرو به گودرز - هنگام آهنگ جنگ

رعایت مردم غیر نظامی

به گودرز فرمود پس شهویار که رفتی^۲ کمر بسته کار زار
 نگر^۳ تا نیازی به بیداد دست نگردانی ایران آباد پست
 کسی کو بیجنگت نبندد میان چنان ساز کز تو نبیند زیان
 که نپسندد از ما بدی دادگر سپنج^۴ است گیتی وما برگذر...
 بهر کار با هرکسی دادکن ز یزدان نیکی دهش یادکن ۱۱۴۸/۵
 ز خون ریختن دست باید کشید سر بی گناهان نباید برید
 نه مردی بود خیره آشوفتن بزیر اندر آورده را کوفتن
 ز پوشیده رویان بیچید روی هر آنکس که پوشیده دارد بکوی
 ز چیز کسان سر بیچید نیز که دشمن شود دوست از بهر چیز
 نیاید جهان آفرین را پسند که جویند بر بی گناهان گزند ۱۳۴۷/۵

۳ - وصیت کیخسرو به گودرز

برای بخشش و آبادانی

نگه کن ° رباطی که ویران بود پلی کان به نزدیک ایران بود
 دگر آگیری که باشد خراب به ایران و از رنج افراسیاب ۱۴۲۶/۵

- ۱ - حذف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۷۵ ح ۴ .
- ۲ - حذف حرف شرط (چون) - نگاه کنید به ص ۱۴۱ ح ۱ .
- ۳ - نگر از اصوات ، یعنی آگاه باش .
- ۴ - سپنج یعنی سرای عاریت و موقت ، گذران .
- ۵ - یعنی بیندیش و در نظر بگیر - نگاه کنید به ص ۱۵۶ ح ۳ .

دگر کودکانی که بی مادراند
دگر آن کش آید به پیری نیاز
بر ایشان در گنج بسته مدار
نگه کن بشهری که ویران شده است
دگر هر کجا رسم آتشکده است
سه دیگر کسی کو ز تن بازماند
دگر چاهساری که بی آب گشت
بدین گنج سیم و زر آباد کن

زنانی که بی شوی و بی چادراند
زهر کس همی دارد او رنج ، راز
بخش و بترس از بد روزگار
کنام پلنگان و شیران شده است
که بی هیرد جای ویران شده است
بروز جوانی درم بر فشاند ۱۴۲۶/۵
فراوان بر او سالیان^۲ برگذشت
درم خوارکن مرگ را یادکن ۱۴۲۷/۵

۴ - گفتاری چند از برخی پادشاهان دیگر کیانی

همای گوید :

... همه نیکویی باد کردار ما
توانگر کنیم آنکه درویش بود
دارای اردشیر گوید :

نباید که پیچد کس از رنج ما
زمانه بداد من آباد باد
دارای داراب گوید :

... کسی را نخواهم که افتد بچاه
کسی کو ز فرمان ما بگذرد
وگر هیچ ° تاب اندر آرد بدل

مبیناد کس رنج و تیمار ما
نیازش برنج تن خویش بود ۱۷۵۸/۶
بدین روز آگندن گنج ما
دل زبردستان ما^۲ شاد باد ۱۷۷۶/۶
نه از چاه خوانم^۴ سوی تاج و گاه
سرش را همی تن بسر نشمرد
بشمشیر باشم ورا دل گسل ۱۷۸۳/۶

۵ - اندرز کردن شاه اردشیر مهتران ایران را

و آیین گرفتن مالیات

... سپاسم ز یزدان که اودادزور
زده یکک مرا چند در شهرهاست

بلند اختر و بخش کیوان و هور ۱۹۸۸/۷
که دهقان و موبد بر آن برگواست:

۱ - نگاه کنید به حاشیه ۵ صفحه پیش .

۲ - در باره این جمع نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۲ .

۳ - اختلاف ضمیر در دو مصراع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۴ .

۴ - حذف « کسی » بقرینه مصراع اول . ۵ - هیچ در اثبات - نگاه کنید به ص ۱۴۱ ح ۳ .

نخواهم ببخشم شما را همه
مگر آنچه آید شما را فزون
زده یک که من بستدم پیش از این
همه از پی سود بردم بکار
شما را خوشی جستم و ایمنی
شما دست یکسر بیزدان زبید
ستم دیده را اوست فریاد رس
نهالی^۱ همه خاک دارند و خشت

همان ده یک بوم و باژ رسته
بیارد سوی گنج ما رهنمون
ز باژ آنچه کم بود یابیش از این
بدو داشتم لشکر بی شمار
نهان کردن کیش آهرمنی
بکوشید و پیمان او مشکنید...
منازید با نازش او بکس...
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت ۱۹۸۹/۷

۶- بهرام شاپور بسرداران گوید

... که هر شاه کز داد گنج آگند
ز ما ایزد پاک خشنود باد
همه دانش او راست ما بنده ایم
جهاندار یزدان بود داد راست^۲
کسی کو ببخشش توانا بود
نباید که بندد در گنج سخت
و گر چند^۴ بخشی، ز گنج سخن
گر اندر جهان داد بپراکنیم
بد و نیک ماند ز ما یادگار

بدانید کان گنج نپراگند
بد اندیش را دل پرازدود باد
که کاهنده و هم فزاینده ایم
که نفزود در پادشاهی نه کاست^۳
خردمند و بیدار و دانا بود:
بویژه خداوند دیهیم و تخت
برافشان، که دانش نیاید به بن ۲۰۷۳/۷
از آن به که بیداد گنج آگنیم...
تو تخم بدی تا توانی سکار ۲۰۷۴/۷

۷- اندرز های یزدگرد

نخستین نیایش بیزدان کنید
دل از داد ما شاد و خندان کنید

۱ - نهالی یعنی تشک و جای خواب .

۲ - داد راست ، بصورت اضافه ، یعنی دادگر راستگو ، اسم در معنی وصفی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۹ و ۱۴۲ .

۳ - یعنی نه فزود و نه کاست - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۴ .

۴ - چند بمعنی چندان - یعنی چندان و هر مقدار که بخشی ...

بدان را نمانم که دارند هوش^۱ کسی کو بجوید ز ما راستی
 بهر جای جاه وی افزون کنیم سگالش نجویم جز با ردان
 کسی را کجا^۲ برتن آهو^۴ بود به بیچارگان بر ستم سازد اوی
 بکوشیم و نیروش بیرون کنیم کسی کو نپرهیزد از خشم ما
 همی بستر از خاک جوید تنش همی بگذرد تیز بر چشم ما : ۲۰۷۶/۷
 اگر دست یازند بد را بکوش^۲ ز دل کینه و آز بیرون کنیم
 خرد مند و بیدار دل بخردان روانش زهستی بنیرو^۵ بود ،
 گر^۶ از چیز^۷ گردن برافزاد اوی ، بدرویش ما نازش افزون کنیم
 همان خنجر هندوی گردنش : ۲۰۷۷/۷

۸ - بر نامه پادشاهی بهرام گور

موبدان پرسیدند :

بشاهنشهی در ، چه پیش آوری ؟ چوگیری^۸ بمردی و کنداوری
 چه پیش آری از داد و از راستی ؟ که زان گم شود کژی و کاستی

به بخشش بیفزایم و از بیداد بکاهم :

... که بخشش بیفزایم از گفتگوی بکاهم ز بیدادی^۹ و جستجوی

فرمانروایی بشایستگان دهم :

کسی را کجا^۲ پادشاهی سزاست زمین را برایشان^{۱۰} بیخشیم راست ۲۱۱۰/۷

- ۱ - یعنی جان - هوش دارای چند معنی است از جمله جان و مرگ که از این حیث لغت اضداد است.
- ۲ - کوش بمعنی کوشش ، اسم بجای اسم مصدر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۲ .
- ۳ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .
- ۴ - آهو یعنی عیب - نگاه کنید به ص ۱۰۹ ح ۴ .
- ۵ - بنیرو یعنی نیرومند - نگاه کنید به ص ۹۶ ح ۳ .
- ۶ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۱۴ ح ۴ .
- ۷ - حذف فعل (دادن یا بخشیدن) .
- ۸ - حذف مفعول بقرینه (شاهنشهی را) - نگاه کنید به ص ۱۷۴ ح ۲ .
- ۹ - بیدادی یعنی بیدادگری - نگاه کنید به ص ۱۳۵ ح ۳ .
- ۱۰ - ایشان ضمیر برای کسی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۴۱ .

برکھتران دادگرم :

کھان را بدارم^۱ برای و بداد چو ایمن کنم باشم از داد شاد
 درویشان را از گنج بیخشم :

کسی را که درویش باشد هنیز^۲ ز گنج نهاده بیخشم^۳ چیز
 گناهکار را پند دهم و اگر اصلاح نشد بندکنم .

گنه کرده را پند پیش آوریم^۴ چو دیگر کند^۵ ، بند پیش آوریم^۴
 سپاه را روزی دهم و خردسندان را دلگرم دارم :

سپه را بهنگام ، روزی دهیم^۴ خردسند را دلفروزی دهیم^۴ ۲۱۱۰/۷
 دل را با زبان یکی کنم :

همان راست داریم^۴ دل با زبان ز کژی و تاری بیچم^۶ روان
 میراث سردگان بی وارث را به مستحقان دهم :

کسی کو بمیرد نباشدش خویش وز او چیز ماند ز اندازه بیش :
 بدرویش بخشم نیارم بگنج نبندم دل اندر سرای سپنج
 باکاردانان رای زرم :

همه رای با کاردانان زرم بتدبیر پشت هوا بشکنم
 درکارها با وزیر مشورت کنم :

ز دستور پرسیم^۴ یکسر سخن چو کاری نو افگند خواهیم^۷ بن
 داد خواه را داد دهم :

کسی کو همی داد خواهد زرم نجویم پراگندن انجمن^۸ ۲۱۱۱/۷

۱ - داشتن بمعنی نگاهداری و حفاظت کردن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۲۴ .

۲ - هنیز لغتی ازهنوز .

۳ - فعل جمع درمحل مفرد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۴ .

۴ - ضمیر جمع یا فعل جمع بجای مفرد ، قول بزرگان - نگاه کنید به ص ۱۰۶ ح ۷ .

۵ - یعنی دوباره آن کار کند یا کاری دیگر (جز آنچه پند داده ام) کند .

۶ - در این مصراع فعل مفرد آمده است و حال آنکه در مصراع اول و بیتهای مقدم و مؤخر فعل جمع است .

۷ - بجای خواهیم افگند - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۷ .

۸ - جماعت معترضه .

بدان را بیدی کیفر دهم :

دهم داد آنکس که اودادخواست
 بچیزی نرانم سخن جز براست
 مکافات سازم بدان را زبد
 چنان کز ره شهریاران سزد
 بانچه گفتم خدای را گواه می گیرم :

بدین ، پاک یزدان گوی من است
 خرد بر زبان کدخدای من است

سویدان و بزرگان برنامه پادشاهی بهرام را پسندیدند و او را چنین

آفرین گفتند :

همان سویدان سوبد و بخردان
 بزرگان و کارآزموده ردان

باواز گفتند ما بنده ایم
 بفرمان و رایت سر افکنده ایم ۲۱۱۱/۷

۹ - دستور بهرام گور

برای بخشیدن مال جهود و مرد خسیس

بهرام گور برای آگاهی از زندگی مردم و رسیدگی بوضع آنان ، گاه گاه
 بگونه ناشناس به میهمانی میرفت و گذران مردم را میدید و اگر بیدادی رفته بود
 برفع آن می کوشید .

شبی بخانه براهام جهود رفت و سپنج خواست . جهود گفت بخانه درآی
 بدان شرط که شب را در گوشه یی بخوابی و از من چیزی نخواهی . بامداد بروی
 و سرگین اسبت را هم خود بروی و ببری . بهرام پذیرفت . براهام خوان بگسترد
 و خود نان و می بخورد . بهنگام خوردن بهرام گفت : گیتی چنان است که هر کس
 دارد بخورد و هر که ندارد بیند و حسرت برد :

زگیتی هر آنکس که دارد خورد
 چو خوردش^۱ نباشد همی بنگرد ۲۱۲۷/۷

بامدادان بهرام پیمان را بکار بست و از خانه بیرون شد . چون بر تخت
 نشست فرمان داد که سال جهود به « لنبک آبکش » دهند که در بینوایی و تنگدستی
 سه شب بهرام گور را باگشاده رویی میزبانی کرده بود .

همچنین بهرام گور را آگهی دادند که کدیوری « فرشیدورد » نام را سیم وزر
 و خواسته و گوسفند فراوان است لیکن از این همه دارایی نه خود بهره میبرد و نه
 کسی را بهره مند میکند .

۱ - اسم بجای اسم مصدر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۲ .

بهرام گور فرمان داد که مال او را بدین گونه بارزانیان ببخشند:

کسی را که پوشیده دارد نیاز
همان پیر مردی که بیکارگشت
که از بد همی دیر یابد جواز
دگر سرکه را چیز بود و بخورد
بچشم گرانمایگان خوارگشت ۲۱۸۴/۷
کسی را که وام است و دینار نیست
کنون مانند با درد و با باد سرد
ببازارگانی^۱ -^۲ کسش یار نیست^۳
دگر کودکانی که بینی یتیم
پدر مرده^۴ و نیستشان زر و سیم
زنانی که بی شوی و بی پوشش اند
که کاری ندانند و بی کوشش اند
بر ایشان ببخش این همه خواسته
بر افروز جان روان کاسته...
سراورا^۵ چه دینار و گوهر چه خاک!
که بایدش کردن همی درمغاک ۲۱۸۵/۷

۱۰ - فرمان بهرام گور برای آبادانی و دادگستری

کشتزارها :

اگر اسپ در کشتزاری کند
ز زندان نیابد بسالی رها^۶
ورآهنگ بر میوه داری^۷ کند
که را پشت و یاور جهاندار نیست
از او خوارتر درجهان خوار نیست ۲۱۹۱/۷
پیران و بیکاران :

دگر هر که پیراست و بیکار وسست
همان کو جوان است و ناتندرست ۲۱۹۲/۷
وامداران :

وگر وام دارد کسی زین گروه
شده است از بد و امسخوئمان ستوه

۱ - حذف واو عطف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۵ .

۲ - حذف « که » ربط - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۶۱ .

۳ - شاید مصراع دوم حذف نداشته باشد و مفهوم بیت این باشد : « وامدار بی دیناری که کسش یار نیست » که در این صورت « بازارگانی » در معنی مجازی است یعنی بازارگانی زندگانی .

۴ - باحذف فعل ربطی (اند) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۴ .

۵ - یعنی فرشید ورد خمیس را .

۶ - یعنی درخت یاباغ میوه - نگاه کنید به ص ۱۲۳ ح ۵ .

۷ - رها یعنی رهایی - نگاه کنید به ص ۲۸ ح ۱ .

۸ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .

کودکان پدر مرده :

وگر بی پدر کودکانش اند نیز
بود مام کودک نهفته نیاز
از آنکس که دارند بخوانند چیز
همی دارند آن تنگی خویش راز
سردن توانگران :

وگر مایه داری توانگر بمرد
سخن زین نشان کس مدارید راز
توانگر کنم مرد درویش را
بتوزیم وام کسی کش درم
دگر هرکه دارد نهفته نیاز
کنم زنده بر دار بیداد^۲ را
بدین مرز و زو کودکانش بود خرد...
که از رازداری منم بی نیاز
بدین آورم جان بد کیش را
نیاشد دل خویش دارد بغم
بر او در گشایم در گنج باز...
که آزار داد^۳ - سرد آزاد را ۲۱۹۳/۷

۱۱ - اندرزنامه بهرام گور به کارداران

در دادگری و کشور داری

... هر آنکس که از کارداران من
بنالد ، نبیند جز چاه و دار
بکوشید تا رنجهای کم کنید
که گیتی نماند و نماند بکس
بر این گفته ها بر نشانه من ام
که چندان سپه کرد آهنگ من
از ایدر بر فتم بانک سپاه
نخواهم خراج از جهان هفت سال
بهر کارداری و خود کاسه یی
که با زبردستان جز از رسم داد
سر افراز و جنگی سواران من :
وگر^۴ کشته افکنده برخاک خوار
دل شمشگان شاد و بیغم کنید
بی آزاری و داد جوید و بس
سر راستی را بهانه من ام
هم آهنگ این ناسدار انجمن
شدند آنکه بد خواه بد نیک خواه... ۲۲۰۷/۷
اگر زبردستی بود گر همال
نوشتیم بر پهلوی نامه یی
ندارند و از بد نگیرند یاد ۲۲۰۸/۷

۱ - حذف حرف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۷۵ ح ۴ .

۲ - بیداد یعنی بیدادگر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۹ .

۳ - نسخه دیگر : که آزاد او مرد آزاد را - و این درست تر بنظر میرسد .

۴ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .

نام درویشان را بنویسید تا آرزوی آنان را بر آوریم :

هرآنکس که درویش باشد بشهر که از روز شادی نیابند^۱ بهر
فرستید نزدیک ما نامشان برآریم از آن آرزو کامشان

مردم نژاده را که بی چیز شده اند از گنج شاهی بی نیازی دهید :

دگر هر که باشند^۱ مردنژاد^۲ همی گیرد^۳ از رفتن چیز یاد
هم از گنج ما بی نیازی دهید خردمند را سر فرازی دهید

وامداران تهیدست را وام از گنج شاهی بپردازید :

کسی را که وام است و دستش تهی است بهر جای بی ارج و بی فرهی است
هم از گنج ماشان^۱ بتوزید وام بدیوانها بر نویسید نام ۲۲۰۸/۷

از خدا بخواهید که دل شاه را بآیین و دین باقی بدارد :

ز یزدان بخواهید تا همچنین دل ما بدارد بآیین و دین
بدین عهد ما شادمانی کنید ابر کهران مهربانی کنید

بندگان را خوار مدارید که بنده خدایند :

همان بندگان را مدارید خوار که هستند هم بنده کردگار
آنان که توانایی دارند فرزندان را بفرهنگیان گذارند :

کسی کش بود مایه و سنگ^۴ آن دهد کردگان را بفرهنگیان
بدانش جان را نیرومند و با دین خرد را سر بلند بدارید :

بدانش روان را توانگر کنید خرد را بدین بر سرافسر کنید
از چیز کسان دست بدارید ، بی آزار و خداپرست باشید :

ز چیز کسان دور دارید دست بی آزار باشید و یزدان پرست
بخدا پناه برید ، با او پیمان بندید و جان درگرو پیمان بگذارید :

بکشید و پیمان ما مشکنید پی و بیخ پیوند بد برکنید ۲۲۰۸/۷

۱ - درباره آوردن فعل و ضمیر برای مبهمات - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »
ص ۲۴۱ و بعد .

۲ - یعنی مرد صاحب نژاد ، نژاده - نگاه کنید به ص ۱۵۱ ح ۱ .

۳ - برای هر که در مصراع اول فعل جمع و در مصراع دوم فعل مفرد آمد است .

۴ - بر مبنای رعایت نژاد و طبقات همه کس را سنگ آن نبود که فرهنگ بیاموزد - نگاه کنید

بیزدان پناهید و پیمان کنید
همسایگان را آزار مرسانید :

مجویید آزار همسایگان
هرآن کس که ناچیز بد چیزگشت
بزرگش مخوانید کان بر تری

بی نیازان را بر درویشان دریغ مباد :

ز درویش چیزی مدارید^۲ باز هر آنکس که هست از شمایی نیاز
پاک و نیک باشید ، دل نیازمندان را مشکنید :

بپاکان گرایید و نیکی کنید
دل و پشت خواهندگان مشکنید
کار ناپسند درخورگزند است :

هرآن کارکان دورگشت از پسند بدان کار ، نزدیک باشد گزند
درد خدای بر کسی که از مردمی بهره وراست :

ز دارنده^۳ بر جان آن کس درود که از مردمی باشدش تاروپود...
چون بزرگان سخنان او را بشنیدند خدای را سپاس و او را آفرین گفتند :

همی گفت هر کس که یزدان سپاس که هست این جهاندار یزدان شناس...
همی خزانند آفرین نهان بدان دادگر شهریار جهان...

آنان که دارند بخورند و بدهند که از این برین سپاسی است :

همی نیر بهر باسدادی پگاه خروشی بدی پیش درگاه شاه
که هر کس که دارد خورید و دهید^۴ سپاسی بخوردن بما بر نهید
۲۲۰۹/۷

۱۲ - سخن بهرام گور به سرداران در دادگری

همه پیاکی و نیکی دست زنییم :

... همه دست پاکتی^۴ و نیکی بریم جهان را بکردار بد نسپریم...

۱ - تند و سریع . ۲ - درباره آوردن فعل برای مبهمات نگاه کنید به صفحه پیش حاشیه ۱ .

۳ - دارنده یعنی خدا ، دارنده و مالک هر چیز .

۴ - در « دست پاکتی » کسره اضافه بمعنی « با » است - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »

کارداری که کمترین تجاوزی بملک مردم بکنند گرتنش را نسوزانم بدارش
می کشم :

... که گر کارداری بیک مشت خاک زیان جوید اندر بلند و مغاک
اگر نه بسوزم بآتش تنش کنم بر سردار بر گردنش
اگر شب مال درویش را بدزدند از گنج تاوان دهم :

وگر برگزیده زشب چند پاس بدزدد زدرویش دزدی پلاس
بتاوانش دینار بخشم ز گنج بشویم دل غمگساران ز رنج
اگر گوسفندی از ربه ببرند اسی تاوان دهم :

وگر گوسفندی برند از ربه بتیره شب و روزگار دسه
یکی اسپ پر سایه تاوان دهم مبادا که بر وی سپاسی نهم ۲۲۱۹/۷
کسی که در جنگ خسته و مجروح شد هزینه سالانه باو دهم و فرزندش را
غمگین نگذارم :

چو با دشمنم کارزاری بود وزان زخم خسته سواری بود
فرستمش یکساله گنجی درم نداریم^۱ فرزند او را دژم
همیشه خدای را سپاس گذارید :

ز دادار دارید یکسر سپاس که اوی است جاوید نیکی شناس
دست یازی بآب و آتش ویژه هیربدان است :

بآب و بآتش میازید دست مگر هیربد مرد آتش پرست^۲
گاوکشاورزی و گاو شیرده را مکشید :

مریزید هم خون گاووان ورز^۳ که ننگی بود گاو کشتن بمرز...
نباید دگر کشت گاو زهی^۴ که از مرز بیرون شود فرهی
با دانایان رای زنید و دل جوانان مشکنید :

همه رای با مرد دانا زنید دل مردمان جوان مشکنید ۲۲۱۹/۷

۱ - به مفرد و جمع بودن فعلها در دو مصراع توجه کنید - ممکن است در مصراع اول « فرستمش » باشد .

۲ - نشانه احترام آب و آتش در ایران باستان .

۳ - گاو ورز یعنی گاوکار ، گاو نر ، ورزش یعنی کارکردن .

۴ - زهی با یای نسبت از زاییدن ، یعنی گاو ماده .

در پیری باده پرست مباشید :

به پیری به مستی میازید دست نه نیکو بود پیر باده پرست

از اندیشه بد دوری کنید :

از اندیشه دیر باشید دور که جنگ دشمن مجوید سور ۲۲۱۹/۷

۱۳ - اندرز کردن نوشین روان سرداران را

اندیشه بد بید اندیش بر گردد :

هر آنکس که اندیشه بد کند بفرجام بد با تن خود کند ... ۲۳۱۱/۸

از پادشاه دادگر همه شاداند :

اگر پادشا را بود پیشه داد شود بی گمان هر کس از داد شاد

کار امروز بفردا مگذار :

از امروز کاری بفردا ممان^۱ که داند که فردا چه گردد زمان؟

گلستان که امروز باشد بیار^۲ تو فردا چنی^۳ گل ، نیاید بکار

در توانایی به نا توانی بیندیش :

بدانگه که یابی تنت زورمند ز بیماری اندیش و درد و گزند

در زندگی بیاد سرگ باش :

پس زندگی یادکن روز مرگ چنانیم با مرگ چون باد و برگ

سستی درکار ، اندیشه بد آورد :

هر آنکه که درکار سستی کنی : همی رای نا تندرستی کنی

رشک دردی است بی درمان :

چو چیره شود بر دل سرد رشک یکی دردمندی بود بی پزشکی^۴ ۲۳۱۲/۸

۱ - ممان یعنی مگذار ، ماندن بمعنی متعدی - نگاه کنید به ص ۴۴ ح ۷ .

۲ - بیار یعنی بارور ، ترکیب صفت از اسم و میشوند - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۸ .

۳ - مخفف چینی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۷ .

۴ - سعدی : توانم آنکه نیازم اندرون کسی بسود را چه کنم کو زخود برنج دراست؟
بمیرتابرهای ای حسود کاین رنجی است
که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست!
گلستان - ص ۲۱ .

وگر بر خرد چیره گردد هوا نخواهد بدیوانگی بر گوا
دگر سرد بیکار و بسیار گوی نماند بنزد کسکش آبروی ۲۳۱۲/۸
راه راست باریک و راه کژ تاریک است :

بکژی تو را راه تاریک تر سوی راستی راه باریک تر
کاری که آغاز کردی بانجام رسان :

بکاری که تو پیشدستی کنی بد آید که کنندی و سستی کنی
دروغ گوی را زندگی بی فروغ است - نا راستی از بیچارگی است :

اگر جفت گردد زبان با دروغ نگیری ز تخت سپهری فروغ
سخن کژی^۱ گفتن زیچارگی است به بیچارگان بر نباید گریست
ایمنی و تندرستی :

چو برخیزد از خواب شاه از نخست ز دشمن بود ایمن و تندرست ،
خردمند و از خوردنی بی نیاز ، فزونی بر این درد ورنج است و آرز
جهان را خوبی و آرایش از شاه بخشنده و دادگر است :

اگر شاه با داد و بخشایش است جهان پر ز خوبی و آرایش است
وگر کژی آرد برای اندرون کبستش بود خوردن و آب خون ۲۳۱۲/۸
هر آن کس که هست اندر این انجمن شنید این بر آورده آواز من
بدانید و سر تا سر آگه بویید^۲ همه ساله با بخت همره بویید ...
باید مردمی و راستی داشت :

همه مردمی باید و راستی نباید بداد اندرون کاستی ۲۳۱۳/۸

۱۴ - از نامه نوشین روان بکارداران

یکی نامه فرمود بر پهلوی پسند آیدت چون زمن بشنوی
نخستین سر نامه گفت از مهست^۳ شهنشاه کسرای یزدان پرست ۲۳۱۷/۸

۱ - « ی » از یاها یی که بر اسم افزوده میشود نیست ، گویی جزو کلمه است .

۲ - بویید از بودن یعنی باشید - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ۲۲۳ .

۳ - مهست یعنی بزرگتر ، مهتر ، صفت تفضیلی یا عالی - نگاه کنید به « شاهنامه

سوی کارداران باژ و خراج ... خردمند و بینادل آن را شناس
 مرا داد فرمود و خود داور است
 ییزدان رسی شاه و کهنتریکی است^۲
 کنون روی بوم زمین سر بسر
 بشاهی مرا داد یزدان پاک
 نباید که جز داد و مهر آوریم
 شبانی کم اندیش و دشت بزرگ
 برای نامه کار کنید :

چو این نامه آرند نزد شما
 همین رسم و این نامه بنهید پیش
 گنجم داد و سپاهم دیهقان است :

مرا گنج داد است و دهقان سپاه
 سپهبد که مردم فروشد بزر
 کسی را بود ارج از این بارگاه
 به بیدادگر مر مرا مهر نیست
 خداپرست و خردمند نزد ما ارجمند است :

هر آنکس که او راه یزدان بجست ،
 بر این بارگاهش بلندی بود
 بنزدیک یزدان ز تخمی که کشت
 که ما بی نیازیم از این خواسته
 چو از گوشت^۳ درویش باشد خورش
 بآب خرد جان تیره بشست ،
 بر موبدان ارجمندی بود
 بیابد یپاداش خرم بهشت
 که گردد بنفرین روان کاسته^۴
 زچرمش بود بی گمان پرورش

۲۳۱۹/۸

۱ - پرستنده یعنی خدمتگزار - نگاه کنید به ص ۱۴۴ ح ۶ .

۲ - با حذف « چون » قید شرط .

۳ - برای توضیح درباره این اصطلاح نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹۱ .

۴ - حذف « از آن خواسته » در مصراع دوم بقریه مصرع اول .

۵ - حذف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۱۴ ح ۲ .

پلنگی به از شهریاری چنین !
 گشاده است بر ما در راستی
 نهانی^۱ بد و داد دادن بروی
 بنزدیک یزدان بود نا پسند
 ز یزدان و از ما بر آن کس درود
 که نه شرم دارد نه آیین نه دین
 چه کوییم خیره در کاستی ؟
 بدان تا رسد نزد ما گفتگوی ،
 نباشد بدین بارگاه ارحمند
 که از مهر و دادش بود تار و پود ۳۳۲۰/۸

۱۵ - گفتار خسرو پرویز با بزرگان

... مبادا مرا پیشه جز راستی
 ابا هر کسی رای ما بر بهی است
 ز یزدان پذیرفتم این تخت نو
 شما نیز دلها بفرمان نهید
 از آزدن مردم پارسا
 سوم دور بودن ز چیز کسان
 کنون دست از این شست باید همی^۲
 دگر هر چه با مردمی برخورد^۴
 نباشد مرا با کسی داوری
 که را گوهر تن بود با نژاد
 نباشد شما را جز از ایمنی
 هر آن کس که بشنید گفتار شاه
 که بیدادی^۲ آرد همی کاستی
 ز بیداد کردن سر ما تهی است
 همی روشن و مایه ور بخت نو
 بهر کار با ما سه پیمان نهید :
 و دیگر کشیدن سر از پادشا
 که دردش بود سوی آنکس رسان ...
 ره راستی جست باید همی^۳
 سر آن را پذیرنده باشد خرد
 اگر تاج من جست ارا نگشتی
 نگوید سخن با کسی جز بداد
 نیازم بکردار آهرمنی
 همی آفرین خواند بر تاج و گاه ۳۶۷۸/۹

۱۶ - آیین خراج بروزگار نوشین روان

از نامه نوشین روان بکارداران :

نهادیم روی زمین را خراج
 چو این نامه آرند نزد شما
 کسی کو بر این یک درم بگذرد
 درخت و گزیت از بی تخت و تاج
 که فرخنده باد اورمزد شما
 بیداد بر یک نفس بشمرد ۳۳۱۸/۸

۱ - یعنی بدنهانی ، نهان بد داشتن . ۲ - یعنی بیدادگری .

۳ - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۷ . ۴ - یعنی در خور باشد .

به یزدان که او داد دیهیم و فر
بدین نیز باداغره کردگار
همین رسم و این نامه بنهید پیش
بهر چار ماهی یکی بهره زاین
جایی را که ملخ زد یا آفتی رسید یا بی آب ماند باز میخواهید :

بجایی که باشد زیان ملخ
وگر برف و باد سپهر بلند
همان گر نبارد بنوروز نم
مخواهید باز اندر آن بوم ورست
ز تخم پراگنده وز مرد رنج
زمینی که او را خداوند نیست
مبادا که آن بوم ویران شود
کسی را که باشد بدین پایکار^۳
کنم زنده بردار، جایی که هست

وگر تفّ خورشید تابد بشخ
بدان کشتمندان^۲ رساند گزند
زخشکی بود دشت خرم، دژم
گر ابر بهارش بباران نشست
ببخشید کارندگان را زگنج
بمرد وورا خویش وپیوند نیست
که در سایه شاه ایران بود ... ۳۳۱۸/۸
اگر گیرد این کار دشوار خوار،
اگر سرفراز است اگر زیر دست ۳۳۱۹/۸

۱۷ - داد و فرهنگ نوشین روان

همیشه شما را به پیش ما راه است

به انبوه مردم گفت :

... اگر می‌گساریم با انجمن
بچوگان و بر دشت نخچیر گاه
بخواب و به بیداری ورنج و ناز
مگر آرزو ها همه یافته
بدانگه شود شاد روشن دلم
مبادا که از کار داران من
بخسپد کسی با دلی دردمند

گر آهسته باشیم با رایزن
بر ما شما را گشاده است راه
ازاین بارگه کس مدارید باز
سخسپند یک تن زمن تافته
که رنج ستمدیده‌یی بگسلم
گر^۴ از لشکر و پیشکاران من
که از درد او برمن آید گزند ... ۳۳۲۵/۸

۱ - مخفف اره . ۲ - یعنی کشتزار ها - نگاه کنید به ص ۱۲۳ ح ۲ .

۳ - پایکار کسی که کار سرپایی کند ، خادم ، مأمور ، کاردار .

۴ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .

خوشا درویشی که نام نیکش باز ماند :

خنک مرد درویش با دین و هوش فراوان جهانش بمالید گوش^۱
 که چون بگذرد زین جهان ، نام نیک بماند از او هم سر انجام نیک
 بدان گیتی او را بود بهره‌ی بنزدیک یزدان بود شهره‌ی ۲۲۶۲/۷

۱۸ - از دستور های نوشین روان به سپاه

در چارهٔ بیدادگری :

چنین گفت کز لشکر بیکران ز پرمایگان و ز کنداوران
 اگر یک تن از راه من بگذرد دم خویش بی رای من بشمرد ،
 بدرویش مردم رسانند رنج و گر^۲ بر بزرگان که دارند گنج ۲۳۴۰/۸
 و گر کشتمندی بکوبد بیای و گر پیش لشکر بجنبد ز جای
 گر آهنگ بر میوه داری کند و گر نا پسندیده کاری کند
 به یزدان که او داد دیهیم و زور خداوند کیوان و بهرام و هور
 اگر نه میانشان بپریم به تیغ و گر چون ستاره برآید به سیخ ۲۳۴۱/۸
 روش نوشین روان :

همی گرد لشکر بگشتی براه همی داشتی نیک و بد را نگاه
 ز کار جهان آگهی داشتی بد و نیک را خوار نگذاشتی ۲۳۴۱/۸
 دل شاه کسری پر از داد بود بدانش دل و مغزش آباد بود
 بدرگاه در موبدان داشتی ز هر دانشی بخردان داشتی
 همیشه سخنگوی ، هفتاد مرد بدرگاه بودی بخواب و بخورد ۲۳۷۳/۸

۱۹ - آرام جهان بروزگار نوشین روان

جهان نو شد از فرّهٔ ایزدی بیستند گفتی دو دست بدی ۲۴۴۶/۸
 ندانست کس غارت و تاختن و گر^۲ دست سوی بدی آختن^۳
 جهانی بفرمان شاه آمدند ز کژی و تاری براه آمدند

۱ - حذف « که » ربط میان دو جمله - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۱ .

۲ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .

۳ - آختن و یازیدن یعنی دراز کردن و متوجه کردن .

سردم از جان و مال ایمن بودند :

کسی کو بره بر درم ریختی
از آن خواسته دزد بگریختی
زدیبا و دینار بر خشک و آب
برخشنده روز و بهنگام خواب
زییم و ز داد جهاندار شاه
نکردی بداندیش از آن سونگاه
جهان چون بهشتی شد آراسته
درودشت یکسر پرازخواسته ... ۲۴۴۷/۸
آبادانی کشور :

شد ایران بکردار خرم بهشت
همه خاک^۱ عنبر شد و زرش خشت
جهانی بایران نهادند روی
بر آسوده از درد و از گفتگوی
گلاب است گفتی هوا را سرشک
بیاسوده مردم زرنج و پزشکی
ببارید بر گل بهنگام نم
نبد کشتوری زباران دژم
در و دشت گل بود و بام و سرای
جهان گشت پرسبزه و چارپای
همه رودها همچو دریا شده
بپالیز گل چون ثریا شده
بایران زبانها بیاموختند
ز بازارگانان هر مرز و بوم
روانها بدانش بیفروختند
ستایش گرفتند بر رهنمای
داد دادن نوشین روان :

چو خورشید گیتی بیاراستی
خروشی ز درگاه بر خاستی
که ای زبردستان شاه جهان
مدارید یک تن بد اندر نهان
هر آنکس که از کار دیده است رنج
نیاید باندازه از رنج گنج،
بگویند یکسر به سالار بار
که از ما کند مزد را خواستار

گنجور وام و اسداران را بدهد :

وگر وامخواهی بیاید ز راه
درم خواهد از مرد بی دستگاه^۲
نیاید که یابد تهی دست رنج
که^۳ گنجور وامش بتوزد ز گنج ۲۴۴۸/۸
حریت ناموس کسان :

کسی کو کند بر زن کس نگاه
چو خصمش بیاید بدرگاه شاه
نیاید بجز چاه و دار بلند
که بادار تیر است و باچاه بند

۱ - حذف ضمیر اضافه (ش) - نگاه کنید به ص ۱۵۴ ح ۶ .

۲ - بی دستگاه بمعنی بی چیز و ندار . ۳ - حذف « باید » یا « که » بمعنی تعلیلی .

اسی که در کشتزار رود خویش بریزند :

وگر اسپ یابند جایی یله که دهقان بدر بر کند زان گله
 بریزند خویش بر آن کشتمند^۱ برد گوشت آن کس که یابد گزند
 پیاده ، سوارش بماند ز اسپ بیوزش رود پیش آذرگشپ
 عرض^۲ بسترد نام دیوان اوی بیای اندر آرند ایوان اوی ۲۴۴۸/۸

۲۰ - بخش کردن پادشاهی به چهار بهر

بروزگار نوشین روان

جهان را ببخشید بر چار بهر وز او نامزد کرد آباد شهر
 نخستین خراسان از او یاد کرد دل نامداران بدو شاد کرد
 دگر بهره زو قم بد و اصفهان نهاد بزرگان و جای مهان
 وز آن بهره یی آذرآبادگان که بخشش نهادند آزادگان
 وز ارسینیه تا در اردبیل بپیمود بنیادل و بوم گیل ۲۳۱۴/۸
 سوم پارس^۳ و اهواز و مرز خزر ز خاور ورا بود تا باختر
 چهارم عراق آمد و بوم روم چنین پادشاهی و آباد بوم
 وز این مرزها هر که درویش بود ، نیازش برنج تن خویش بود ،
 ببخشید آگنده گنجی بر این جهانی بر او خواندند آفرین ۲۳۱۵/۸

۲۱ - برنامه هر مزد نوشیروان

دگر گفت ما، تخت نامی کنیم^۴ اگرانمایگان را گرامی کنیم^۴
 جهان را بداریم^۴ در زیر پر چنانچون پدر داشت بایین وفر
 گنه کردگان را هراسان کنیم^۴ ستم دیدگان را تن آسان کنیم^۴
 بردبار و یار رنجدیدگان باشیم :
 کسی بد کند بردباری کنیم^۴ چورنج آیدش پیش، یاری کنیم^۴ ۲۵۶۷/۸

۱ - یعنی کشتزار - نگاه کنید به ص ۱۲۳ ح ۲ .

۲ - عرض با فتح اول و کسر دوم آنکه عرض سپاه می کرد .

۳ - حذف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۷۵ ح ۴ .

۴ - ضیفه جمع از قول بزرگان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۹ .

۵ - حذف مفعول بیواسطه « اورا » - نگاه کنید به ص ۸۶ ح ۲ .

اساس بزرگی آهستگی، بخشش، داد و شایستگی است:

ستون بزرگی است آهستگی همان بخشش و داد و شایستگی
خوب و بد از خدا پنهان نیست:

بدانید کز کردگار جهان بد و نیک هرگز نماند نهان
نیاکان ما، تاجداران دهر^۲ که از دادشان آفرین بود بهر،
نجستند جز داد و آهستگی بزرگی و گردی و شایستگی
کهران را پرستش و مهتران را نوازش درخور است:

ز کهتر پرستش^۳ زمهتر نواز^۴ بد اندیش را داشتن درگداز ۲۵۶۷/۸
سرمایه شاهی بخشایش است:

سرمایه شاه بخشایش است زمانه زبختش پرآرایش است
درویش را مهربانی و توانگر را پاسبانی کنیم:

بدرویش بر مهربانی کنیم^۵ بپرمایه بر پاسبانی کنیم^۶...
هرچه میخواهید از من بخواهید:

شما را بما هرچه هست آرزو مدارید راز دل نیک خو...
شما مهربانی بافزون^۶ کنید زدل کینه و آزر بیرون کنید

دوکس بدی نبیند: آنکه خشنودی خدا خواهد و آنکه ناسپاسی نکند:
هر آنکس که پرهیزکرد از دوکار نبیند دو چشمش بد روزگار
بخشنودی کردگار جهان بکوشید یکسر کهان و مهان
دگر آنکه مغزش بود پر خرد سوی ناسپاسی دلش ننگرد
نیکی نباید بروی و ریا باشد:

چو نیکی فزایی بروی کسان^۷ بود مزد آن سوی تو نارسان ۲۵۶۸/۸

- ۱ - همان بمعنی همچنین - نگاه کنید به ص ۱۹۹ ح ۲ .
- ۲ - تاجداران دهر بدل از نیاکان ما - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۵ .
- ۳ - پرستش یعنی خدمت - نگاه کنید به ص ۱۸۲ ح ۳ .
- ۴ - نواز بمعنی نوازش، اسم بجای اسم مصدر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۲ .
- ۵ - صیغه جمع از قول بزرگان - نگاه کنید به ص ۲۲۴ ح ۵ .
- ۶ - بافزون یعنی افزون، « ب » زاید بنظر میرسد یا برای تأکید است - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۷ .
- ۷ - یعنی بروی و ریا نیکی کنی .

با مردم دوروی میامیزد :

میامیزد با مردم کز کوی که او را نباشد سخن جز بروی ۲۰۶۸/۸

راستی در خشنودی شاه است :

چوشاه از تو خشنود شد راستی است
 ز نیکی سپهریز هرگز برنج
 چو اندر جهان کام دل یافتی
 چو دیهیم هفتاد سر بر نهی^۱
 همه کار درویش دارد دلم
 و گرسر پیچی در کاستی است...
 مکن شادمان دل بیداد و گنج
 رسیدی بجایی که بشتافتی
 همه گرد کرده^۲ بدشمن دهی
 نخواهم که اندیشه زو بگسلم ۲۰۶۹/۸

۲۲ - جیره سپاه دارای داراب

سر گنجهای پدر بر گشاد
 ز چار اندر آمد درم تابهشت
 درم داد و دینار و برگستوان
 هر آن کس که بدکار دیده سری^۳
 سپه را همی خواند و روزی بداد
 یکی را بجام و یکی را بطشت
 همان جوشن و تیغ و گرز گران
 بیخشید بر هر سری کشوری ۱۷۸۴/۶

۱ - یعنی هفتاد ساله شوی . ۲- یعنی مال گرد کرده ، حذف موصوف .

۳ - یعنی مردی (یا بزرگی) کار دیده بود .

بروز خجسته سر مهر ماه

بسر برنهاد آن کیانی کلاه

۶۲/۱

گفتار پنجم - آیین شاهی و جانشینی شاه' ۱ - آیین تاجگذاری

تاجگذاری شاهان را شکوه و آیینی ویژه بود. چون شاه با بار دادن بزرگان دیهیم شاهی بر سر مینهاد، سخنانی بر زبان می‌آورد که میتوان گفت برنامه پادشاهی او بود. ما از اینگونه سخنان پند آمیز برخی را در گفتار چهارم بخش پنجم خواهیم آورد. در این جا تاجگذاری چند تن از شهریاران را برای نمونه باختصار نقل می‌کنیم:

فریدون

فریدون چو شد بر جهان کامگار	ندانست جز خویشتن ^۲ شهریار
برسم کیان تاج و تخت مهی	بیاراست ^۳ ، با کاخ شاهنشاهی
بروز خجسته سر مهر ماه	بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
زمانه بی اندوه گشت از بدی	گرفتند ^۴ هر یک ره ایزدی ۶۲/۱
همان مهتران از همه کشورش	بدان خرمی صف زده بردرش،
ز یزدان همه خواندند آفرین	بدان تاج و تخت و کلاه و نگین
همه دست برداشته باسمان ^۵	همی خواندندی به نیکی گمان:
که جاوید باد این چنین شهریار	برومند بادا چنین روزگار ۶۴/۱

- ۱ - در این گفتار بدو کتاب یکی: تاج نامه از انتشارات مجله سخن و دیگری: ولیعهدی در ایران باستان، بر بنیاد شاهنامه فردوسی؛ از علیقلی اعتماد مقدم، جزو انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، نیز مراجعه شده است.
- ۲ - حذف «را» مفعولی - یعنی جز خویش را شهریار ندانست.
- ۳ - حذف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۷۵ ح ۴.
- ۴ - یعنی مردم گرفتند، فاعل غیر مذکور - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۳۸.
- ۵ - نگاه کنید به اضافه کلمه‌های مصدر به «آ» - «شاهنامه و دستور» ص ۶۲.

هنوچهر

بفرمود ^۱ پس تا منوچهر شاه	نشست از بر تخت زر با کلاه
بدست خودش تاج بر سر نهاد	بسی پند و اندرزها کرد یاد ۱۲۷/۱
منوچهر بنهاد تاج کیان	بیستش ^۲ بزَنار خونین میان ۱۲۸/۱
همه پهلوانان روی زمین	بر او یکسره خواندند آفرین
چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد	جهان را سراسر همه مژده داد :
بداد و بدین و بمردانگی	به نیکی و پاکي و فرزانی ۱۲۹/۱

کیقباد

بهشتم ^۳ بیماراستند ^۴ تخت عاج	بیاویختند از بر عاج ^۵ تاج ۲۹۷/۲
به شاهی نشست از برش ^۶ کیقباد	همان ^۷ تاج گوهر بسر بر نهاد... ۲۹۸/۲
به تخت کیان اندر آورد پای	به داد و به آیین فرخنده رای :
چنین گفت با نامور مهتران	که گیتی مراشد، کران تا کران...
نخواهم به گیتی جز از راستی	که خشم خدا آورد کاستی ۳۱۳/۲

کیخسرو

چو کیخسرو شاه ^۸ برگاه شد	جهان یکسر از کارش آگاه شد
نشست از بر تخت شاهنشهی	بسر بر نهاد آن کلاه مهی
بگسترد گرد جهان داد را	بکند از زمین بیخ بیداد را ۷۶۶/۳
چو تاج بزرگی بسر بر نهاد	از اوشاد شد تاج و او نیز شاد ۷۶۶/۳ ح
در گنج دینار بگشاد و گفت	که گنج بزرگان نشاید نهفت... ۷۷۷/۳

- ۱ - فریدون . ۲ - «ش» فاعلی - نگاه کنید به ص ۱۳۹ ح ۲ .
- ۳ - حذف معذود (روز) - نگاه کنید به ص ۱۴۸ ح ۱ .
- ۴ - حذف حرف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۷۵ ح ۴ .
- ۵ - حذف مضاف (تخت) - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۰ .
- ۶ - یعنی از بر تخت .
- ۷ - همان برای حصر و مزید تعریف - نگاه کنید به ص ۱۴۲ ح ۲ .
- ۸ - با اینکه «کی» بمعنی شاه است ولی چون برای شاهان کیانی صورت «علم» بخود گرفته است در اینجا کلمه شاه را هم آورده است .

همه یک یک خواندند آفرین
فروزنده شد از تو تاج و کمر
زیرج بره تا بگاهی^۲ تورا ست ۷۷۶/۳

نهادند سر پیش او بر زمین
بگفتند کای شاه با زیب و فر
همه بندگانیم^۱ و شاهی تورا ست

اردشیر بابکان

نهاده^۳ بسر بر ، ز پیروزه تاج
بیاراسته^۲ جایگاه نشست^۴ ...
چنین کرد بر تخت پیروزه یاد :
جهان زنده از بیخت ورنج من است
بد آید بمردم ز کردار بد!
ندارد دریغ از من این تیره خاک
پسندیدن داد راه من است ۱۹۶۲/۷

به بغداد بنشست بر تخت عاج
کمر بسته^۲ و گرز شاهان بدست
چو تاج بزرگی بسر بر نهاد
که اندر جهان داد گنج من است
کس این گنج از من نیارد ستد
چو خشنود باشد جهاندار پاک
جهان سر بسر در پناه من است

بهرام اورمزد

دل و مغز جوشان زدرد پدر^۵
برفتند گریان ، کمر بر میان^۶
که تاجای باشد تومانی بجای
پدر بر پدر تاج شاهی تورا ست ۲۰۱۵/۷

چو بهرام بنشست بر تخت زر
همه نامداران ایرانیان^۶
بر او خواندند آفرین خدای
که تاج کبی تارکت را سزاست

انوشیروان

همی خواندندی ورا شاه نو
به فرمان او شد زمان وزمین

چو کسری نشست از برگاه نو
به شاهی بر او خواندند آفرین

- ۱ - آوردن مسند جمع (بندگان) برای همه ، مانند مطابقت صفت با موصوف .
- ۲ - از برج حمل تا برج حوت .
- ۳ - فعل وصفی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۴ .
- ۴ - مصدر مرخم بجای مصدر یا اسم مصدر یا اسم زمان و مکان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۷۵ .
- ۵ - آندوه مرگ پدرش اورمزد را داشت .
- ۶ - مطابقت صفت با موصوف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۵۵ و بعد .

جهان تازه گشت از سر تاج اوی
 از آن تخت رخشنده شادان شدند^۲
 که این شاه برگاه جاوید باد
 ز بس^۴ خوبی و داد و آیین اوی
 ورا نام کردند نوشین روان
 ابا گرگ میش آب خوردی بجوی^۱ ۲۳۰.۹/۸
 همه کس^۳ براو آفرین خوان شدند^۲ ۲۳۰.۹/۸ ح
 فرش بر تر از فر جمشید باد
 وز آن نامور دانش ودین اوی
 که چهرش جوان بود و دولت^۵ جوان ۲۳۰.۹/۸

خسر و پرویز

چو خسرو نشست از بر تخت زر
 گرانمایگان را همه خواندند
 بموید چنین گفت کاین تاج و تخت
 مبادا مرا پیشه جز راستی
 برفتند هر کس^۳ که بودش هنر
 بر آن تاج نو گوهر افشاندند
 نیابد مگر مردم نیک بخت
 که بیدادی^۶ آرد همی کاستی ۲۶۷۸/۹

۲ - برگزیدن جانشین

گزینش جانشین شاه همیشه با آرزوی همراه بود و بشایستگی ولیعهد و دلیری و دانش او بستگی داشت. چند نمونه از آن آیین را در اینجا می‌آوریم:

ایرج

فریدون در بازگشت پسرانش از نزد شاه یمن برای آرزودن آنان بگونه
 ازدهایی بهر یک روی آورد .
 سلم پسر مهترش :
 سبک پشت بنمود و بگریخت زوی
 پدر زی برادرش بنهاد روی ۷۵/۱
 تور دومین پسرش :
 میانه برادر ، چو او را بدید
 کمان را بزه کرد و اندر کشید ۷۵/۱

۱ - با حذف « از داد او » یا « بعهد او » .

۲ - فاعل غیر مذکور - نگاه کنید به ص ۸۸ ح ۲ .

۳ - درباره آوردن فعل برای مهیات نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۴۱ و بعد .

۴ - ز بس یعنی از بسیاری - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۲۴ .

۵ - حذف ضمیر اضافه « ش » - نگاه کنید به ص ۱۵۴ ح ۶ .

۶ - یعنی بیدادگری - نگاه کنید به ص ۱۱۲ ح ۳ .

ایرج پسر کهنتر :

بدو گفت کز پیش ما باز شو پلنگی تو ، در راه شیران مرو
گرت نام شاه آفریدون بگوش رسیده است ، باما بدین سان مکوش^۱ ۷۵/۱
فریدون بکاخ خود باز آمد و پسران را پیش خواند .

به سلم گفت :

... که جستی سلامت ز کام نهنگ بگاه گریزش^۲ نکردی درنگ ۷۶/۱
در باره تور گفت :

میانه که ز آغاز تیزی نمود ز آتش مر او را دلیری فزود
ورا تور^۳ خوانیم شیر دلیر کجا^۴ ژنده پیلش نیارد بزیر ۷۶/۱
در باره ایرج گفت :

ز خاک و ز آتش^۵ میانه گزید چنان کز ره هوشیاران سزید^۶
دلیر و جوان و هشیوار بود ، بگیتی جز او را نباید ستود ۷۶/۱

چون پادشاهی را بخش کرد ایران را بایرج داد و همین بخش بهانه وانگیره
رنجش برادران ، کشته شدن ایرج و جنگهای ایران و توران شد .

کیخسرو

چون کیخسرو به همراه گیو از توران بایران آمد « گودرزیان » بر آن بودند که
کیخسرو جانشین کیکاوس شود . طوس پسر نوذر را رای بر این بود که فریبرز فرزند
کیکاوس بجای پدر بنشیند . میان دوسردار و دو گروه از سپاهیان ایران اختلاف افتاد ،
طوس و گودرز بنزد کیکاوس رفتند :

چنین گفت طوس سپهبد بشاه که گر شاه سیر آمد از تاج و گاه
بفرزند باید که ماند^۷ جهان بزرگی و دیهیم و تخت مهان ۷۵۳/۳
چو فرزند باشد ، نبیره کلاه چرا بر نهد ، بر نشیند بگاه ؟ ۷۵۴/۳

۱ - کوشش بمعنی جنگ هم هست .

۲ - اسم مصدر شینی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹۴ .

۳ - لغت « تور » بمعنی سرکش است . ۴ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

۵ - نهاد و رفتار سلم و تور را بخاک و آتش تشبیه کرده است .

۶ - سزیدن یعنی سزاوار بودن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۶۶ .

۷ - ماندن بمعنی متعدی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۲ .

گودرز گفت :

بگیتی کسی چون سیاوش نبود چنو راد و بیدار و خامش نبود
کنون این جهانجوی فرزند اوست همان است گویی بچهره بپوست...
بایران و توران چنو مرد نیست چنین خام گفتار از بهر چیست؟ ۷۵۴/۳

گودرز بدنباله سخن خود گذشتن کیخسرو را بی کشتی از جیحون و خواب
دیدن خود را باز گفت که سروش در خواب بگودرز گفته بود فرکیخسرو بایران آراسی
دهد. پس از کشمکش تندی که میان دو سردار رخ داد سر انجام گودرز گفت:

شهنشاه داند که او پادشاست دهد تخت شاهی بدان کش هواس ۷۵۵/۳
باز هم پس از گفتگویی سخت که میان دوسپهید درباره گذشته و نژاد و هنر
هر یک در گرفت و فراوان خود ستایی کردند ، سر انجام گودرز :

بکاوس گفت ای جهاندیده شاه تو دل را مگردان ز آیین و راه
دو فرزند پر سایه را پیش خوان بر خویش بنشان بروشن روان
ببین تا زهر دو سزاوار کی است ؟ که بابرز و با فوره ایزدی است ۷۵۶/۳

شاه گفت : مهر من بر دو فرزند یکسان است و هر کدام را برگزینم دیگری
را رنجانیده باشم چاره آن است که جانشینی به آن یک دهم که بتواند «دژ بهمن» را
بگیرد :

دو فرزند ما را کنون با دو خیل^۲ بپاید شدن تا در اردبیل ۷۵۶/۳
بمرزی که آنجا «دژ بهمن» است ، همه ساله پر خاش آهرمن است ،
برنج است از آهرمن ، ایزد پرست نیارد بدان مرز موید نشست^۳
از ایشان یکی کان بگیرد به تیغ ندارم از او تخت شاهی دریغ ۷۵۷/۳

گودرز و طوس رای شاه را گردن نهادند. گودرز سپاهیان خود را به همراه
کیخسرو و طوس گروه خود (نوذریان) را همراه فریبرز بدژ بهمن بردند. این دژ
بدست کیخسرو و بچاره اندیشی او گشوده شد.

۱ - ضمیر جمع بجای مفرد ، از قول بزرگان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۶۴ .

۲ - کلمه خیل بصورت ممال در شعر آمده است . نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۷۸ .

۳ - فعل بعد از فعل یا مصدر است یا مصدر مرخم - نگاه کنید به « شاهنامه

شاپور اردشیر

اردشیر بابکان پس از کشتن اردوان دختر اورا بزنی گرفت. این زن با نیرنگ برادران خود بر آن شد که باردشیر زهر بخوراند. زهر را با پست و شکر بیامیخت و خواست باردشیر بدهد که شاه از لرزش انداشش بگناهِش آگاه شد. زن را بمویدی داد که اورا بکشد. دختر اردوان بزاری در آمد و :

بموید چنین گفت کای پر خرد مرا و تو را روز هم بگذرد
اگر کشت خواهی ، مرا نا گزیر یکی کودکی دارم از اردشیر...
چو این گردد از پاک مادر جدا بکن هر چه فرمان دهد پادشا ۱۹۶۵/۷
موید را بر او وفرزندش دل بسوخت و از کشتن زن خودداری کرد. اورا بسرای برد و از او نگاهداری کرد تا فرزندش بیامد :

پسر زاد از این دختر اردوان^۱ یکی خسرو آیین روشن روان
از ایوان خویش انجمن دور کرد ورا نام دستور ، شاپور کرد ۱۹۶۷/۷
موید همچنان پسر را با مادر نگاهداری کرد تا روزی بدربار آمد :

چنان بد که روزی بیامد وزیر بدید آب بر چهره^۲ اردشیر ۱۹۶۷/۷
موید گفت : چه جای اندوه است که تو شاه هفت کشوری؟ اردشیر پاسخ داد :

مرا سال بر پنجه و یک رسید ز کافور شد مشک و گل^۲ ناپدید
پسر بایدی پیشم اکنون بیای دلارای و نیرو ده و رهنمای ۱۹۶۷/۷
پس از من بدشمن رسد تاج و گنج مرا خاک سود آید از درد ورنج ۱۹۶۸/۷
موید گفت : اگر شاه زینهار دهد رازی را پرده بردارم. چون اردشیر اورا زینهار داد داستان دختر اردوان بازگفت و بگفته خود افزود که این پسر اکنون هفت ساله است :

چو او نیست فرزند یک شاه را نماند مگر بر فلک ماه را
ورا نام شاپور کردم بمهر که از بخت او شاد بادا سپهر ۱۹۶۹/۷
اردشیر به موید گفت : شاپور را با صد کودک که از چهره و جامه اورا همانند باشند بمیدان بیاور ، در پیش من چوگان بازی کنند تا ببینم دل بمهر کدامیک گواهی میدهد . موید چنین کرد .

۱ - اسم اشاره بر سر معرفه - نگاه کنید به ص ۱۳۱ ح ۳ .

۲ - کنایه از گیسو و رخسار .

هم آنگاه که اردشیر بمیدان آمد و کودکان را بدید مهربکی از آنان دردل او جای گرفت و چون از سوید پرسید سوید گفت : همان کودک فرزندات شاپور است .
 اردشیر فرمان داد که کودکان را بچوگان زدن بدارند و بهنگام بازی چنان کنند که گوی نزدیک شاه بیفتد تا ببیند کدام کودک را آن دلیری است که گوی از نزد شاه برگیرد ؟

چون چنین کردند و گوی بنزدیک شاه افتاد :

دوان کودکان از پس او^۱ چوتیر ، چوگشتند نزدیک با اردشیر ،
 بماندند نا کام بر جای خویش بیامد همان گاه شاپور پیش
 ز پیش پدر گوی بر بود و برد چو شد دورتر کودکان را سپرد^۲ ۱۹۷۰/۷

اردشیر که این دلیری از شاپور بدید :

ز شادی چنان شد دل اردشیر که گردد جوان ، مردم گشته پیر
 سوارانش^۳ از خاک برداشتند همی دست بردست بگذاشتند^۴
 شهنشاه از آن پس گرفتش ببر همی آفرین خواند بر دادگر ۱۹۷۰/۷

شاه اردشیر پسر را زر و گوهر فراوان نثار کرد ، از گناه مادرش هم درگذشت و او را بایوان خود فرستاد . سپس فرسود فرهنگیان را با آموزش و پرورش شاپور برگمارند .

در شناختن اورسزد پسر شاپور هم که مادرش دختر مهربک نوشزاد (دشمن پیشین شاه) بود و اردشیر از این پیوند آگاهی نداشت ، شاه را در میدان چوگان داستانی همانند این سرگذشت پیش آمد . اورسزد به نیای خود گفت :

همان گاه کودک باواز گفت که نام و نژادم نباید نهفت
 ستم پور شاپور کو پور توست ز فرزند مهربک بزادم درست ۱۹۷۸/۷

هرمزد نوشیروان

نوشین روان درگزینش جانشین :

چو سال اندر آمد به هفتاد و چار پر اندیشه مرگ شد شهریار
 جهان را همی کدخدایی بجست که پیراهن داد^۵ جوید نخست ۲۰۰۳/۸

۱ - ضمیر راجع است به گوی ، او برای غیر انسان - نگاه کنید به ص ۱۵۲ ح ۱ .

۲ - حذف مفعول (گوی) بقرینه - نگاه کنید به ص ۱۷۴ ح ۲ .

۳ - یعنی شاپور را . ۴ - گذاشتن متعدی گذاشتن یعنی گذرانیدن .

۵ - پیراهن داد ، اضافه اقترانی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۷۰ .

دگر کو بدرویش بر مهربان
پسر بد مر او را گرانمایه ، شش
بمردی و پرهیز و فرهنگ و رای
از ایشان خردمند و مهتر بسال
سر افراز و بادانش و خوب چهر
پژوهش کار و حال هرزد :

۲۵۵۳/۸ که جویند راز وی اندر نهان
اگر داستان را گشودی دولب^۱
۲۵۵۴/۸ رسیدی بشاه جهان آگهی
آنگاه نوشین روان بزرگمهر فرمود :

چو من بگذرم زین سپنجی سرای
سپاسم ببزدان که فرزند هست^۲
وز ایشان ز هرزد نازان ترم
همیشه به نیکی بود رای او
باید دانش او را آرزود :

جهان را نباید یکی کدخدای ...
خردمند و دانا وایزد پرست
برای و بهوشش فروزان^۳ ترم ...
۲۵۵۴/۸ ابرگاه شاهان سزد جای او
کس^۴ کوکند سوی دانش نگاه
هنر بر هنر بر فرایش کنید
۲۵۵۴/۸ بزرگمهر فرمان نوشیروان را بکار بست و موبدان دانش هرزدرا بیازمودند.
ما این پرسش و پاسخها را در بخش پنجم گفتار دوم می آوریم .

۳ - پرورش جانشین شاه

هنوچهر

فریدون نبره خود سنوچهر را به سام نریمان سپرد تا او را بهر کار
یاری کند و راهنمای هنر و دلیری سنوچهر باشد :
بیامد بگاه و فرستاد کس^۵ بر سام نیرم که زود آی بس ... ۱۲۶/۱

۱ - داستان را یعنی برای مثال - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۵۸ .

۲ - برای تفاوت « است » و « هست » نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹۰ .

۳ - سناد ، ازعیوب قافیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۸۵ .

۴ - با حذف « و » عطف ، یعنی و کسی که .

۵ - کس بمعنی گماشته و فرستاده - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۲ .

چو آمد^۱ بنزدیک شاه جهان
چو او را بدیدش^۳ جهان شهیار
سپردم ، بگفت ، این نبیره تو را
تو او را بهرکار شو یارور^۴
گرفتش سبک دست ، شاه جهان
ثنا کرد بر شاه پیر و جوان^۲
نشاندش بر خویشان نامدار
که من رفتنی گشته‌ام زین سرا
چنان کن که از تو نماید هنر
بدادش بدست جهان پهلوان ۱۳۶/۱

سیاوش

از زادن سیاوش دیری نگذشته بود که رستم خواستار دایگانی او شد :

چنین تا بر آمد بر این روزگار
چنین گفت کاین کودک شیر فش
چو دارندگان تو را مایه نیست
بسی مهتر^۵ اندیشه کرد اندر آن
به رستم سپردش^۳ دل و دیده را
تهمن بردش بزابلستان
سواری^۶ و تیر و کمان و کمند
نشستگه و مجلس و میگسار^۷
ز دادو ز بیداد و تخت و کلاه
هنر ها بیاموختش سر بسر
سیاوش چنان شد که اندر جهان
تهمن بیامد بر این روزگار
سرا پرورانید باید بکش
سرا او را بگیتی چومن دایه نیست
نیامد همی بر دلش آن گران
جهانجوی پور پسندیده را
نشستگهی ساخت در گلستان
عنان و رکیب^۸ و چه و چون و چند
همان باز و شاهین و یوز شکار
سخن گفتن و رزم و راندن سپاه^۹
بسی رنج برداشت^۹ کامد ببر
بمانند او کس نبود از مهان ۵۲۸/۳

سیاوش که در این هنگام دلیری شیرافکن شده بود به رستم گفت : رنج بردی و سرا هنرهای شاهانه آموختی اکنون باید نزد پدر بازگردم تا آموزش پیلتن را از نزدیک ببیند .

- ۱ - سام . ۲ - یعنی فریدون و منوچهر .
- ۳ - « ش » فاعلی - نگاه کنید به ص ۱۳۹ ح ۲ .
- ۴ - یارور یعنی یار و یاور . ۵ - یعنی کیکاوس .
- ۶ - ممال رکاب - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۷۸ .
- ۷ - بجای میگساری - نگاه کنید به ص ۱۹۲ ح ۲ .
- ۸ - حذف کسره اضافه در مصدر مضاف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۰ .
- ۹ - برداشتن بمعنی بردن و تحمل کردن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۱۹ .

رستم آنچه شایسته او بود از اسب و پرستنده و سیم و زر و جز اینها فراهم ساخت و او را بنزد پدر بازگردانید :

گسی^۱ کرد از آن گونه او را براه که شد بر سیاوش نظاره سپاه
همی رفت با او تهمتن بهم^۲ بدان^۳ تا سپهبد نباشد دژم ۵۲۸/۳

بهمن

اسفندیار، بهنگام مرگ، رستم را ببالین خواند و او را گفت: من در آنچه پیش آمد تو را گناهکار نمیدانم. رستم و سیمرخ مرا نکشتند. گناه از گشتاسب است که مرا بچنگ تو فرستاد.

اسفندیار بگفته خود افزود که رای من در باره تو دگرگونه است و از رستم خواست که پرورش بهمن را بپذیرد :

کنون بهمن این نامور پور من خردمند و بیدار و دستورن
بمهر دل او را ز من درپذیر همی هر چه گویم ز من یادگیر
بزابلستان در ورا شاد دار همه کار بد گوهران باد دار
بیاموزش آرایش کار زار نشستنگه بزم و رزم وشکار،
می و رامش و زخم چوگان و بار بزرگی و برخوردن از روزگار
چنین گفت جاماسپ^۴ گم بوده نام، که هرگز بگیتی مبیناد کام،
که بهمن ز من یادگاری بود سر افراز تر شهریاری^۵ بود
همان هرکه از تخم بهمن بود بشاهی سزاوار و روشن بود ۱۷۱۷/۶

رستم خواهش اسفندیار را پذیرفت و چنین پاسخ داد :

تهمتن چو بشنید بر پای خاست ببرزد بفرمان او دست راست^۶
که گر بگذرم زین سخن نگذرم سخن هرچه گفتم بجای آورم
نشانمش بر نامور تخت عاج نهم بر سرش بر دل افروز تاج ۱۷۱۷/۶

۱ - مخفف گسیل - نگاه کنید به ص ۱۶۴ ح ۱ .

۲ - بجای « باهم » - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۴۰ .

۳ - بدان بمعنی برای آن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۴۱ .

۴ - حذف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۷۵ ح ۴ .

۵ - حذف مفضل علیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۰۹ .

۶ - یعنی دست بر سینه نهاد ، اطاعت را .

بهرام گور

هنگام زادن بهرام ، ستاره شناسان بیدرش یزد گرد گفتند :

مر اورا بود هفت کشور زمین گرانمایه شاهی بود با فرین^۱ ۲۰۷۸/۷

سویدان و بزرگان که این سخن بشنیدند و از رفتار یزد گرد خشنود نبودند:

نشستند و جستند هرگونه رای که تا چاره آن بیاید بجای:

گر این کودک خرد ، خوی پدر نگیرد ، شود خسرو دادگر ۲۰۷۸/۷

سویدان نزد شاه آمدند و خواستند که بهرام را در کشوری که دانش و راسش باشد پیش دایگانی پرمایه بفرستد.

یزد گرد خواسته آنان را پسندید و فرستادگانی بهند و روم و چین و نزد تازیان برای پژوهش فرستاد .

از بزرگانی که برای دایگانی بهرام بدربار یزد گرد آمدند پسر و پدری بنام نعمان و سنذر تازی بودند و اینان از جانب شهریاران ساسانی در یمن فرمانروایی داشتند. سنذر گفت :

هنر های ما شاه داند همه که او چون شبان است و ما چون رسته

سواریم و گردیم واسپ افکنیم کسی را که دانا بود بشکنیم ۲۰۸۰/۷

شاه خواهش سنذر را بپذیرفت و بهرام را برای پرورش باو سپرد .

سنذر بهرام را به یمن برد و پرورشش پرداخت تا بهفت سالگی رسید. آنگاه بهرام بمنذر گفت :

چنین گفت کای مهتر سر فراز زمین کودکی شیر خواره^۲ مساز

بداننده فرهنگیانم سپار که آمد کنون گاه آموزگار ۲۰۸۱/۷

بهرام سخنانی از هوشیاری و دانایی خود گفت که سنذر در شگفتی فرو رفت و اورا آفرین کرد. آنگاه :

سه موبد نگه کرد^۳ فرهنگ جوی که از سورسان بود با آبروی

یکی تا دبیری بیاموزدش دل از تیرگیها بیفروزدش

یکی آنکه دانستن باز و یوز بیاموزدش کان بود دلفروز ۲۰۸۲/۷

۱ - مخفف با آفرین یا بافرین - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰۰ .

۲ - درباره این « ه » نگاه کنید به ص ۱۱۰ ح ۳ .

۳ - نگاه کردن بمعنی در نظر گرفتن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۴ .

و دیگر^۱ که چوگان و تیر و کمان
چپ و راست، پیچان عنان داشتن
سه دیگر که از کار شاهنشهان
بگوید بهرام خسرو نژاد
همان گردش تیغ با بدکمان
میان یلان گردن افراشتن
ز گفتار و کردار کار آگهان
سخن هر چه دارد زگیتی بیاد
۲۰۸۲/۷

سنذر، شاهزاده را بانان سپرد و بزودی :

چنان گشت بهرام خسرو نژاد
چو شد سال آن نامور بر دو شش
بموبد نبودش بچیزی نیاز
بآوردگه بر عنان تافتن
که اندرهنر داد مردی بداد...
دلاور گوی گشت خورشید فش
بفرهنگ و چوگان وهم یوز و باز،
بر افگندن اسپ و هم تاختن^۲
۲۰۸۲/۷
۲۰۸۳/۷

آنگاه بهرام بمنذرگفت که دیگر بموبدان نیازی نیست :

بمنذر چنین گفت کای پاك رای
بهرام سالیانی دراز نزد سنذر و نعمان بود تا یزدگرد آرزوی دیدار فرزند
کرد و سنذر بهرام را بهمراه نعمان نزد پدر فرستاد :

بر آراست منذر چو بایست کار
ز اسپان تازی بزرین ستام
و چون بایران رسیدند :

ز شهر یمن هدیه شهریار
ز چیزی که پرمایه بردند نام
پذیره^۶ شدنش همه موبدان
ز درگاه، بیدار دل بخردان
۲۰۸۳/۷
۲۰۸۹/۷

۴ - هنرهای ولی عهد

سیاوش

چون سیاوش ناگزیر بتوران رفت و افراسیاب او را نزد خود خواند، سیاوش
چندبار درشکار و میدان دلیری و هنرنامه‌ی کرد که افراسیاب او را بسیارستود از جمله :

- ۱ - برای توضیح درباره « دو دیگر » یا « و دیگر » - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۷ .
- ۲ - در چاپ بروخیم تافتن و در چاپ خاور تاختن که در اینجا بی‌شک چاپ خاور درست است .
- ۳ - مخفف گسیل - نگاه کنید به ص ۱۶۴ ح ۱ .
- ۴ - درباره این ترکیب نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۴۹ .
- ۵ - چو بمعنی چنانکه - نگاه کنید به ص ۱۷۵ ح ۳ .
- ۶ - پذیره اسم مصدر هائی بمعنی استقبال - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۱ .

شبی افراسیاب به سیاوش گفت که فردا من و تو در میدان چوگان با هم

بتازیم :

ز هر کس شنیدم که چوگان تو نبینند گردان بمیدان تو ۵۹۹/۳
بر این بر نهادند و :

بشبگیر گردان بمیدان شدند گرازان و تازان و خندان شدند ۶۰۰/۳
سیاوش چند تن از ایرانیان را یار خود کرد و پادشاه بچوگان زدن پرداخت :

سپهدار گویی ز میدان بزد سپهرش بر انگیخت اسپ نبرد
سیاوش بر آن گوی بر آمد چنان چون سزد بزد همچنان تا بمیدان رسید
چو گوی اندر آمد چنان که از چشم شد ناپدید بفرمود پس شهریار بلند
بر آن سان که از چشم شد ناپدید سیاوش بر آن گوی برداد بوس^۲
که گویی بنزد سیاوش برند سیاوش بر آن گوی برداد بوس^۲
بر آمد خروشیدن نای و کوس سیاوش باسپ دگر بر نشست
بینداخت آن گوی لختی زدست پس آنکه بچوگان بر او کار کرد
چنان شد که با ماه دیدار کرد ز چوگان او گوی شد نا پدید
تو گفتمی سپهرش همی بر کشید بمیدان یکی مرد چونان نبود
کسی را چنان روی خندان نبود از آن گوی خندان شد افراسیاب
سر نامداران بر آمد ز خواب باواز گفتند هرگز سوار
ندیدیم بر زین چنین نامدار کی^۳ ناسور گفت از این سان بود
هر آن کس که با فر^۴ یزدان بود ز خوبی و دیدار و فر و هنر

بدانم که دیدنش بیش از خبر^۴ ۶۰۱/۳
آنگاه کمان برگرفتند و به تیر اندازی پرداختند :

نشانه نهادند بر اسپریس سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس
نشست از بر باد پایی چو دیو بیفشرد ران و بر آمد غریو
یکی تیر زد بر میان نشان نهاده بر او چشم ، گردنکشان
خدنگی دگر باره هم چارپر بچرخ اندرون راند و بگشاد بر ۶۰۳/۳

۱ - یعنی نگذاشت گوی بزمین بیفتند .

۲ - برای احترام ، چون گوی را بفرمان شاه باو دادند .

۳ - مقصود از کی در اینجا افراسیاب است - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۷۰ .

۴ - منظره خیر من مخبره .

نشانه ، دوباره بیک تاختن
 عنان را بیچید بر دست راست
 کمان را بزه بر بازو فگند
 فرود آمد و شاه بر پای خاست

مغربل بود^۱ اندر انداختن
 بزدار دیگر بر آن سان که خواست
 بیامد بر شهریار بلند
 هنر ، گفت ، بر گوهرت بر گواست ۶۰۳/۳

روز دیگر با افراسیاب بشکارگاه رفتند :

برفتند روزی به نخچیر گاه
 سیاوش بدشت اندرون گور دید
 سبک شد عنان و گران شد رکیب^۲
 یکی را بشمشیر زد بر دو نیم
 بیک جو ز یکسو گران تر نبود
 بگفتند یکسر همه انجمن

همی رفت با باز و با یوز شاه...
 چو باد از میان سپه بردمید
 همی تاخت اندر فراز و نشیب
 دودستش ترازو شد و گور، سیم
 نظاره شد آن لشکر و شاه زود
 که اینت^۳ سرافراز شمشیر زن ۶۰۴/۳

بهرام گور

بشکار رفتن بهرام گور با چنگ زن خویش آنگاه که در نزد سندر به یمن

بود :

چنان بد^۴ که یک روز بی انجمن
 کجا^۵ نام آن رومی آزاده بود
 دلارام او بود و هم کام او
 بروز شکارش هیون خواستی
 رکابش دو سیمین دو زرین بدی
 به پیش اندر آمدش آهو دوجفت
 که ای ماه چون من کمان را بزه
 کدام آهو افگنده خواهی به تیر

به نخچیر گاه رفت با چنگ زن
 که رنگ رخانش چو بیجاده بود
 همیشه به لب داشتی نام او
 که پشتش بدیبا بیاراستی...
 همان هریکی گوهر آگین بدی... ۲۰۸۵/۷
 جوانمرد خندان بازاده گفت
 بر آرم ، بشست اندر آرم گره ،
 که ماده جوان است و هم تاش پیر ۲۰۸۶/۷

۱ - بودن بمعنی شدن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۲ .

۲ - ممال رکاب - نگاه کنید به ص ۲۳۶ ح ۶ .

۳ - برای توضیح درباره این کلمه نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۰۲ .

۴ - اغلب نهل داستان را این گونه آغاز میکند .

۵ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

چنین گفت آزاده ای شیر مرد :
 تو آن ماده را نره گردان به تیر
 وزان پس هیون را برانگیز تیز
 همان مهره انداز تا گوش خویش
 همان گه ز مهره بخاردش گوش
 به پیکان سروپای و دوشش بدوز
 کمان را بزه کرد بهرام گور
 دوپیکان به ترکش یکی تیر داشت
 همان گه که آهو شد اندر گریز
 به تیر دو پیکان ز سر بر گرفت
 هم اندر زمان نره چون ماده گشت
 همان بر سرو گاه ماده دو تیر
 دو پیکان بجای سرو بر سرش
 هیون را سوی جفت دیگر بتاخت
 بگوش یکی آهو اندر فکند
 بخارید گوش آهو اندر زمان
 سرو گوش و پایش بیک جا بدوخت،
 بدو گفت^۱ چون است ای ماهروی،
 ابا شاه گفت این نه مردانگی است
 بزد دست بهرام و او را ز زین

بآهو نجویند مردان نبرد
 شود ماده از تیر تو، نره پیر
 چو آهو ز جنگ تو گیرد گریز،
 نهد همچنان خوارا بردوش خویش
 بی آزار پایش برآرد بدوش
 چو خواهی که خوانمت گیتی فروز
 برانگیخت زان دشت ارمنده^۲ شور
 بدشت اندر از بهر نخچیر داشت
 سپهد سرو^۳ های آن نره، تیز^۴
 کنیزک بدو مانده اندر شگفت
 سرش زان سروی^۵ سیه ساده گشت
 بزد همچنان مرد نخچیر گیر
 بخون اندرون لعل گشته برش
 بخم^۶ کمان مهره درمهره ساخت
 پسند آمدش بود جای پسند ۲۰۸۶/۷
 خدنگی نهاد آن زمان در کمان
 برآن آهو آزاده را دل بسوخت
 روان کرد آزاده از دیده جوی،
 نه مردی، نوراخوی دیوانگی است!
 نگونسار بر زد بروی زمین ۲۰۸۷/۷

در این بهره از گفتار سخنانی چند را گرد آوردیم که در گزینش چند ولیعهد آورده شده است و گر نه هنرنمایی و دلیری شاهزادگان پیش از پادشاهی مانند سنوچهر، سیاوش، گشتاسب، اسفندیار و بهرام گور زیاد و درخور پژوهشی دیگر است که از حوصله بحث ما بیرون است.

- ۱ - خوار یعنی سبک و آهسته - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۷ .
- ۲ - ارمنده از ارمیدن مخفف ارمیدن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰۲ .
- ۳ - سرو یعنی شاخ . ۴ - تیز یعنی سریع و تند . ۵ - بهرام .

۵ - آیین جشن و شادی همگان

باز آمدن کیکاوس از مازندران بایران :

همه شهر^۱ ایران بیاراستند
وزان پس بشادی و می دست برد
بزد گردن غم بشمشیر داد^۲
زمین گشت پرسوزه و آب و نم
بروز و بشب برگ و بار درخت
همه پاك^۳ با هدیه و با نثار
جهان چون بهشتی شد آراسته

می و رود و رامشگران خواستند... ۳۷۶/۲
جهان را نمود او بسی دستبرد
نیامد همی بر دل از سرگ یاد
شد آراسته همچو باغ ارم
همی آفرین خواند یرتاج و تخت ۳۷۷/۲
کشیدند صف بر در شهریار
پراز داد و آگنده از خواسته ۳۷۸/۲

رسیدن کیخسرو از توران بنزد نیای خود کیکاوس :

چو کیخسرو آمد بر شهریار
به آذین جهانی شد آراسته
نشسته بهر جای رامشگران
همه یال اسپان پر از مشک و می

جهان گشت پر بوی ورنگ و نگار
در و بام و دیوار پر خواسته
گلاب و می و مشک با زعفران^۴
شکر با درم ریخته زیر پی ۷۴۷/۳

باز آمدن کیخسرو از جنگ توران بایران :

ببستند آذین^۵ بشهر و براه
پذیره شدندش همه مهتران
همه راه و بیراه گنبد^۶ زده
همه مشک و گوهر بر آمیختند

همه برزن و کوی و بازارگاه
بزرگان ایران و کنداوران
جهان شد چو دنیا بزر آژده^۷
زگنبد^۶ بسر ها فرو ریختند ۱۳۸۳/۵

۱ - شهر بمعنی کشور - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۶۸ .

۲ - شمشیرداد ، اضافه اقترانی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۷۰ .

۳ - پاك بدل همه ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۵ .

۴ - حذف فعل بودن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۶ .

۵ - لغتی از آیین ، زیب و زینت .

۶ - گنبد ، طاق ، نظیر طاق نصرت کنونی .

۷ - آژدن - آژدادن .

هش و دانش و رای دستور ماست
زمین گنج و اندیشه گنجور ماست
۲۰۱۹/۸

بخش پنجم

دستورها و اندرزهای شاهان

گفتار نخست - توفیع نوشین روان

توفیعات^۱ نوشین روان دستورهایی است که شاه در پاسخ نوشته یا گفته پژوهندگان می‌نوشته یا می‌گفته است. چون در شاهنامه لفظ و عنوان توفیع بکار رفته است ما هم در اینجا همین کلمه را بکار بردیم.

برای اختصار پرسشها را با عبارتی کوتاه به نثر برگردانیدیم ولی پاسخها بهمان گونه نقل شد.

هم شاه، هم سوید و هم پهلوان :

چنین بود تا گاه نوشین روان هم او بود شاه و هم او پهلوان

هم او بود جنگی و سوید هم او هم او هیربد بد سپهبد هم او

بهر جای کار آگاهان داشتی جهان را بدستور نگذاشتی

ز بسیار و اندک ز کار جهان بد و نیک از او کس نکردی نهان ۲۰۱۷/۸

سودی نوشت : چرا گناهکار را گاه آرزش است و گاه آویزش ؟

بپاسخ چنین بود توفیع شاه که آنکس که خستو بود بر گاه

چو بیمار زار است و ما چون پزشک ز دار و گریزان و ریزان سرشک^۲

بیک دآوری او نگردد درست روان از بزرگی بخواهیم شست^۳ ۲۰۱۷/۸

۱ - عنوانی است که در چاپ خاور آمده است .

۲ - حذف رابطه بقرینه مصراع اول .

۳ - حذف جمله (اگر بیک بار دآوری کنیم) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۳ .

موبدی دیگر گفت : سپهبدی در بیشه گرگان بخواب بود و بنه او را بردند :

بتوقیع پاسخ چنین داد باز که هستیم از لشکری بی نیاز : ۲۵۱۷/۸
کجا^۱ پاسبانی کند بر سپاه ز بد خویشتن را ندارد نگاه^۲

دیگری گفت : مالداری در اینجاست که گنجش از تو فزونتر است :

چنین پاسخ آورد کاری رواست که این افسر پادشاهی سراسر
نگهبان گنج و روانش منم بکوشم که آن را با فزون^۳ کنم

آن دیگر گفت : گروهی کودک در اسیران رومی است :

بتوقیع گفت آنچه هستند خرد زدست^۴ اسیران نباید شمرد
سوی مادرانشان فرستیم باز بدل شاد و از خواسته بی نیاز

نوشتند : مایه وران رومی بستگان خود را بزمی خردند. پاسخ نوشت :

اگر باز خردند ، گفت ، از هراس بهر نامداری یکی باده کاس ،^۵
فروشید و افزون مجوید نیز که ما بی نیازیم از ایشان بچیز
بشمشیر خواهیم از ایشان گهر همان برده و بدره سیم و زر

گفتند : دوبازارگان ، از سایه داران شهر ، دوپاس از شب را با چنگ و رباب
بمستی می گذرانند :

چنین داد پاسخ که زین نیست رنج جزایشان هر آنکس که دارند^۶ گنج

همه همچنان شاد و خرم زبید بی آزار باشید و بیغم زبید ۲۵۱۸/۸

نوشتند : شاه یمن گفته است که از بس نوشیروان یاد سردگان میکنند
شوندگان غمگین میشوند :

چنین داد پاسخ که از مرده ، یاد کند ، هر که دارد خرد با نژاد

هر آن کس که از مردگان دل بشست نباشد همان دوستی زو درست

۱ - کجا بمعنی که نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

۲ - حذف مسندالیه (کسی که) بقرینه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۱ .

۳ - حرف « ب » زاید بنظر میرسد یا برای تأکید است - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۷ .

۴ - از دست چیزی بودن یعنی از آن نوع بودن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۳۵ .

۵ - یعنی کاسه باده ، پیاله می ، اضافه مقلوب - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۲ .

۶ - درباره آوردن فعل برای مبهمات نگاه کنید به ص ۲۱۴ ح ۱ .

یکی گفت: پسر که‌ت‌رت بداد پدر نیست، در خرید زمینی فروشنده را خشنود نساخت:

چنین دادپاسخ که این نا رواست بها در زمین هم فروشنده راست

دیگری گفت: پیشتر دلی پر شرم داشتی چرا امروز گرم و بی آرم شده است (شاید منظور کشور گشایی انوشیروان در سالخوردگی است)؟

چنین داد پاسخ که ا دندان نبود مکیدن جز از شیر درمان نبود
چو دندان بر آمد ببالید پشت همی گوشت جویم چو گشتم درشت

کسی دیگر نوشت: گیرم تو برای و دانش از ما مهتر و بهتری، چرا از شاهان جهان برگزشتی؟

چنین داد پاسخ که ما را خرد ز دیدار^۲ ایشان همی بگذرد
هش و دانش و رای، دستور ماست زمین گنج و اندیشه گنجور ماست

دیگری گفت: باز تو شاهینی شکار کرده است:

چنین گفت کو را بکوید پشت که^۳ بامهتر خود چرا شد درشت؟
بیاویز^۴ او را ز دار بلند بدان، تا بدو باز گردد گزند

کس از که‌تران نیز در کار زار فزونی نجویند^۵ بر شهریار ۲۵۱۹/۸

یکی از کار آگهان نوشت: شبگیر که سالاری باسپاه بیرون شد ستاره -
شناس گفت سپ سالار بدرگاه باز نخواهند آمد:

بتوقیع گفتا که گردان سپهر گشاده است بارای او چهر و مهر
به «برزین» سالار و گنج و سپاه نگرده تباہ اختر هور و ماه

موبدی گفت: فرمان بر این بود که سردی نژاده برای کار آگهی، برگزینیم
گشسب دبیر سزاوار این پایگاه است:

چنین داد پاسخ که او را ز کمر بر میان است، دوراز نیاز^۶ ۲۵۲۰/۸

۱ - حذف حرف اضافه «تا» - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۴۴.

۲ - گویی در اینجا دیدار بمعنی بینش است، صفت فاعلی بجای اسم مصدر - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۱۲.

۳ - «که» بمعنی تعلیلی - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۵۶.

۴ - در بیت پیش فعل را جمع و در این بیت مفرد آورده است.

۵ - در باره آوردن فعل برای مهمات نگاه کنید به ص ۲۱۴ ح ۱.

۶ - یعنی بی آنکه نیازی داشته باشد.

کسی را گزینید کز رنج خویش نپرهیزد و باشدش گنج خویش
جهان‌دیده سردی درشت^۱ و درست که او رای درویش سازد نخست
یکی گفت: سالار خوان گله ستم است که از چندان خورش که بارزوی
شاه می‌سازم چیزی زیاد نمی‌خورد:

چنین داد پاسخ که ازبیش خورد^۲ مگر آرزو باز گردد بدرد ۲۵۲۰/۸
دیگری گفت: شاه را نکوهش کنند که بی‌سپاه بیرون می‌آید، مبادا دشمنی
چاره‌ی بد سگالد:

چنین داد پاسخ که داد و خرد تن پادشا را همی پرورد
اگر دادگر چند^۳ بی‌کس بود ورا راستی پاسبان بس بود
کسی گفت: سالار خراسان گفت که نمیدانم چرا شاه «زاسب» را از کار
برکنار کرد؟

چنین داد پاسخ که فرمان ما نورزید و بنهفت پیمان ما
بفرمودمش تا بارزانیان گشاید در گنج سود و زیان^۴
کسی کزدهش کاست^۵ باشد بکار بیوشد همی فرّه شهریار
دیگری گفت: شاه با همه مهربان است مگر با سهرک، پرستار دیرینه، چرا؟

چنین داد پاسخ که او شد درشت برآن کرده خویش بنهاد پشت
بیامد بدرگاه، بنشست مست همیشه جز از می ندارد بدست
موبدی گفت: چرا شاه در جنگ قیصر جز ایرانیان کسی را بجنگ نمی‌برد؟

چنین داد پاسخ که آن دشمنی طبیعی است^۶ و پرخاش آهرمنی
سردی گفت: شاه بروش شاهان دیگر سپاهی نمی‌خواهد. سرد جنگی
چگونه باید؟ پاسخ داد باید شیفته جنگ باشد:

چنین داد پاسخ که جنگی سوار نباید که سیر آید از کار زار
همان بزمش آید همان رزمگاه^۷ برخشنده روز و شبان سیاه
نگردد بهنگام، نیروش کم ز بسیار و اندک نباشد دژم ۲۵۲۱/۸

۱ - درشت بمعنی قوی.

۲ - بیش‌خورد، مصدر مرکب مرخم - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۷۵.

۳ - اگر چند، با فاصله، بمعنی اگر چه - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۶۱.

۴ - سود و زیان بمعنی دارایی. ۵ - کاست بمعنی کم (کاسته).

۶ - حذف حرف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۷۵ ح ۴.

۷ - یعنی بزم و رزم برایش یکسان باشد - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۸۶.

دیگری گفت : کارداری در حساب دیوان سیصد هزار درم کم داشت و خورده بود ، موبد از او خواست که بدهد :

چو آگاه شد زان سخن شهریار که موبد درم خواست از کاردار
بفرمود کز خورده ، سنمای رنج بیخشید چندی مراورا ز گنج
کسی دیگر گفت : سواری بازخم و خستگی سپاه دشمن حمله برد و جنگید
تا بمرد ! از او کودکانی خرد مانده است . شاهنشاه فرمان داد :

بفرمود کان کودک کان را ، چهار ز گنجی درم ۲ داد باید ، هزار
هر آنکس که شد کشته در کارزار وز او خرد کودک بود یادگار
چو نامش بدفتر بخواند دبیر درم پیش کودک بود ناگزیر
چنین هم بسال اندرون چاربار ز گنجش درم داد باید هزار
آن دیگر گفت : سالار سپاه سرو مالی فراوان گرد کرد و مردم را از سرو پراکنده ساخت :

چنین داد پاسخ که آن خواسته که از شهر مردم کند کاسته ،
از آن کس که بستند بدو بازده وزان پس بمرو اندر آواز ده
بفرمای داری زدن بر درش ببینایی ۳ لشکر و کشورش
ستمگاره را زنده بر دار کن دویایش زیر سر نگونسار ۴ کن
بدان ۵ تا کس از پهلوانان ما نیچید دل و جان ز پیمان ما ۲۵۲۲/۸
چرا باید از خون درویش رنج ؟ که او شاد باشد تن و جان برنج ۶
دیگری گفت : بسی مردم بدربار آمده شاه دادگر را ستایش و جهان -
آفرین را نیایش میکنند :

چنین داد پاسخ که یزدان سپاس که از ما یکی نیست اندر هراس
فزون کرد باید بدیشان نگاه اگر بی گناه اند اگر با گناه
کسی دیگر گفت : جهان پر از شادی و نای و نوش شده است ، توانگر
و زبردست هر شب از آوای خوش ، مست اند :

چنین داد پاسخ که اندر جهان بما شاد بادا کهان و مهان

- ۱ - یعنی خرج زندگی خود کرده بود . ۲ - گنجی درم یعنی درم گنج شاهی .
- ۳ - بینایی یعنی دیدار ، منظر ، مرئی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۶ .
- ۴ - درباره سرنگونسار ، تأکید بادات - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹۷ .
- ۵ - بدان یعنی برای آن - نگاه کنید به ص ۱۶۱ ح ۷ .
- ۶ - حذف حرف اضافه (از) - یعنی که از او (گنج) تن شاد و جان برنج باشد .

دیگری گفت: عیجویان سرزنشت می‌کنند که بگراف می‌بخشی، چون رنج گرد آوردن نبرده ای!

چنین داد پاسخ که آن خواسته که زو گنج ما باشد آراسته
اگر باز گیرم ز ارزانیان همه سود فرجام گردد زیان
کسی دیگر گفت: جهود و ترسا تورا دشمن و با تو دو روی‌اند:

چنین داد پاسخ که شاه سترگ ابا زینهارى نباشد بزرگ^۱
دیگری گفت: «سردوی» از گنج تو فراوان درم بخشید و فراوان خود برد:

چنین گفت کان هم بفرمان ماست بارزانیان چیز بخشی سزاست^۲
آن دیگر گفت: ای شاه رنج نادیده! گنج، از بخشش فراوان تهی گشت:

چنین داد پاسخ که دست فراخ همی مرد را نوکند برگ و شاخ
جهاندار چون گشت یزدان پرست براو برگشاید جهان هرچه هست
جهان تنگ دیدیم بر تنگ خوی مرا آز و زفتی نکرد^۳ آرزوی ۲۵۲۳/۸

سوید گفت: «قراخان» سیصد هزار درم از بلخ باسی بزور بگرفت و به ما داد که بگنج سپردیم:

چنین داد پاسخ که ما را، درم از آن کس که بستد هم‌اورادهدید
که درد دل مردم زیر دست بی کاخ آباد او برکنید
شود کاخ ویران و را رنج سود^۴ بماند پس از رنج نفرین و دود
ز دیوان من نام او بسترید بدر برچو او را بکس مشمرید^۵ ۲۵۲۴/۸

۱ - اقلیت‌های نژادی و مذهبی آزادی داشتند.

۲ - با حذف «اگر» از اول مصراع دوم یا اینکه «چیز بخشی» اسم مصدر یایی مرکب است یعنی چیز بخشیدن.

۳ - نکرد بمعنی نیست یا نشد یا اینکه من ... نکرد، و در این صورت «را» زاید است.

۴ - یعنی بر سر آن نهید.

۵ - یعنی خانه‌اش را تا بام بگل بگیرد.

۶ - رنج سود یعنی حاصل و نتیجه رنج.

۷ - بکس شمردن یعنی در شمار کس دانستن - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۱۸.

دیگری گفت : چگونه است که از جمشید و کی کاوس بسی یاد می کنی ؟

چنین داد پاسخ که آری رواست جهان بر نیاکان ^۱ ما برگواست
بدان گویم این تاپس ازمرگ من نگردد نهان افسر و ترک من ^۲

کسی پرسید : چرا از بهمن (یکی از سرداران) راز می پوشی ؟

چنین داد پاسخ که او از خرد بیچند همی وز هوا بر خورد
دیگری پرسید : چرا اکنون دیر ساز و ناسهربان شده ای !

چنین داد پاسخ : ابا بخردان همانیم و هم نیز با موبدان ^۳
چو آواز آهرمن آید بگوش نماند بدل رای و با مغز هوش

سويد از دین و پادشاهی پرسید :

چنین داد پاسخ که گفتم همین شنید ازمن این ، مردم پاکدین ^{۲۵۲۴/۸}
جهاندار بی دین جهان را ندید وگر هرکسی دین دیگر گزید
یکی بت پرست و یکی پاکدین یکی گفت نفرین به از آفرین
آزادی اندیشه و گفتار :

ز گفتار ویران نگردد جهان بگوی آنچه رایت بود در نهان
چو ببیدین بود پادشا همچنین نیابد بگیتی زکس آفرین
بود دین و شاهی چو تن با روان بدین هردوان پای دارد جهان

یکی گفت : در سخنان خود گفתי بد و نیک زمانه من ام و آفرین جهان
بر ما باز گردد !

چنین داد پاسخ که آری رواست که تاج زمانه سر پادشاست
جهان چون تن و شهپیاران سراند از ایرا چنان برسران ^۶ افسراند

دیگری گفت : تو را پادشاهی و عمری دراز باد ! چرا سويد موبدان
چندی است از تو نام نمی برد ؟

بگفتا بدین نیست آزار من که او هست مشغول در کار من ^{۲۵۲۵/۸}

۱ - باحذف مضاف (بزرگی) ، بزرگی نیاکان . فاذکروا موتیکم بالخیر .

۲ - یعنی نام من از یاد نرود ۳ - یعنی بانادانان دیرساز و نامهربانم وبس .

۴ - درباره این جمع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱ .

۵ پای داشتن یعنی پایدار بودن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۶۳ .

۶ - درباره این جمع نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲ .

یکی پرسید : چندی است که سردی هربامداد بدرگاه می‌آید ، کارش چیست و از چه آزار دارد ؟

چنین داد پاسخ که اندر حجاز
 بدو داده ام همچنان من ز گنج^۱
 بدن تا روانش نباشد برنج
 من از بهر این دارم^۲ اورا بدر
 که دزدی بیاید شناسد مگر^۳

دیگری گفت : از گاه کیوسرث تا این زمان چون تو شاهی بر تخت کیان
 ننشسته است :

بگفتا سپاسم بدین از خدای
 که چونان بود چیز کوراست رای

گذشتم ز توقیع نوشین روان
 مرا طبع نشگفت^۴ اگر تیزگشت
 جهان پیر و اندیشه ما جوان^۵
 به پیری چنین آتش آمیزگشت ۲۵۲۶/۸

۱ - با حذف مفعول (جهازرا ، مال را) .

۲ - داشتن بمعنی باقی داشتن ، نگاهداشتن - نگاه کنید به ص ۲۱۰ ح ۱ .

۳ - با حذف مفعول (اورا ، دزد را) .

۴ - هنگام نظم پادشاهی نوشین روان که سن فردوسی بیش از شصت سال بوده است اندیشه خود را جوان میداند .

۵ - از فعل شگفتیدن یعنی در شگفت بودن .

بکاری نیازی که فرجام اوی

پشیمانی و تندی آرد بروی

۲۰۴۰/۸

گفتار دوم - پرسش و پاسخ موبد بانوشین روان و هرمزد

در این گفتار هم برای رعایت اختصار پرسشها را با عبارتی کوتاه به نشر برگردانیدیم و پاسخها را همان گونه که هست نقل کردیم :

۱ - موبد و نوشین روان

موبد پرسید : چگونه است که مردم آرزوها از خدای بخواهند ، گاه بمراد برسند و گاهی نوبید شوند ؟

موبد چنین گفت پیروز شاه که خواهش زیزدان باندازه خواه
چو خواهش از اندازه بیرون شود از آن آرزو دل پر از خون شود ۲۰۳۱/۸

پرسید : نیکی در خورکی است و بزرگی که را زینده است ؟

چنین داد پاسخ که هر کس که گنج بیابد پراکنده ، نابرده رنج ،
نبخشد ، نباشد سزاوار تخت زمان تازمان تیره گرددش بخت
بهستی و بخشش بود مرد مه توگر گنج داری ببخش و منه

پرسید : بنیاد خرد چیست و از برگ و بارخرد که برخوردار است ؟

چنین داد پاسخ که داناست شاد دگر آنکه شرمش بود با نژاد

پرسید : چه کسی را دانش سودمند است ؟

چنین داد پاسخ که هر کو خرد پیورد ، جان را همی پرورد
زیبشی خرد ' جان بود سودمند زکمبش تیمار و درد و گزند ۲۰۳۱/۸

۱ - با حذف کسره اضافه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۱ .

۲ - حذف فعل (بود) بقرینه مصراع اول - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۶ .

پرسید : دانش بهتر است یا فرّ و بخت ؟

چنین داد پاسخ که دانش بفر بگیرد جهان سربسر زیر پر
خرد باید و نام و فرّ و نژاد بدین چارا گیرد سپهر از تو یاد^۲

پرسید : کدام شاه زببنده تخت است و از کدام شاه بخت نا شاد گردد ؟

چنین داد پاسخ که یاری ، نخست دگر بخشش و دانش و رسم و را
باید ز شاه جهاندار جست دلی پر ز بخشایش داد خواه

ششم آن کسی را دهد مهتری که باشد سزاوار از بهتری ۲۵۳۱/۸

بهفتم که از نیک و بد در جهان بهشتم که دشمن نداند ز دوست
سخنها بر او بر نماند نهان بی آزاری از شهریاران نکوست

چو فرّ و خرد دارد و دین و بخت و گر زین هنر ها نیایی در اوی
سزاوار تاج است و زیبای^۳ تخت همانا که یابیش بی آبروی

بماند پس از مرگ او نام زشت نیابد بفرجام خرم بهشت

از : راد و خردمنش ، نکوکار و بدکردار پرسید :

چنین داد پاسخ که آز و نیاز دو دیواند بد گوهر و دیر ساز
هر آنکس که بیشی کند آرزو بدان دیو بد باز گردد بخو

دگر سفلگی برگزینی و رنج گزینی بر این خاک آگنده گنج
چو بیچاره دیوی بود پر نیاز^۴ که هر دو بیک خوگرایند باز

پرسید : سخن چند گونه است و خوب و بد آن چیست ؟

چنین داد پاسخ که دانا ، سخن بیخشید^۵ و اندیشه افگند بن :
نخستین سخن گفتن سودمند خوش آواز خواند و را بی گزند

دگر آنکه پیمان سخن خوانیش که چندان سراید که آید بکار
سخنگوی و بیداردل دانیش وز او ماند اندر جهان یادگار

سه دیگر سخنگوی هنگام جوی بماند همه ساله با آبروی ۲۵۳۲/۸

۱ - حذف معبود (چیز) - نگاه کنید به ص ۱۴۸ ح ۱ .

۲ - یادگیرد یعنی یاد کند .

۳ - زیبا یعنی زبینه و برانده ، صفت فاعلی بجای اسم فاعل .

۴ - یعنی آروسفلگی چون دیو نیازمندی است .

۵ - بخشیدن - بخش کردن ، قسمت کردن .

چهارم که دانا دل‌آرای خواند
که پیوسته گوید سراسر سخن
به پنجم که باشد سخنگوی گرم
سخن چون یک اندر دگر بافتی
سراینده را مرد بارای خواند
اگو نو بود داستان گر کهن ۲۵۳۲/۸
بشیرین زبان هم باوای نرم
از او بیگمان کام دل یافتی

پرسید: این همه آموختی باز هم می‌پرسی! دانش کی به بن میرسد؟

چنین گفت از هرکه آموختم
بدانش نگر دور باش از گناه
همی وام جان و خرد توختم^۱
که دانش گرامی‌تر از تاج و گاه^۲

پرسید: کسی در آموختن بجایی رسید که دیگر نیازی بپرسیدن نداشته

باشد؟

چنین داد پاسخ که از گنج، سیر
در دانش از گنج نامی تراست
سخن ماند از ما همی یادگار
که آید؟ مگر خاکش آرد بزیر،
همان نزد دانا گرامی تراست
تو با گنج، دانش برابر مدار

پرسید: آیا پیر مرد آموزشی و یادگیر دانا میشود؟

چنین داد پاسخ که دانای پیر
پرسید: چرا پیش از این از بخت شاهان سخن میگفتی و اکنون بیشتر
نامشان بیاد میآوری؟
ز دانش جوانی بود ناگزیر
چنین داد پاسخ که در دل نبود
بشمشیر داد این جهان داشتن

پرسید: بیشتر پیش از این با هر کسی سخن میگفتی و امروز کمتر از کهنه
و نویر زبان میآوری:
که این رسم را خود بیارم ستود
چنین رفتن و خوار بگذاشتن
چنین داد پاسخ که گفتار بس
بکردار جویم همی دسترس ۲۵۳۳/۸
پرسید: بیشتر اینگونه در برابر آتش نماز نمی‌پردی و اینسان ستایش
و نیایش نمی‌کردی:

چنین داد پاسخ که یزدان پاک
فلک را گراینده خود کند^۴
پرستنده^۳ را سر بر آرد ز خاك
جهان را همه بنده خود کند^۴ ۲۵۳۴/۸

۱ - توختن یعنی پرداختن .

۲ - حذف رابطه در صفت تفضیلی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۴ .

۳ - پرستش یعنی عبادت ، بندگی و خدمت .

۴ - با حذف مسندالیه (پرستنده) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۱ .

گر این بنده آن را نداند بها مبادا ز درد و زسختی رها
پرسید : تا تو شاه شدی سپاست از یزدان چگونه است که رامش افزون تر
می بینی و دشمن را زبون می کنی؟

چنین داد پاسخ که از کردگار کسی پیش من بر فزونی نجست
از آواز من دست بد را بشتت زبون بود بد خواه در چنگ من
پرسید : در چنگ خاور دلیری و در چنگ باختر شکیبایی بیشتر از تودیده
شد. چرا ؟

چنین داد پاسخ که مرد جوان هر آن گه که سال اندر آمد به شست
سپاس از جهاندار پروردگار که روز جوانی هنر داشتیم
نیندیشد از درد و رنج روان به پیش مدارا ببايد نشست
کز اوی است نیک و بد روزگار بد و نیک را خوار بگذاشتیم
کنون روز پیری ، بدانندگی جهان زیر آهنگ و فرهنگ ماست
برای و بگنج و فشانندگی ، سپهر روان جوشن جنگ ماست ۲۰۳۴/۸

پرسید : شما را از شاهان پیشین گفتگو کمتر و راز بیشتر است. چرا ؟
چنین داد پاسخ که هر شهریار که باشد ورا دین پروردگار ،
ندارد تن خویش در رنج و درد جهان را نگهبان هم آنکس که کرد
پرسید : دل شاد شهریار در این روزگار پر اندیشه است :

چنین داد پاسخ که گرد گزند بدارد بدل مردم هوشمند
پرسید : شاهان پیشین از شادی بزم بانده رزم نمی پرداختند :

چنین داد پاسخ که ایشان زجام^۲ نکردند هرگز بدل یاد نام
مرا نام بر جام چیره شده است روانم زمان را پذیره شده است

گفت : شاهان پیشین نگهبان تن بودند ویدار و درمان و پزشک روی می آورند:

چنین داد پاسخ که تن را زمان ، که پیش آید از گردش آسمان ، ۲۰۳۵/۸

۱ - کردن بمعنی ساختن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰ .

۲ - یعنی از یاد جام ، حذف مضاف - نگاه کنید به ص ۲۲۸ ح ۵ .

بپای است ، دارو نیاید بکار نگه داردش گردش روزگار
 چو هنگامه رفتن آید فراز زمانه ^۱ نگردد بپرهیز باز
 گفت : چندان که مردم خدا را ستایش و نیایش کنند باز شادمان نیستی
 و روان پر اندیشه سیداری :

چنین داد پاسخ که اندیشه نیست دل شاه باچرخ گردان یکی است
 بترسم که هرکو ستایش کند مگر بیم ما را ^۲ نیایش کند
 ستایش نباید فزون زان که هست نجویم ^۳ راز دل زیر دست ۲۰۳۵/۸

پرسید : از فرزند و پیوند به چه چیز شادمان باشیم ؟

چنین داد پاسخ که هرکو جهان بفرزند ماند ^۴ نگردد نهان
 چو فرزند باشد بیابد مزه ز بهر مزه دور گردد بزه
 وگر بگذرد کم بود درد اوی که فرزند بیند رخ زرد اوی

پرسید : که درگیتی تن آسان است و که از کردار نیک پشیمان ؟

چنین داد پاسخ که یزدان پرست نگیرد ° عنان زمان را بدست ،
 فزونی نجوید ، تن آسان شود چو بیشی سگالد هراسان شود
 دگر آنکه گفתי ز کردار نیک نهان دل و جان ببازار نیک ^۶
 زگیتی زبون ترکس اورا شناس که نیکی سگالد ابا نا سپاس

پرسید : چون نیک وبد می‌سیرد و نیکی وبدی میگذرد ، ستایش نیکی را

چه سود ؟

چنین داد پاسخ که کردار نیک بیابد بهر جای بازار نیک
 نمرد آنکه او نیک کردار مرد ^۷ بیاسود و جان را ببزدان سپرد
 نیاسود آن کس که زو ^۸ باز ماند وز او ^۹ در زمانه بد ، آواز ماند ۲۰۳۶/۸

۱ - زمان و زمانه بمعنی مهلت ، اجل ، مرگ . ۲ - یعنی ازبیم ما .

۳ - باحذف «اگر» قید شرط - نگاه کنید به ص ۱۴۱ ح ۱ .

۴ - ماندن درمعنی متعدی یعنی گذاشتن .

۵ - باحذف حرف ربط (که) - نگاه کنید به ص ۲۲۲ ح ۲ .

۶ - باحذف فعل (بردن) .

۷ - دولت جاوید یافت هرکه نکونام زیست کز عقیش ذکر خیر زنده کند نام را

سعدی ، گلستان - ص ۱۰ .

۸ - مرجع ضمیر کردار نیک است دربیت ماقبل .

۹ - مرجع ضمیر آن کس است درمصراع اول .

پرسید: هیچ بدی بدتر از مرگ هست؟ اگر هست برگ و نوای آن چیست؟

چنین داد پاسخ که زین تیره خاک اگر بگذری یافتی^۱ جای پاک
 هرآنکس که در بیم و اندوه زیست بر آن زندگانی نباید گریست
 اگر شاه باشی اگر کهنتری ز بیم و ز درد جهان نگذری ۲۵۳۶/۸

پرسید: از مرگ و اندوه کدام بدتر است؟

چنین داد پاسخ که هم سنگ کوه جز اندوه مشمر که گردد گروه^۲
 چه بیم است اگر بیم اندوه نیست؟ بگیتی جز اندوه نستوه نیست^۳

پرسید: به چه چیز میتوان از بیم و اندوه رست؟

چنین داد پاسخ که دانش بود که داننده دایم برامش بود
 بپرسید کز ما که با گنج تر
 چنین گفت کان کس که بی رنج تر

پرسید: زشت ترین عیبها کدام است؟

چنین داد پاسخ که زن را که شرم نباشد سرشت و نه آواز نرم
 ز مردان بتر آنکه نادان بود همه زندگانی بزدان بود

بدو گفت مردم که نستوه^۳ تر؟

چنین گفت کان کو بی اندوه تر

شود پیش یزدان^۴ تن پر گناه ز بد ها دل خویش کرده سیاه

پرسید: کدام مرد از جان و دل راست باشد؟

چنین گفت کان کو بسود و زیان بکوشد، نبندد بدی را میان

پرسید: از مردم کدام نیکوتر است؟

چنین داد پاسخ که گر بردبار بود مردم، افسون نیاید بکار

نه آن کز بدی سودمندی کند دگر نیز رای بلندی کند

چورادی که پاداش رادی نجست بپخشید و تاریکی از دل بشست ۲۵۳۷/۸

۱ - فعل ماضی بجای مضارع محقق الوقوع - نگاه کنید به ص ۱۶۸ ح ۴ .

۲ - یعنی گرد آمده و انبوه شده . ۳ - نستوه یعنی بی ستوه ، بی خستگی ، ستیزنده .

۴ - حذف حرف اضافه «با» .

سه دیگر چو کوشایی^۱ ایزدی که از جان پاک آید و بخردی

بدوگفت دردل هراس ازچه بیش؟

چنین گفت کز رنج کردار خویش ۲۵۳۷/۸

پرسید: کدام بخشش بهتر است؟

چنین داد پاسخ که ز ارزانیان مدارید باز ایچ سود و زیان^۲ ۲۵۳۸/۸

پرسید: از کار جهان بگو که آیین گزینیم یا پسند یا کار ناسودمند؟

چنین داد پاسخ که این چرخ پیر اگر هست با دانش و یاد گیر

بزرگ است و دارنده و برتر است که بر داوران جهان داور است

بآیین مشو، دورباش از پسند مبین ایچ از او سود و ناسودمند

بد و نیک از آن دان کشان باز نیست بکاریش فرجام و آغاز نیست

چو گوید بباش آنچه گوید بده است^۳ هم او بود تابود و تاهست هست^۴

پرسید: که را در تن از درد رنج بیشتر است؟

چنین داد پاسخ که این گرد پوست بودرنجه چندان که مغز اندراوست^۵

چو پالود از آن جان، ندارد خرد که جان زو ببايست اگر بگذرد

از آرزو و نیاز و پرهیز پرسید:

چنین داد پاسخ که آرزو و نیاز سزد گر ندارد خردمند باز

تو از آرزو باشی همیشه برنج که همواره سیری نیایی ز گنج

پرسید: کدام پادشاه از رای و آیین بیشتر و برتر است؟

چنین داد پاسخ که آن پادشا که باشد پرستنده^۶ و پارسا

ز دادار دارنده دارد سپاس نباشد کس از رنج او در هراس

پر امید دارد دل نیک مرد دل بد کنش را پرازیم و درد^۷

سپه را بیاراید از گنج خویش سوی بدسگال افگند رنج خویش

سخن پرسد از بخردان جهان بد و نیک دارد ز دشمن نهان ۲۵۳۸/۸

۱ - توانایی و نیروی کوشش . ۲ - سود و زیان بمعنی دارایی و سرمایه .

۳ - ... فانما يقول له کن فیکون - آیه ۱۱۲ سوره بقره .

۴ - ازلی و ابدی از صفات ثبوتیه خدا . ۵ - یعنی تاجان در این کالبد است .

۶ - یعنی پرستش کننده خدا . ۷ - با حذف فعل (دارد) بقرینه مصراع اول .

پرسید : ستایش یزدان و گرایش باو چگونه است ؟

چنین داد پاسخ که تاریک جوی^۱ روان اندر آرد بیاریک موی
نخست آنکه داند که هست ویکی است^۲ تورا زین نشان رهنمای اندکی است

سپاس از نیکی و هراس از بدی :

وزاو دارد از کار نیکی سپاس بدو باشد ایمن وزاو در هراس
هراس تو ، آن گه که جویی گزند وزاو ایمنی چون بوی^۳ سودمند
اگر نیکدل باشی و راهجوی بود نزد هرکس تورا آبروی
وگر بد کنش باشی و بد تنه بدوزخ فرستی سراسر بنه
مباش ایچ گستاخ با این جهان که او راز خویش از تو دارد نهان ۲۵۳۹/۸

دینداری بهتری است :

گراییده باشی بکردار دین^۴ نداری براین روزگارت گزین

پیروی خرد :

خرد را کنی بر دل آموزگار بکوشی که نفریبی^۵ از روزگار
یارگنهکار نبودن :

همان نیز یار گنه کار مرد نباشی بی بازار ننگ و نبرد
غم آن جهان از پی این جهان نباید که داری بدل در نهان
همنشینی خردستدان :

نشینی تو همراه با بخردان گراینده با رامش جاودان
که این رامش اندر جهان بگذرد هُش این را برامش همی نشمرد
گرایش بفرهنگ :

گراینده بادی بفرهنگ و رای بیزدان خرد بایدت رهنمای

باندازه سخن گفتن :

ز اندازه بر نگذرانی سخن که تو نو نگاری و گیتی کهن ۲۵۳۹/۸

۱ - یعنی جوینده تاریکیها ، نقاط تاریک و پوشیده ، اسرار . ۲ - او ، خدا .

۳ - صرف فعل بودن - نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۲۲۳ .

۴ - با حذف « اگر » قید شرط - نگاه کنید به ص ۱۴۱ ح ۱ .

۵ - فریبیدن بمعنی لازم یعنی فریب خوردن ، فریفته شدن .

فربب روزگار مساعد نخوردن :

نگردانندت گردش روز مست نباشدت با مردم بد نشست
بپیچی دل از هرچه نابودنی است بیخشای آن را که بخشودنی است ۲۵۳۹/۸

گذشت و ایثار دربارهٔ دوستان :

نداری دریغ آنچه‌داری ز دوست اگر دیده‌خواهد اگر مغز و پوست
اگر دوست بادوست گیرد شمار^۱ نماید که باشد میانجی^۲ بکار

چون بابدخواه نشینی چنان کن که برازت پی نبرد :

چو با مرد بد خواه باید نشست چنان کن که نگشاید او برتودست^۳

پیوستگی در هنر و شرم و آهستگی است :

چو جوید کسی راه پیوستگی هنر باید و شرم و آهستگی^۴

در بارهٔ هنر خودگرافه مگوی :

نباید زبان از هنر چیره تر دروغ از هنر نشمرد دادگر
ندارد بزرگی^۵ کسی را بچیز نه خواری بناچیز دارد بنیز^۶

با بدگمان آهستگی کن :

اگر بد گمانی گشاید زبان تو تیزی مکن هیچ با بدگمان
وزان پس که سستی گمانی^۷ برد وز اندازه گفتار او بگذرد
تو پاسخ مر او را باندازه گوی سخنهای خوب آورد تازه گوی
بازرم اگر بفگنی سوی خویش پشیمانی آید بفرجام پیش

از بیکاری و تن آسانی بگریز :

چو بیکار باشی مشو رامشی فکار است بیکار اگر با هشی
بهرکار کوشا ببااید بدن بدانش نیوشا ببااید بدن ۲۵۴۰/۸

۱ - یعنی حساب خود یا کار خود بکنند .

۲ - ترکیب میان + جی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۹۲ .

۳ - بجای نگشاید او از تو دست . ۴ - باحذف مفعول (او را) .

۵ - حذف کسرهٔ اضافه - نگاه کنید به ص ۱۵۲ ح ۱ .

۶ - بنیز بمعنی دیگر و هرگز هم هست - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۰ .

۷ - گمانی لغتی از گمان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۱۵ .

- ازکار بد فرجام بپرهیز :
 بکاری نیازی که فرجام اوی
 بر مستمندان ببخشای :
 ببخشای بر مردم مستمند
 خردمند بردبار، گرامی است :
 خردمند گر دل کند بردبار
 کار را باندازه توانایی بگیر :
 بدانند که چند است با او هنر
 که افزونی از دوست بستایدش
 مرد خدا از ناداری رنج نبرد :
 همان مرد ایزد^۱ ندارد برنج
 پرستش کند پیشه و راستی
 همین است رای و همین است راه
 اگر چند گردد پراکنده گنج^۲
 بپیچد ز بیراهی و کاستی ۲۵۴۰/۸
 بیزدان گرای و بیزدان پناه^۳

گریز برای تنبه سلطان محمود :

- اگر دادگر باشی ای شهریار
 ز تو ماندی در جهان یادگار^۴
 چنان هم که از شاه نوشین روان^۵
 که او خاک شد ، نام دارد جوان ۲۵۴۱/۸

۲- موبد و هرمزد

بزرگمهر پرسید :

- چه چیز است که روشنی جان و خرد بدو و برخورداری تن از اوست؟
 چنین داد پاسخ که دانش به است
 بدانش بود مرد را ایمنی
 ببندد^۶ ز بد دست آهرمنی
 دگر بردباری و بخشایش است
 که تن را بدو^۷ نام و آرایش است ۲۵۵۵/۸

۱ - باحذف «را» نشانهٔ مفعول صریح .
 ۲ - باحذف مضاف الیه (او) ، گنج او .
 ۳ - پناه ، فعل امر از پناهیدن ، یعنی پناه ببر .
 ۴ - باحذف «داد» یا «نام» بقرینهٔ مصراع دوم .
 ۵ - حذف مستند الیه «دانش» بقرینه - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۴۹۱ .
 ۶ - ضمیر مفرد بجای جمع ، او بجای آنها (بردباری و بخشایش) .

باز پرسید : آن چیست که سودمند است و مرد را سر بلند بدارد؟

چنین داد پاسخ که آن کز نخست بنیک و بدآزم هر کس بجست
 بکوشید تا بر دل هر کسی از او رنج بردن نباشد بسی
 سه دیگر بگیتی هر آنکس که داد ، بداد از تن خود هم او بود شاد ۲۵۵۵/۸

بزرگمهر پرسشهایی کرد و از هر مزد خواست که پاسخ را بترتیب بگوید.

اینک پاسخها (برای کوتاهی سخن از آوردن پرسشها می گذریم) :

سخن هر چه او گفت پاسخ دهم بدین آرزو رای فرخ نهم
 ۱ - درباره فرزند :

ز فرزند پرسید دانا سخن از او بایدم پاسخ افگند بن
 ز فرزند باشد پدر شاد دل ز غمها بدو دارد آزاد دل :
 اگر مهربان باشد او بر پدر به نیکی گراینده و داد گر

۲ - آنکه درخور بخشایش است :

دگر آنکه برجای^۱ بخشایش است براو مژّه را جای پالایش است :
 بزرگی که بختش پراگنده گشت به پیش یکی ناسزا بنده گشت
 ز کار وی ارخون خروشی^۲ رواست که نا پارسایی براو پادشا^۳ ست

۳ - نیکی در حق ناسپاس :

دگر هر که با مردم ناسپاس کند نیکویی ، مانند اندرهراس
 هر آنکس که نیکی فراموش کند خرد را بکوشد که ببهش کند

۴ - آنجا که باید گریخت :

دگر گفت کارام و راه گریز گرفتن ، کجا خویر از ستیز
 شهری که بیداد^۴ شد پادشا ندارد خردمند ، بودن روا
 ز بیدادگر شاه باید گریز کز او خیزد اندرجهان رستخیز ۲۵۵۷/۸

۱ - برجای یعنی درخور و سزاوار .

۲ - یعنی چنان بخروشی که بجای ناله خون از گلویت برآید .

۳ - شاه و پادشاه بمعنی فرمانروا بطور اطلاق .

۴ - بیداد بمعنی بیدادگر - نگاه کنید به ص ۲۱۳ ح ۲ .

۵ - چه کسی را شادمانی است؟

چو گوید که دانی؟ که شادی بدوست: برادر بود یا دلارام دوست

۶ - کدام دوست بهتر؟

دگر آنکه پرسید از مرد دوست: ز هر دوستی یارمندی نکوست ۲۵۵۷/۸
توانگر بود چادر او بپوش^۱ چو درویش باشد تو با او بکوش

۷ - آنکه دل دوستانش بدو شاد است:

کسی که^۲ فروتن تر و راد تر دل دوستانش بدو شاد تر

۸ - کسی که در سخن گستاخ است:

دگر آنکه پرسد که دشمن که راست؟ که زودل همیشه بدرد و بلاست
که^۳ گستاخ باشد زبانش بید ز گفتار او دشمن آید، سزد

۹ - آنچه دشوار است:

دگر آنکه پرسد که دشوار چیست؟ بازار دل را پر آزار چیست؟
چو بدگوی و بد ساز با او^۴ نشست یکی زندگانی بود^۵ چون کبست

۱۰ - گواه راست:

دگر آنکه گوید گوا کی است راست؟ که جان و خرد بر گوایش گواست
به از آزمایش نباشد گوا گوا^۶ی سخنگوی و فرمانروا^۶

۱۱ - زیان آورترین چیزها:

زیانکار تر چیز گفتا که چیست؟ که فرجام از آن بدباید گریست
چو چیره شود بر دلت بر هوا هوا بگذرد همچو باد هوا

پشیمانی آید^۷ بفرجام زود گل آرزو را نشاید پسود^۸ ۲۵۵۸/۸

۱ - با حذف قید شرط، اگر یا چون.

۲ - آمدن « ۵ » غیر ملفوظ در تقطیع - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۸.

۳ - که بمعنی کسی که، آن کس که - نگاه کنید به ص ۶ ح ۱.

۴ - بجای کسی. ۵ - حذف مفعول صریح (اورا).

۶ - چنان که گواه راستین برای سیاوش و آزمایش او در کار سودابه در آتش رفتن بود.

۷ - حذف ضمیر (تورا).

۸ - پسودن و بسودن یعنی دست زدن و آزمودن.

۱۲ - سرشت بد و رای ناپایدار:

دگر آنکه گوید که گردان تراست؟
چنین دوستی، مرد نادان بود
که گر پای جویم بدستم سراسر
سرشتش بد و رای گردان بود
۱۳ - مرد ستمکار:

دگر آنکه گفتا ستمگاره کی است؟
چو کژی کند مرد، بیچاره خوان
هر آنکس که او پیشه گیرد دروغ
بریده دل از شرم و بیچاره کی است؟
چویشرمی آرد، ستمگاره خوان
ستمگاره ایی خوانمش بی فروغ
۱۴ - تباهی در سخن:

تباهی که گفتی ز گفتار کی است؟
سخن چین و دو روی و بیکار مرد
بی آزار و پردرد و آزار کی است؟
۱۵ - گزافه گوی:

بپرسید دانا که عیب از چه بیش؟
هر آنکس که راند سخن از گزاف
بگاهی که تنها بود در نهفت
هم اندر زمان چون گشاید سخن
هنرمند با^۳ مردم بی هنر
که باشد پشیمان ز گفتار خویش؟
بود بر سر انجمن مرد لاف
پشیمان شود زان سخنها که گفت
به پیش آرد آن لافهای کهن
کس از آزمایش نیابد گذر

همه پرسش این بود و پاسخ همین
که بر شاه باد از جهان آفرین ۲۵۵۹/۸

۱ - درباره این «ه» - نگاه کنید به ص ۱۱۰ ح ۰۳

۲ - فعل مفرد بجای فعل جمع در عطف چند اسم.

۳ - «با» بجای «و» عطف.

اگر چیره گردد هوا برخورد

خردمندت از مردمان نشمرد

۱۹۹۸/۷

گفتار سوم - اندرز و پیمان شاه با جانشین خود (ولیعهد)

هریک از پادشاهان بهنگام گزینش جانشین با او پیمانی می‌بست و او را اندرزهایی می‌گفت که ما برخی از آنها را در این گفتار می‌آوریم :

۱ - اندرز گشتاسب به بهمن

تو اکنون همی کوش و باداد باش	چوداد آوری از غم آزاد باش
خردمند را شاد و نزدیک دار	جهان بر بداندیش تاریک دار
همه راستی کن که از راستی	نیاید بکار اندرون کاستی
سپردم تورا تخت و دیهیم و گنج	از آن پس که بر دم بسی درد ورنج

۲ - از اندرزهای اردشیر بشاپور

بدان ای پسر کاین سرای فریب	ندارد تو را شادمان بی نهیب
نگهدار تن باش و آن خرد	چو خواهی که روزت بید نگذرد ...

سه چیز پادشاهی را تباہ کند : بیدادگری شاه ، برتر داشتن بی مایگان ، گردآوری دینار و درم :

سر تخت شاهان بیچند سه کار	نخستین ز بیدادگر شهریار
دگر آن که بی مایه را برکشد	ز مرد هنرمند برتر کشد
سه دیگر که با گنج خویشی کند	بدینار کوشد که بیشی کند

ببخشش و داد و خرد بناز :

ببخشندگی ناز و داد و خرد دروغ ایچ تا بر تو بر نگذرد
رخ پادشا تیره دارد دروغ بد اندیش هرگز نگیرد فروغ

آزمندی شاه رنج است برای زیر دستان :

نگر! تا نباشی نگهبان گنج که مردم ز دینار یازد برنج
اگر پادشا از گنج آورد تن زیر دستان برنج آورد

شاه را گنج دهقان گنج است :

کجا^۲ گنج دهقان بود گنج اوست و گر چند برکوشش ورنج اوست ۱۹۹۶/۷
نگهبان بود شاه گنج ورا بار آورد^۳ نیز رنج ورا
خشم شاه سبکسری است :

همان‌گه که خشم آورد پادشا سبک مایه خواند ورا پارسا
بد خواهی عیب شاه است :

چو بر شاه عیب است بد خواستن بیاید بخوبی دل آراستن

بیمناکی شاه دشمن را چیره کند :

و گر بیم دارد بدل یک زمان شود چیره رای دل بد گمان^۴

از بخشش میندیش :

ز بخشش منه بر دل اندوه نیز بدان ای پسر تاتوان^۵ ارج چیز

باید مردم در خوب و بد انباز باشند :

چنان دان که شاهی بر آن بر سزاست که دور فلک را ببخشید راست

شاه و وزیر باید بفکر مردم باشند :

زمانی غم پادشاهی خورد خود و موبدش رای پیش آورد ۱۹۹۷/۷

۱ - نگر از اصوات - نگاه کنید به ص ۷۷ ح ۱ .

۲ - کجا یعنی هر جا ، آنجا که ، جایی که - نگاه کنید به ص ۹۶ ح ۵ .

۳ - بار آورد یعنی به نتیجه رساند و مبربخش کند .

۴ - با حذف ضمیر اضافه (او) ، دل بد گمان او .

۵ - تاتوان یعنی تامیتوان ، تاتوانی ، تاممکن است .

کار امروز بفردا مگذار :
 بفردا ممان^۱ کار امروز را
 عامیان را راستی نیست :
 مجو از دل عامیان راستی
 از مردم بد نمان بیندیش :
 بترس از بد مردم بد نمان
 که از بد نمان تنگ باشد جهان
 راز را باکس مگوی تا فاش نشود :
 سخن هیچ مسرای با راز دار
 که او را بود نیز انباز و یار^۲
 سخن را تو برکنده دانی همی
 بگیتی پراکنده خوانی همی
 چو رازت بشهر آشکا را شود
 دل بخردت بی مدارا شود
 بر آشوبی و سرسبک خواندت
 خردمند ، کان جوش بنشاندت
 عیب جویی مکن :
 تو عیب کسان هیچ گونه مجوی
 که عیب آورد بر تو بر عیب گوی
 هوس را بر خرد چیره مساز :
 و گر چیره گردد هوا بر خرد
 خردمندت از مردمان نشمرد
 شاه باید خردمند و نیکخواه باشد :
 خرد مند باید جهاندار شاه
 کجا^۳ هر کسی را بود نیکخواه...
 بروی کسان پارسایی مکن^۴
 پرگوی و ریاکار مباش :
 نباید که باشی فراوان سخن
 سخن دلپذیر را یادگیر :
 سخن بشنوی بهترین یاد گیر
 نگر تا کدام آیدت دلپذیر ۱۹۹۸/۷
 دادگر و بردبار باش :
 همه دادگر باش و پروردگار^۵
 خنک مرد بخشنده و بردبار

۱ - ماندن در معنی متعدی یعنی گذاشتن .

۲ - تو اول نبستی که سرچشمه بود چو سیلاب شد پیش بستن چه سود؟

سعدی - بوستان - ص ۱۷۹ .

۳ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

۴ - یعنی پارسایی بروی و ریا مکن .

۵ - پروردگار ، پرورش دهنده بطور مطلق - نگاه کنید به ص ۷۱ ح ۱ .

سخن ، سنجیده گوی :

سخن پیش فرهنگیان سخنه^۱ گوی بهرکس نوازنده و تازه روی
درویش را خوار مدار و بد اندیش را بخود راه مده :

مکن خوار خواهنده درویش را بر تخت منشان بداندیش را
پوزش پذیر باش :

هر آنکس که پوزش کند برگناه تو بپذیر و کین گذشته مسخواه ۱۹۹۸/۷
آنگاه آهنگ جنگ کن که دشمن از جنگ بپرهیزد :

بجنگ آنگهی شوکه دشمن زجنگ بپرهیزد و سست گرددش چنگ
ارزش آدمی بدانش است :

بیاری دل را بدانش که ارز^۲ بدانش بود ، چون بدانی بورز^۳
از بخشش گرامی و از دانش نامی شوی :

چو بخشنده باشی گرامی شوی بدانایی و داد نامی شوی
از عهد من مگذر که من حق تو را گزاردم :

تو عهد پدر با روانت بدار^۴ بفرزند مان^۵ هم چنین یادگار
چو من حق فرزند بگزاردم کسی را بگیتی نیازاردم
شما هم از این عهد من مگذرید نفس، داستان را^۶ ، بید مشمرید ۱۹۹۹/۷

شاه دادگر را خرد پاسبان است :

اگر شاه با داد و فرخ پی است خرد بی گمان پاسبان وی است ۲۰۰۳/۷
نادان بمال مردم دست درازی کند :

بچیز کسان دست یازد^۷ کسی که بهره ندارد ز دانش بسی ۲۰۰۴/۷

۱ - سخنه یعنی سنجیده .

۲ - ارز بجای ارزش ، اسم بجای اسم مصدر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۲ .

۳ - یعنی عمل کن ، ورزیدن = کار کردن - نگاه کنید به ص ۹۸ ح ۱ .

۴ - داشتن بمعنی نگاهداری و حفاظت کردن .

۵ - ماندن بمعنی متعدی یعنی گذاشتن .

۶ - داستان را یعنی برای مثال .

۷ - یازیدن یعنی دراز کردن و متوجه کردن .

۳ - از اندرزه‌های شاپور به اورمزد

تو بیدار باش و جهاندار باش ابر داد همواره سالار باش
نگر! ۱، تا بشاهی نداری امید بخوان روز و شب دفتر جم شید^۲
داد و نیکی کن :
بجز داد و نیکی مکن در جهان پناه کهان باش و فرّ مهان
ببخش و داد ده باش :
بدینار کم ناز ، بخشنده باش همان داد ده باش و فرخنده باش
باکم آزار درشتی مکن :
مزن برکم آزار بانگ بلند چو خواهی که بخت بود یارمند

سال دنیا بوارث ماند و وبال آن برای تو :

نگیرد ز تو یاد^۳ فرزند تو نه خویشان نزدیک و پیوند تو
زمیراث ، دشنام یابی تو بهر همه زهر شد پاسخ پای زهر ۲۰۰۸/۷

۴ - اندرز اورمزد به بهرام

دروغ بر زبان سیاور :

زبان را مگردان بگرد دروغ چو خواهی که تاج از تو گیرد فروغ
خرد ، شرم ، آهستگی و سخن خوب :
روایت خرد باد و دستور شرم سخن گفتنت خوب و آواز نرم
خداوند پیروز یار تو باد دل زیر دستان شکار تو باد
کینه فروهل و از هوس دور باش :
بنه کینه و دور باش از هوا مبادا هوا بر تو فرمانروا
سخن چین و نادان و حيله گر بخود راه مده :

سخن چین و بیدانش و چاره گر نباید که یابند پیشت گذر ۲۰۱۱/۷

۱ - نگر از اصوات - نگاه کنید به ص ۷۷ ح ۱ .

۲ - جم شید یعنی جم درخشان .

۳ - یاد گرفتن یعنی یاد کردن .

از نادان بجز بدی نیایی :

ز نادان نیایی بجز بدتری نگر ! سوی بیدانشان ننگری

بیشرم و پرگویی را آبرو نیست :

چنان دان که بیشرم و بسیارگویی ندارد بنزد کسان آبروی ۲۰۱۱/۷

خرد را فرمانبردار و خشم را فرمانروا باش :

خرد را مه و خشم را بنده دار مشو تیز با مرد پرهیزگار

از آز پرهیز که خشم و بیم و نیاز آورد :

نگر ! تا نگردد بگرد تو آز که آز آورد خشم و بیم و نیاز

راستی و بردباری پیشه کن ، کژی و کاستی از دل بران :

همه بردباری کن و راستی جدا کن ز دل کژی و کاستی

از بد نامی پرهیز که بد نام ناکام است :

پرهیز تا بد نگرددت نام که بد نام گیتی نبیند به کام

از خرد روی متاب - شتاب پشیمانی آورد :

ز راه خرد هیچگونه متاب^۲ پشیمانی آرد دلت را شتاب

تأمل و درنگ حقیقت را روشن کند - از راه هنر سر میبچ :

درنگ آورد راستیها پدید ز راه هنر سر نباید کشید

بردبار خشمگین نشود و از نابودنیها چشم بر بندد :

سر بردباران نیاید بخشم ز نابودنیها بخوابند^۳ چشم

بردباری زیاد را به سستی حمل کنند :

وگر بردباری ز حد بگذرد دلاور گمانی^۴ بسستی برد

خوب و بد را با خرد بسنجید :

هر آنکس که باشد خداوند گاه میانجی خرد را کند بر دوراه ۲۰۱۳/۷

۱ - ساکن آوردن برخی حرفها بضرورت شعر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۰۰ .

۲ - متاب در معنی لازم یعنی میبچ ، خود را متاب .

۳ - بخوابند یعنی بخوابانند ، فعل لازم در معنی متعدی - نگاه کنید به ص ۲۰۴ ح ۳ .

۴ - گمانی بجای گمان ، گویی گمان مخفف گمانی است - نگاه کنید به « شاهنامه

و دستور » ص ۴۱۵ .

نه تندی و نه سستی :

خرد باد جان تو را رهنمون
نجوید ز کردار شاه آبروی
نگه دارا تا مردم عیبجوی
از دشمن دوستی سخواه :

وگرچند^۳ خواند تو را شهریار
اگر پای گیری سر آید بدست
ز دشمن مکن دوستی خواستار^۲
درختی بود سبز و بارش کبست
هیچ گاه فریبکار مباش :

نباید نهادن سر اندر فریب
اگر در فرازی وگر در نشیب
بد اندیش بد بیند :

بد اندیش را بد بود روزگار
بدل نیز اندیشه^۴ بد مدار
پیمان شکن را ارج نباشد :

بخندد بر او نامدار انجمن
سپهد کجا گشت پیمان شکن
خرد آرایش کار و نگهبان گفتار و کردار است :

نگهدار گفتار و کردار توست
نماینده گردش هور و ماه ۲۰۱۲/۷
هم آرایش گنج و تاج و سپاه
به گنج و ناز خوی مگیر :

که بر تو سر آید سرای سپنج
نگر ! تانسازی تو با ناز و گنج
بجز خردمند رایزن سجو :

ز آیین شاهان پیشین مگرد
مزن رای جز با خردمند مرد
دشمن را به نیروی سپاه بترسان :

بژرفی نگه کن پس و پیش را
بلشکر بترسان بداندیش را
با ستایش ناسزا تو را شکست دهند :

ستاینده‌یی کو ز بهر هوا ستاید کسی را همی نا سزا : ۲۰۱۳/۷

۱ - با حذف مسند ، یعنی میانه را نگاه دار - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۰ .

۲ - بجای خواستاری ، حذف یای مصدری - نگاه کنید به ص ۲۸ ح ۱ .

۳ - اگر چند بمعنی اگرچه ، هر چند - نگاه کنید به ص ۱۶۲ ح ۵ .

شکست تو جویدهمی زان سخن ممان^۱ تا به پیش تو گردد کهن
سنایش را خدای هم دوست دارد :

کسی کش ستایش نیاید بکار تو او را زگیتی بمردم مدار^۲
که یزدان ستایش بخواهد همی نکوهنده را دل بکاهد همی
بخشایش گناهکاران و فرو بردن خشم ، مردم را فزونی بخشد :

هر آنکس که او از گنه کار ، چشم بخواید و آسان فرو خورد خشم
فزونیش هر روز افزون شود شتاب^۳ آورد دل پراز خون شود ۲۰۱۳/۷
بیهوده سر جنگ نداشته باش :

هر آنکس که از آب دریا نبرد بجوید ، نباشد خردمند مرد
سخنت باید از دل بر آید و راست باشد :

کمان دار دل را زبانت چو تیر تو این داستان من آسان مگیر
گشاده برت باشد و رای راست نشانه بنه زان نشان کت هواست
زبان و دل باید تابع خرد باشد :

زبان و دلت با خرد راست کن همی ران از آن سان که خواهی سخن
خردمند را رای و گفتار نیک است :

هر آنکس که اندر سرش مغز بود همه رای و گفتار او نغز بود
هر آن گه که باشی تو با رایزن سخنها بیارای بی انجمن
گرت رای با آزمایش بود همه روزت اندر فزایش بود
شود جانت از دشمن آزریر^۴ تر دل و مغز و رایت جهانگیرتر
پیرو هوا را ، رای بی مقدار است :

کسی را کجا^۵ پیشرو شد هوا چنان دان که رایش نگیرد نوا
از دوست خوش روی ، خوشی بینی :

اگر دوست باشد تو را تازه روی بیفزایدش نازش و رنگ و بوی ۲۰۱۳/۷

۱ - ممان یعنی مگذار ، فعل در معنی متعدی - نگاه کنید به ص ۱۳۸ ح ۱ .

۲ - یعنی مردم مدان یا مردم مشناس - نگاه کنید به ص ۱۵۴ ح ۳ .

۳ - با حذف قید شرط (چون یا اگر) . ۴ - آزریر : آگاه ، آماده ، محتاط .

۵ - کجا بمعنی « که » - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۲ .

با دشمن سر سخت باش :
 تو با دشمنت رخ پراژنگ دار بد اندیش را چهره بی رنگ‌دار ۲۰۱۳/۷
 گنج از ارزانیان دریغ مدار :
 بارزانیان^۱ بخش هرچت هوست که گنج تو ارزانیان را سزاست
 دل و جان بدست رشک سپار :
 بکش جان و دل تاتوانی زرشک که رشک آورد گرم و خونین سرشک ۲۰۱۴/۷

۵- اندرزهای بهرام اورمزد بفرزند

چنان رفتار کن که روز شمار شرمنده نباشی :
 چنان رو که پرسدت^۲ روز شمار نپیچی سر از شرم پروردگار
 با داد و دهش آبادانی کن :
 بداد و دهش گیتی آباد دار دل زیردستان خود شاد دار
 جهان ناپایدار است :
 که برکس نماند جهان جاودان چه بر شهریاران چه برموبدان ۲۰۱۷/۷

۶- اندرز شاپور به اردشیر^۳

آنچه شاه را زشت است :
 بدان ای برادر که بیداد شاه بی پادشاهی ندارد نگاه
 باگندن گنج یازان بود بزفتی سر سرفرازان بود
 آنچه شاه را درخوراست :
 خنک شاه با داد یزدانپرست که زوشاد باشد دل زیر دست
 بداد و ببخشش فزونی کند جهان را بدین رهنمونی کند
 نگه دارد از دشمنان کشورش بایر اندر آرد سر و افسرش ۳۰۶۵/۷

۱ - ارزانیان یعنی مستحقان .

۲ - عود ضمیر به متأخر ، پروردگار که در مصراع دوم است - نگاه کنید به ص ۵۱ ح ۲ .

۳ - برخی از این اندرزها با عنوان « بایسته های شاهی » در گفتار دیگر آمده است - نگاه کنید

به ص ۱۱۰ و بعد .

بداد و بآرام گنج آگند
 گناه از گنهکار بگذاشتن
 هرآنکس که او این هنرها بجست
 بیايد خرد شاه را ناگزیز
 گنهکار باشد تن زیر دست
 یکی آنکه پیروز گر باشد اوی
 دگر آنکه لشکر بدارد^۳ بداد
 آنچه شاه را بایسته است :

کسی کز در^۴ پادشاهی بود
 سه دیگر که دارد^۵ بدل راستی
 چهارم که با زیر دستان خویش
 ندارد^۳ درگنج را بسته سخت
 نباید در پادشا بی سپاه
 اگر گنجت آباد داری بداد
 سلیح تن آرایش خویش دار
 بس ایمن مشو برنگهدار خویش

ببخشش ز دل رنج پیراگند
 ره مردمی را نگه داشتن^۱
 خرد باید وحزم ورای درست^۲ ۲۰۶۵/۷
 هم آموزش مرد برنا و پیر
 مگر مردم پاک ویزدان پرست...
 ز دشمن نتابد گه جنگ روی ۲۰۶۶/۷
 بداند فزونی^۶ مرد نژاد

نخواهد که مهتر سپاهی بود
 نیارد بداد اندرون کاستی
 همان باکهن درپرستان^۶ خویش
 همی بارد از شاخ بار درخت
 سپه را در گنج دارد نگاه
 تو از گنج شاد و سپاه از توشاد^۷
 بود کت شب تیره آید بکار
 چو ایمن بوی راست کن کار خویش ۲۰۶۷/۷

۷ - پند نامه^۸ نوشین روان به هر مزد

در جهانداری بیدار و خردمند و بی آزار باش :

... تو بیدار باش و جهاندار باش خردمند و راد و بی آزار باش

دانش اندوز و نیکی کن :

بدانش فزای و به نیکی گرای که او باد جان تورا رهنمای ۲۰۲۷/۸

۱ - گویی فعل «باید» از اول بیت حذف شده است که فعلها بصورت مصدر بکار رفته است .

۲ - حذف مفعول صریح (اورا) - نگاه کنید به ص ۵۱ ح ۲ .

۳ - داشتن بمعنی نگاهداشتن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵ .

۴ - از در یعنی شایسته و سزاوار - نگاه کنید به ص ۱۴۵ ح ۴ .

۵ - فعل «باید» در بیتهای مقدم به این فعلها هم راجع است .

۶ - یعنی خدمتگزاران درگاه ، پرستش بمعنی خدمت هم هست - نگاه کنید به ص ۱۸۲ ح ۳ .

۷ - باحذف فعل (باشی) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۴ .

خردمندی مرا گت : دانش گزین که خشنودی کردگار در آن است :

بپرسیدم از مرد نیکو سخن کسی کو بسال و خرد بدکهن
 که از ما بیزدان که نزدیک تر ؟ که را نزد او راه باریک تر ؟
 چنین دادپاسخ که دانش گزین چو خواهی ز پروردگار آفرین
 که نادان فزونی ندارد ز خاك بدانش پسندیده کن جان پاك
 شایستگی شاه بدانش است :

بدانش بود شاه زیبای ۱ تخت که داننده بادی^۲ و پیروز بخت
 پیمان شکن سباش :

مبادا که باشی تو پیمان شکن که خاك است پیمان شکن را کفن
 بیگناهان را میازار :

بیادافره بی گناهان مکوش بگفتار بدگوی مسپار گوش
 بدادگری فرمان ده :

بهرکار فرمان مکن ۳ جز بداد که از داد باشد روان تو شاد
 گرد دروغ مگرد :

زبان را مگردان بگرد دروغ چو خواهی که تخت از تو گیرد فروغ ۲۵۲۷/۸
 بگنج زیر دستان چشم سیفکن :

و گر زبردستی بود گنج دار تو او را از این گنج بی رنج دار
 که چیز کسان دشمن گنج توست بدان گنج شو شاد کز رنج توست
 خرد و کلان کشور را در پناه خود بدان :

همه در پناه تو یابد ۴ نشست اگر پرمنش باشد ار زبردست
 نیک و بد را پاداش و پادافره بده :

که ° نیکی کند با تو پاداش کن ابا دشمن دوست پرخاش کن ۲۵۲۸/۸

۱ - زیبا یعنی زبینه و درخور - نگاه کنید به ص ۱۰۱ ح ۲ .

۲ - صیغه دعا برای دوم شخص مفرد - نگاه کنید به ص ۱۴۰ ح ۱ .

۳ - یعنی فرمان مده ، کردن بمعنی دادن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۳۱ .

۴ - فعل مفرد برای همه، همه بجای همه کس و هر کس - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »

ص ۲۴۲ .

۵ - که بمعنی کسی که - نگاه کنید به ص ۶ ح ۱ .

از درد و گزند بیندیش :
وگر گردی اندر جهان ارجمند زرنج تن اندیش و درد و گزند
جهان هر چه هست گذران است :
سرای سپنج است هرچون^۲ که هست بدو^۳ اندر ایمن نشاید نشست
هنر جوی و با دانا نشین :
هنر جوی و با پیر دانا نشین
سرفرازی از دانش بخواه :
بدانش گرای و بدو شو بلند
هو داران خود را گرامی بدار :
گرامی کن آن را که درپیش تو سپر کرد جان بد اندیش تو
بهی و بهتری جوی :
چو بر سر نهی تاج شاهنشهی ره بهتری باز جوی از بهی
دانشمندی با خود بدار و او را گرامی دار :
همیشه یکی دانشی^۴ پیش دار ورا چون روان و تن خویش دار
با بزرگان و بازارگانان دادکن :
بزرگان و بازارگانان شهر هم از داد باید که یابند بهر
از بی هنر و بی نژاد پرهیز :
کسی کو ندارد هنر با نژاد مکن زو بنیز^۵ از کم و بیش یاد
نا شایستگان را ساز جنگ مده :
مده مرد بی ارز^۶ را ساز جنگ بدشمن سپارد ورا دوست دار
سلیح تو در کار زار آورد همان بر تو^۷ روزی بکار آورد

۲۵۲۸/۸

۱ - عاریت ، موقت ، گذران .

۲ - هرچون یعنی هرطور - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۷۶ .

۳ - ضمیر او برای غیر انسان - نگاه کنید به ص ۱۵۲ ح ۱ .

۴ - دانشی بایای نسبت یعنی اهل دانش ، دانشمند .

۵ - نیز و بنیز بمعنی دیگر و هرگز هم هست - نگاه کنید به ص ۲۰۲ ح ۵ .

۶ - ارز بجای ارزش ، اسم در محل اسم مصدر - - نگاه کنید به ص ۲۲۵ ح ۴ .

۷ - بر تو یعنی علیه تو .

بر مستمندان بیخشای :

بیخشای بر مردم مستمند ز بد دور باش و بترس از گزند
داد و بخشش بریا مکن :
همیشه نهان دل خویش جوی مکن رادی و داد هرگز بروی^۱
نیکی هم باید بجا و باندازه باشد :

همان نیز نیکی باندازه کن ز مرد جهان دیده بشنو سخن ۲۵۲۹/۸
دیندار باش :

بدینی گرای و بدین دار چشم که از دین بود مرد را رشک و خشم
هزینه باندازه کن :

هزینه باندازه گنج کن دل از بیشی گنج بی رنج کن
چون شاهان پیشین دادگر باش :

بکردار شاهان پیشین نگر نباید که باشی جز از دادگر
بهره بیدادگر نفرین است :

بنفرین بود بهر بیداد^۲ شاه تو جز داد مپسند و نفرین مخواه
بشاهی غره مشو و نام نیک خواه :

کجا^۳ آن سر تاج شاهنشهان ؟ کجا^۳ آن بزرگان و فرخ مهان ؟
از ایشان سخن یاد گار است و بس سرای سپنجی نماید بکس
بیهوده خون مریز و لشکر مینگیز :

گزافه مفرمای^۴ خون ریختن و گر^۵ جنگ را لشکر آویختن
این پندها را در نظر بدار و بکار بند :

نگه کن بدین نامه پندمند دل اندر سرای سپنجی مبنند
در این گفتار نیکی تورا خواستم :

بدین ما تو را نیکویی خواستیم بدانش دلت را بیاراستیم ۲۵۲۹/۸

۱ - یعنی ریائی . ۲ - بیداد یعنی بیدادگر - نگاه کنید به ص ۱۱۲ ح ۳ .
۳ - با حذف فعل (است باشد) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۲ .
۴ - فرمودن یعنی فرمان دادن ، دستور دادن .
۵ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - - نگاه کنید به ص ۱۱۴ ح ۱ .

براه خداوند خورشید و ماه
 بروز و شب این نامه را پیش دار
 اگر یادگاری کنی در جهان
 خداوند نیکی پناه تو باد
 بکام تو گردنده چرخ بلند
 برو، دور کن دیو را دستگاه
 خرد را بدل داور خویش دار
 ز نامت بزرگی نگردد نهان
 زمان و زمین نیک خواه تو باد
 ز کردار بد دور و دور از گزند
 ۲۵۲۹/۸

شهنشاه کو رای و داد و خرد
 دلیری برزم اندر و زوردست
 بگیتی نگرکاین هنرها که راست ؟
 بکوشد که باشم گرد آورد ،
 همان پاک دینی و یزدانپرست ،
 چو دیدی ستایش مراورا سزاست
 ۲۵۳۰/۸

۸ - عهد نوشتن نوشین روان بولایت عهدی هر مزد

دلارای عهدی ز نوشین روان
 سر نامه از دادگر کرد یاد
 بر جهان دل میند :
 بدان ای پسرکاین جهان بی وفاست
 هر آنکه که باشی بدو شاد تر
 همه شادمانی نماند بجای
 به هر مزد ناسالخورده^۱ جوان
 دگر گفت کاین پند پور قباد
 بر ازرنج و تیمار و درد و بلاست
 زرنج زمانه دل آزاد تر
 بپاید شدن زین سپنجی سرای
 ۲۵۶۰/۸

چنانکه کشور بتو میسپارم باید بدیگری واگذاری :

جهان چون سپارم تورا من بداد
 چو اندیشه رفتن آید فراز
 بجستیم تاج کبی را سری
 خردمند شش بود ما را پسر
 تو را بر گزیدم که سهرت بدی
 بهشتاد بر بود سال قباد
 کتون من رسیدم بهفتاد و چار
 جز آرام و خوبی نجستم بدین
 همان دیگری را ببایدت داد
 برخشنده روز و شب دیر یاز
 که بر هر سری باشد او افسری
 دل افروز و بخشنده و دادگر
 خردمند و زیبای^۲ افسر بدی
 که در پادشاهی مرا کرد یاد
 تو را کردم اندر جهان یادگار
 که باشد پس از مرگ من آفرین^۳
 ۲۵۶۱/۸

۱ - درباره کسره اضافه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۰ .

۲ - زبند و سزاوار - نگاه کنید به ص ۱۰۱ ح ۲ .

۳ - حذف مستند (برمن) - نگاه کنید به ص ۱۸۶ ح ۵ .

- امیدم چنان است از کردگار که باشی همی شاد و به روزگار
 باداد ، خود و دودمان را شاد بدار :
- گرایمن کنی دودمان را بداد خود ایمن بخسپی^۱ و ازداد شاد
 پاداش نیکی بهشت است :
- ۲۵۶۱/۸ بپاداشن نیکی بیابی بهشت بزرگ آن که جز تخم نیکی نکشت
 بردبار باش :
- نگر !^۱ تا نباشی بجز بردبار که تیزی نه خوب آید^۲ از شهریار
 با فرهنگ با آبروست :
- جهاندار بیدار فرهنگ جوی بماند همه ساله با آبروی
 دروغ مگوی :
- بگرد دروغ ایچ گونه مگرد چو گردی بود بخت^۳ را روی زرد
 شتاب مکن :
- دل و مغز را دور دار از شتاب خرد با شتاب اندر آید بخواب
 بسوی نیکی رو نیکی کن :
- به نیکی گرای و به نیکی بکوش بهر نیک و بد پند دانا نپوش
 نباید که گردد بگرد تو بد که از بد تورابی گمان بد رسد
 پاک پوش و پاک خور :
- همه پاک پوش و همه پاک خور همه پند ها یاد گیر از پدر
 ببزدان پناه و ببزدان گرای چو خواهی که باشد تورا رهنمای
 داد ، گنجت را آباد و شاهی را شاد کند :
- ۲۵۶۱/۸ جهان را چو آباد داری بداد بود گنجت آباد و تخت تو شاد
 نیکی را پاداش کن :
- چو نیکی نمایند پاداش کن همان تا شود رنج نیکی کهن

۱ - نگر از اصوات ، یعنی آگاه باش - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۳ .

۲ - فاصله حرف نفی از فعل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۳ .

۳ - با حذف ضمیر اضافه (تو) - نگاه کنید به ص ۱۰۵ ح ۲ .

هنرمند را نزدیک بدار و بد اندیش را دور :

هنرمند را شاد و نزدیک دار جهان بر بداندیش تاریک دار
سگالش با دانا کن :

همه کار با مرد دانا سگال برنج تن از پادشاهی منال
چو یابد خردمند نزد تو راه بماند بتو تخت و گنج و سپاه ۲۰۶۲/۸
زیرستان را بینوا مدار :

هرآن کس که باشد تورا زیر دست مفرمای در بی نوایی نشست
بزرگان و آزادگان را نیکی کن :

بزرگان و آزادگان را ^۱ بشهر ز نیک ^۲ تو باید که یابند بهر
از فرومایه و بیدادگر پرهیز :

ز نیکی فرومایه را دور دار به بیدادگر مرد ، مگذار کار
غمخوار درویش باش و کار او چون کار خود دان :

همه گوش و دل سوی درویش دار غم کار او چون غم خویش دار
از خود داد و انصاف بده :

چو از خویشتن نامور داد داد جهان گشت از او شاد و او نیز شاد
مستحقان را محروم مدار :

بر ارزانیان ^۳ ، گنج بسته مدار ببخشای بر مرد پرهیزگار
از دوستی دشمن اندیشه کن :

ورایدون که دشمن شود دوستدار بشوره زمین تخم نیکی مکار
اگر این پند هارا بکاربندی سرفراز باشی :

اگر پند ما را شوی کار بند همیشه بماند کلاحت بلند ۲۰۶۲/۸

۱ - «را» زاید بنظر میرسد ، تأکید بادات - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۹۰ .

۲ - بجای نیکی ، صفت درمعنی اسمی - نگاه کنید به ص ۱۲۹ ح ۵ .

۳ - ارزانیان یعنی مستحقان .

چند آفرین :

خرد تخت و دولت کلاه تو باد	که نیکی دهش نیکخواه تو باد
اگر دورسانی ز دیدار من	مبادت فراموش گفتار من
تنت پاك و دور از بد گمان	سرت سبز باد و دلت شادمان
همه نیکی اندر گمان تو باد ۲۵۶۲/۸	همیشه خرد پاسبان تو باد

سر مردمی بردباری بود

سبکسر همیشه بخواری بود

۲۲۶۷/۸

گفتار چهارم

اندرزهای شاه بمردم و بر نامه های کار شاهان

شهریاران ایران ، هر یک بهنگام بر نشستن باورنگ شاهی ، خطاب به سویدان ، بزرگان و سرداران که انجمن کرده بودند ، سخنانی بر زبان می آوردند که میتوان گفت برنامه پادشاهی^۱ و نمودار اندیشه آنان بود .

ما از این گفتار پندآمیز برخی را گرد آورده در اینجا برمی نگاریم :

۱ - سخنان منوچهر

خطاب بزرگان کشور :

براه فریدون فرخ رویم	نیامان کهن بود اگر ما نویم
هرآن کس که درهفت کشور زمین	بگردد ز راه و بتابد ^۲ ز دین
نماینده رنج ، درویش را	زیون داشتن ^۳ مردم خویش را
برافراشتن ^۳ سر به بیستی گنج	برنجور مردم نماینده رنج
همه سر بسر نزد من کافراند	وز آهرمن بد کنش بد تراند
هرآن دینور ^۴ کونه بر دین بود	ز یزدان و از منش نفرین بود ۱۳۰/۱

۲ - اندرز کردن اردشیر مردم را

بگفتار این نامدار اردشیر همه گوش دارید برنا و پیر ۱۹۹۰/۷

۱ - مانند خطبه‌هایی که خلفای راشدین در بدو خلافت میخواندند یا نظیر آنچه امروز دولتها بهنگام زمامداری بعنوان برنامه دولت به مجاس می آورند یا چون سخنرانیهای رسمی سیاستمداران .

۲ - برگردد ، روی بتابد . ۳ - مصدر بجای اسم فاعل .

۴ - دینور ، ترکیب اسم باپسوند فاعلی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۶ .

پنج اندرز:

هرآنکس که داند که دادار هست
دگر آنکه دانش مگیرید خوار
سه دیگر بدانی^۱ که هرگز سخن
چهارم چنان دان که بیم گناه
به پنجم سخن ، مردم عیب جوی

نباشد مگر پالیزدان پرست
اگر زیر دستید اگر شهریار
نگردد بر مرد دانا کهن
فزون باشد از بند و زندان شاه
نگیرد بنزد کسان آبروی ... ۱۹۹۰/۷

اندرزهای دیگر:

خنک آنکه آباد دارد جهان
دگر آنکه دارد ، هم آواز نرم
هزینه شمر سیم کز بهر لاف
نه مزد^۴ و نه دارد کسی زوسپاس
میانه گزینی^۵ بمانی بجای

بود آشکارای او چون نهان^۲
خرد دارد و شرم و گفتار گرم
به بیهوده پیراگند^۳ بر گزاف
نه بپسندد آن ، مرد یزدان شناس
خردمند خواندت پاکیزه رای

پنج راه:

که زین بگذری پنج راه است پیش
تن آسانی و شادی افزایش
یکی آنکه از بخشش دادگر
توانگر شود هر که خرسند^۸ گشت
اگر بشکنی گردن آز را
سه دیگر ننازی به ننگ و نبرد
چهارم که دل دور داری زغم
به پنجم بکاری که کار تو نیست

کجا تازه گردد^۶ تورادین و کیش
که باشد او زهر نگزایدت
باز و فزونی نجویی گذر
گل نو بهارش برومند گشت^۹
نگویی^{۱۰} به پیش زنان راز را
که ننگ و نبرد آورد رنج و درد
ز ناآمده غم نباشی دژم
نیازی^{۱۱} بدان کان شکار تو نیست ... ۱۹۹۰/۷

۱ - التفات از جمع به مفرد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۹ .

۲ - حذف ضمیر بقرینه .

۳ - باحذف فاعل (کسی) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۴ .

۴ - حذف فعل (دارد) بقرینه .

۵ - باحذف قید شرط (اگر یا چون) .

۶ - کجا بمعنی که .

۷ - باحذف «از آنها» ، مفعول بواسطه .

۸ - خرسند یعنی قانع و راضی .

۹ - ماضی بجای مضارع محقق الوقوع .

۱۰ - باحذف «و» عطف .

۱۱ - یازیدن یعنی دست درازی کردن ، متوجه شدن .

خوش آن کس که نیکنام مرد !
 همه خاک دارند بالین و خشت
 خنک آنکه جز نام نیکی نهشت ۱۹۹۴/۷

۳ - اندرزهای اورمزد شاپور

سرکشی ناپسند است :

بدانید کان کس که سرکش بود بر مهتران سخت ناخوش بود

ستیزه جو همیشه نیازمند است :

ستیزه بود مرد را پیشرو^۱ بماند نیازش همه ساله نو

رشک شمشیر نادان است :

همان رشک شمشیر نادان بود همیشه براو بخت خندان بود

هرکه از کار ننگ دارد تنگ روزی است :

دگر هرکه دارد زهر کار ننگ بود زندگانی^۲ و روزیش تنگ^۲ ۲۰۰۹/۷

سفله آزند است ، با او میانیز :

در آز باشد دل سفله مرد بر سفلگان تا توانی مگرد

تا زنده‌ای نزد نادان مرو :

هر آنکس که دانش نیایی برش مکن رهگذر تازی بر درش

دل بفرهنگ زنده دار و بد مکن :

دلت دار زنده بفرهنگ و هوش بید در جهان تا توانی مگوش

خرد و دانش چون آب و زمین با هم است :

خرد همچو آب است و دانش زمین بدان کاین جدا و آن جدانیست زاین

شاه بی مهر را دل تیره گردد :

دل شاه کز مهر دوری گرفت اگر تیره گردد نباشد شگفت ۲۰۱۰/۷

۱ - با حذف قید شرط (اگر یا چون) - نگاه کنید به ص ۱۴۱ ح ۱ .

۲ - نظامی : غافل منشین ورقی میخراش و نویسی قلمی میتراش
 مخزن الاسرار - ص ۸۷ .

چند اندرز دیگر :

هرآن کس که باشد مرا زیر دست
بخشنودی کرد کار جهان
خردمند با مردم پارسا
همه سخته^۱ باید که راند سخن
نباید که گویی بجز نیکوی
ببیند دل پادشا راز تو
همه شادمان باد ویزدان پرست
خرد یار باد آشکار و نهان
چو جایی سخن راند از پادشا
که گفتار نیکو نگردهد کهن
وگر بد سراید کسی^۲ نشنوی
همان بشنود گوشش آواز تو
راز نگاهدار :

چه گفت آن سخن گوی پاسخ نبوش که دیوار دارد بگفتار گوش ۲۰۱۰/۷

۴ - از اندرزهای بهرام اورمزد

از بد کردن بپرهیزید :

... زدهقان و از مرد خسرو پرست
ببینید کاین چرخ نا پایدار
بگیتی سوی بد میازید^۳ دست
نه پرورده داند نه پروردگار^۴ ۲۰۱۵/۷
فرمان هوا و هوس سبرید :

سراسر بیندید دست هوا
از بد کنش بپرهیزید تا ببدی آلوده نشوید :

کسی کو بپرهیزد از بد کنش ،
بگیتی درون شاد و خرم بود
نیالاید اندر بدیها تنش ° ،
برفتن ز دشمن ابی غم بود
شاه پناه گنج و نوازنده پارساست :

پناهی بود گنج را پادشا
شاه پناه دین هم هست :

تن شاه دین را پناهی بود که دین بر سر او کلاهی بود ۲۰۱۶/۷

۱ - سخته یعنی سنجیده . ۲ - باحذف باید بقرینه مصراع اول .

۳ - یازیدن - دراز کردن ، متوجه داشتن .

۴ - پروردگار بمعنی عام یعنی پرورش دهنده - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۴ .

۵ - برای حرکت ماقبل «ش» اسم مصدر و ضمیر اضافه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »

خوش آنکس که بهنگام خشم هشیار باشد :
 خنک آنکه در خشم هشیار تر همان^۱ بر زمین او بی آزارتر
 در تنگدستی شاد و در پیروزی مهربان باشد :
 گه تنگدستی دلش راد و شاد جهان بی تن مرد دانا مباد
 چو بر دشمنی بر توانا بود بپی نسپرد^۲ ویژه دانا بود
 نامجو را ستیزه جویی نزیب :
 ستیزه نه خوب آید از نامجوی بپرهیز و گرد ستیزه مپوی ...
 بیکار بخواب است :
 بخواب اندر است آنکه بیکار گشت
 گفتار نیک و کردار زشت :
 ز گفتار نیکو و کردار زشت ستایش نیایی^۳ و خرم بهشت^۳
 راستگو و نیکوکار باشید :
 همه راست گوئید و نیکی کنید
 دل نیک پی مردمان مشکنید ... ۲۰۱۶/۷

۵ - از اندرزهای بهرام بهرام

وزان پس چنین گفت کای بخردان جهان دیده و پاکدل موبدان ۲۰۱۹/۷
 دانش را گرامی دارید :
 شما نیز دارید دانش بزرگ مباحثید با شهریاران سترگ
 کسی را که یزدان فزونی دهد : سخندانی و رهنمونی دهد
 خردمند بفرهنگ روی آورد :
 بفرهنگ یازد کسی کش خرد بود در سر و مردمی پرورد
 بنیاد مردمی بردباری است :
 سر مردمی برد باری بود چو تیزی کنی تن بخواری بود ۲۰۲۰/۷

۱ - همان بمعنی همچنین - نگاه کنید به ص ۱۹۹ ح ۳ .

۲ - باحذف مفعول صریح (اورا) - نگاه کنید به ص ۲۸ ح ۲ .

۳ - فاصله بین معطوف و معطوف علیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۶ .

در ایمنی شاد باشید :

هرآنکس که گشت ایمن و شاد گشت غم و رنج با ایمنی باد گشت^۱
توانگر کسی است که دلی بخشنده دارد :

توانگر تر آن کو دلی راد داشت درم گرد کردن بدل باد داشت
باید کار کرد :

اگر نیست چیزت تو لختی بورز^۲ که بی چیز بودن نداری تو ارز
سروّت نیایی گرت چیز نیست همان چاره نزدکست نیز نیست

خشنودی آسایش و آزمندی هراس است :

چو خشنود گردی تن آسان شوی وگر آز ورزی هراسان شوی
در کار و کوشش هم اندازه نگهدار :

نه کوشیدنی کان تن آرد برنج روان را بیچجانی از آز گنج
در کار زندگی میانه گزین :

ز کار زمانه میانه گزین چو خواهی که یابی زحق آفرین ۲۰۲۰/۷
توانایی و خشنودی در دادگری است :

چو خشنود داری کهان را بداد توانگر بمانی و از داد شاد
ایمنی و راستی باید :

همه ایمنی باید و راستی نباید بداد اندرون کاستی
آزمنده را آرامش نیست :

وگر آز گیرد دلت را بچنگ بماند روانت بکام نهنگ
کاسروایی روان را بکاهد :

چو شاهی بکامی ، بکاهد روان^۳ خرد گردد اندر میان نا توان ۲۰۲۱/۷

۶- از اندرزه‌های اورمزد نرسی

با فرومایه میامیز :

ستایش نیابد سر سقله مرد بر سفلگان تا توانی مگرد ۲۰۲۶/۷

۱ - باحذف مفعول صریح (او را) .

۲ - ورزیدن یعنی کارکردن و کوشیدن .

۳ - باحذف مضاف الیه (تو) ، روان تو - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۰ .

با بد خواه رای مزین :

مزین نیز با مرد بد خواه رای اگر پند گیری بنیکی گرای

برای سپاس سبخشید و ناسپاس هم سباشید :

زبخشش هرآن کس که جوید سپاس نخواندش ببخشنده یزدان شناس

ستاینده ، کو بی سپاس است نیز سزد گردارد کس او را بچیز^۱ ۲۰۲۶/۷

سختکار را دوستار نیست :

هراسان بود مردم سخت کار که او را نباشد کسی دوستار

سست کار رهنمون نباشد :

و گر سستی آرد بکار اندرون نخواند ورا رایزن رهنمون

ازکاهلان یاری مخواه :

گر از کاهلان یار خواهی بکار نباشی جهانجوی ومردم شمار^۲

خود را بزرگ مدار :

نگر ! خویشتن را نداری بزرگ وگرگاه^۳ یابی نگردی سترگ

بد خوی ، بدی را از روزگار بیند !

چو بد خوشود مرددرویش وخوار همی بیند آن از بد روزگار

همه ساله بیکار ونالان زبخت نه‌رای ونه‌دانش نه‌زیبای^۴ تخت

وگر بازگیرند از او خواسته شود جان ومغز ودلش کاسته

به بی چیزی و بد خوبی سازداو ندارد خرد گردن افرازد او

نه چیز و نه دانش نه‌رای و هنر نه دین و نه خشنودی دادگر ۲۰۲۷/۷

چند اندرز دیگر .

بی آزاری و مردمی به است :

بی آزاری و مردمی بهتر است تو را کردگار جهان یاور است ۲۰۵۱/۷

۱ - بچیز داشتن یعنی چیزی شمردن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۱۸ .

۲ - مردم شمار یعنی درشمار مردم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۱۸ .

۳ - گاه بمعنی موقع و محل . ۴ - زینده ودرخور .

دل و مغز دو شاه تن هستند :

دل و مغز مردم دو شاه تن اند دگر آلت از تن ، سپاه تن اند

از دل و مغز آلوده نوسیدی زاید :

چو مغز و دل مردم آلوده گشت بنوسیدی از رای پالوده گشت ،

بدان تن در ، آسیمه گردد روان سپه چون بود شاد بی پهلوان ؟ ...

جفا پیشه و آزمند نکوهیده اند :

نکوهیده باشد جفا پیشه مرد بگرد در آزاران مگرد ۲۰۶۶/۷

۷ - از اندر زهای شاپور شاپور

چنین گفت کای نامور بخردان جهانندیده و رایزن موبدان

بدانید کان کس که گوید دروغ از آن پس نگیرد بر ما^۱ فروغ

دروغ آزمایی نا پسند است :

دروغ آزمایی نباشد ز رای که از رای مانند بزرگی بجای

فرومایه دوستی را نشاید :

همان مردم سقله را دوستار نیایی ، بباغ اندرون خوا^۲ مکار

خردمند گوازه نزند :

کسی را کججا^۳ مغز باشد بسی گوازه نباید زدن^۴ بر کسی

باید سنجیده سخن گفت :

زبان را نگهدار باید بدن نباید روان را بزهر آژدن

بسیارگوی کم آبروست :

که بر انجمن مرد بسیارگوی بکاهد ز گفتار خویش آبروی

سخن دانشمند را بشنو :

اگر دانشی^۵ مرد گوید سخن تو بشنو که دانش نگردد کهن ۲۰۷۰/۷

۱ - ضمیر جمع بجای مفرد از قول بزرگان - نگاه کنید به ص ۲۳۲ ح ۱ .

۲ - خو یعنی علف هرزه . ۳ - کجا بمعنی که .

۴ - یامصدر بجای فعل یا حذف مفعول صریح (اورا) .

۵ - یای نسبت بمعنی اهلیت و لیاقت .

طمعکار را آسایش نباشد :

دل مرد طامع بود پر ز درد بگرد طمع تا توانی مگرد
با دروغزن و بد اندیش دوستی مکن :

مکن دوستی با دروغ آزمای همان نیز با مرد ناپاک رای
راد مردان را چهارگوهر در سرشت است : هنر ، شرم ، میانه روی ،
خود داری از لاف و گزاف :

سرشت رد از چارگوهر بود که با مرد هرچار درخور بود ۲۰۷۰/۷
یکی پرهتر باد و با شرم و داد بازادگی یکدل و یک نهاد
سوم کو میانه گزیند ز کار پسند آیدش بخشش روزگار
چهارم نراند سخن از گزاف زبی دانشی نام جوید ز لاف
رادمرد کامکار و فرومایه ناشاد است :

دوگیتی بیابد دل مرد راد نباشد دل مردم سفله شاد
بدین گیتی اندر بود نام زشت^۱ بدان گیتی اندر نیابد بهشت
بگیتی نماند همی مرد لاف که بپراگند خواسته برگزاف
میانه گزین ستوده است :

ستوده کسی کو میانه گزید تن خویش را آفرین گسترید^۲ ۲۰۷۱/۷

کینه توز باش و بگنج مناز :

بساز و بناز و ببازو مرنج چه یازی بکین و چه نازی بگنج ؟ ۲۰۷۲/۷

۸ - از اندرهای بهرام شاپور

در همه چیز رو بخدای رو :

ز نیک و بدیها^۳ بیزدان گرای چو خواهی که نیکیت مانند بجای ۲۰۷۳/۷
اگر زو شناسی همه خوب و زشت بیابی پیداش خرم بهشت

۱ حذف کسره در ترکیب اسم و صفت - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۱ .

۲ - برای اینگونه استعمال فعل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۴ .

۳ - آوردن نشانه جمع بر آخر معطوف یا معطوف علیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »

در بند هوس مباش :

وگر بر گزینی ز گیتی هوا بمانی بچنگک هوا بی نوا ...

داد به از گنج :

گر اندر جهان داد بپراکنیم از آن به که بیداد گنج آکنیم

که ایدر بماند همی رنج ما بدشمن رسد بیگمان گنج ما

تنها نیکی یا بدی بماند :

بدو نیک ماند ز ما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار ۲۰۷۴/۷

منذر تازی به یزدگرد گفت :

پیر از مهر شاه است مارا روان بزیراندرن تازی اسپان ، دوان^۱

همه پیش فرزند او بنده ایم بزرگی او را ستاینده ایم ۲۰۸۰/۷

۹ - اندرزه‌های یزدگرد بهرام

بی گناه ایمن است :

نخستین چنین گفت کو^۲ کز گناه بر آسود ایمن شد از کینه خواه

رشک چون دیوی دژ آگاه است :

هر آنکس که دل تیره دارد ز رشک مرآن درد را دیو باشد پزشکی

که رشک آورد از و گرم و نیاز دژ آگاه دیوی بود کینه ساز

آنچه بر خود نپسندی بر دیگران مپسند :

مر آن چیز کانت نیاید پسند مکن هیچ کس را بدان دردمند

مدا را با خرد برادر است :

مدارا خرد را برادر بود خرد برسر دانش افسر بود

چون بکسی نیکی کنی برویش میاور :

بجای^۳ کسی گر تو نیکی کنی مزن بر سرش تا دلش نشکنی ۲۲۶۳/۸

۱ - در چاپ خاور : بدین کار داریم شاها توان ، متن مناسب و مقتضی محل است .

۲ - کو = که او ، که بمعنی کسی ، آنکه - نگاه کنید به ص ۶ ح ۱ .

۳ - بجای یعنی در حق و در خور ، اگر در حق کسی نیکی کنی ... - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۴۸ .

نیک مرد و بردبار نزد خردمند گرامی است :

چو نیکی کنش^۱ باشی و بردبار نباشی بچشم خردمند خوار ۲۲۶۳/۸

۱۰ - اندرزهای پیروز یزدگرد

هرکس را بجای خود بدارم :

که کهنتر بکه دارم و مه بمه فراوان خرد باشم و روز به

مردمی بردباری و سبکسری خواری است :

سر مردمی بردباری بود سبکسر همیشه بخواری بود

پایه خرد داد و بخشایش است :

ستون خرد داد و بخشایش است در بخشش او را چو آرایش است

نامدار بی خرد از بزرگی برخوردار نباشد :

هر آن نامور کو ندارد خرد ز تخت بزرگی کجا بر خورد؟ ۲۲۶۷/۸

جهانجوی نباید خسیس باشد :

نبايد که باشد جهانجوی زُفت دل زفت باخالک تیره است جفت ۲۲۷۴/۸

۱۱ - اندرزهای بلاش پیروز

از پاداش و کيفر نیک و بد نگذرم :

شما را بزرگی است نزدیک من چو روشن شود کار تاریک من

بگیتی هرآن کس که نیکی کنید بکوشید تا رای ما نشکنید^۲

هرآن کس که بد باشد و بدسگال که خواهد شدن شاه خود را همال:

نخستین به پندش توانگر کنیم چو نپذیرد از خونس افسر کنیم

هرآن گه که زین لشکر درپرست بنالد بر ما یکی زبردست ۲۲۷۶/۸

دل مرد بیدادگر بشکنیم همی بیخ و شاخش زین برکنیم ۲۲۷۷/۸

۱ - بجای نیک کنش ، نیک کردار .

۲ - درباره آوردن فعل برای مبهمات نگاه کنید به ص ۲۱۴ ح ۱ .

با شاه گستاخ مباشید :

مباشید گستاخ با پادشا
 که او گاه زهراست و گه پای زهر
 بویژه کسی کو بود پارسا
 تو جوینده تریاک ، از زهر بهر
 مشو پیش تختش مگر تازه روی
 چو خشم آورد شاه ، پوزش گزین

خود پسندی نشانه نادانی است :

هر آن گه که گویی که دانا شدم
 چنان دان که نادان تری آن زمان
 بهر دانشی بر توانا شدم
 مشو برتن خویش بر بد گمان ۲۲۷۷/۷

۱۲ - اندر زهای قباد پیروز

شما را همیشه نزد من راه است :

شمارا سوی من گشاده است راه
 بزرگ کسی است که راستگو باشد :

بزرگ آن کسی کو بگفتار راست
 بزبان را بیاراست^۱ و کژی نخواست
 بخشایش بهنگام خشم :

چو بخشایش آرد^۲ بخشم اندرون
 نهد تخت خشنودی اندر جهان
 سر راستان خواندش رهنمون
 بیابد بداد آفرین مهان

دوری از کینه را آفرین کنند :

دل خویش گر دورداری ز کین
 شاه کژگوی پیکار جوی شود :

هر آن گه که شد پادشا کژگوی
 باید سخن را شنید و دانا را پاسخ درست داد :

سخن را بیاید شنیدن نخست
 چو دانا بود پاسخ آری درست ۲۲۸۸/۸

۱ - حذف حرف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۷۵ ح ۴ .

۲ - با حذف فاعل (کسی یا آنکس) بقرینه .

آزور را دانش بی‌براست :

چو داننده مردم بود آزور همی دانش او نیاید ببر

دانای پرشتاب از دانش بهره نبرد :

هر آن‌گه که دانا بود پرشتاب چه دانش مراورچه درشوره‌آب... ۲۲۸۸/۷

توانگر مال دوست از درویش بدتر است :

توانگر کجا^۱ سخت باشد بچیز فرومایه تر شد^۲ ز درویش نیز

درویشی نادان که بر تری خواهد دیوانه را ماند :

چو درویش نادان کند برتری بدیوانگی ماند این داوری

آنکه به عیب خود آگاه شد عیب دیگران نجوید :

چو عیب تن خویش داند کسی ز عیب کسان بر نگوید بسی

پایه خردسندی برد باری است :

ستون خرد بردباری بود چو تیزی کنی تن بخواری بود

خرسندی و قناعت توانگری است :

چو خرسندگشتی بداد خدای توانگر شوی یکدل و پاک رای

نداشتن آز بهتر از داشتن گنج است :

گر آزاده داری تنم را ز رنج تن مرد ، بی آز بهتر ز گنج^۳

مرد بخشنده اگر بمیرد هم نامش زنده است :

هم‌آن‌را که بخشش بود توشه برد^۴ بمیردش تن نام^۵ هرگز نمرد^۲

جهان را بیدی مگذرانید :

همه سر بسر دست نیکی^۶ برید جهان جهان را بید مسپیرید ۲۲۸۹/۸

۱ - کجا یعنی که - نگاه کنید به ص ۲۷ ح ۳ .

۲ - ماضی بجای مضارع محقق الوقوع - نگاه کنید به ص ۱۶۸ ح ۴ .

۳ - باحذف فعل داشتن یعنی بی آز بودن بهتر از گنج داشتن (یا باگنج بودن) است .

۴ - باحذف «ش» ضمیر اضافه .

۵ - کسره اضافه در «دست نیکی» بمعنی «ب» - نگاه کنید به ص ۲۱۵ ح ۴ .

۱۳ - خسرو پرویز

الف - گفتار خسرو پرویز در عفو گناهکاران :

از آن پس به یاران چنین گفت شاه
بنزدمن آن کس گرامی تر است
که هر کس که او بیش دارد گناه ،
وزاین که تران نیز نامی تر است
هر آن کس کجا بیش کرد او بدی
بگشت از من و از ره ایزدی ،
بما بیش باید که دارد امید
سراسر به نیکی دهدش نوید ۲۷۳۴/۹

ب - دستور و اندرز خسرو پرویز :

همی گشت گویا منادی گری^۱
که ای زیر دستان شاه زمین
خوش آواز ، بیدار دل ، مهتری ۲۷۹۸/۹
مخوانید کس^۲ جز بداد آفرین
مجویید کین و مریزید خون
مباشید بر کار بد رهنمون
گر از زبردستان بنالد کسی
همان رنج آتش بدیگر سرای
نیابد ستمگاره جز دار جای
کسی را که گرد آمد^۴ از رنج خویش
همه پادشاهید^۳ بر گنج خویش
کسی کو ندارند^۲ خواهند نیز
خورید و دهید آنکه دارید^۲ چیز
ز رنج نیاکان گر^۶ از رنج ماست
ندارد دهد پوشش و خورد نیز
بگنجور گفتم که تا هر که چیز
سه من میستاند^۸ ز گنجور شاه
نیابد خورش ، بامداد^۷ پگاه

گر ایدون که زینسان بود پادشا به از دانشومند^۹ نا پارسا ۲۷۹۹/۹

- ۱ - منادی گر بجای منادی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۹۶ .
- ۲ - درباره آوردن فعل برای مبهمات نگاه کنید به ص ۲۱۴ ح ۱ .
- ۳ - شاه و پادشاه بمعنی مسلط و فرمانروا بطور مطلق .
- ۴ - با حذف مسندالیه « گنج » بقرینه - نگاه کنید به ص ۲۴۵ ح ۲ .
- ۵ - شهر ، شهرستان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۸۲ .
- ۶ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۴ ج ۳ .
- ۷ - با حذف فاعل (کسی ، آنکه) - نگاه کنید به ص ۲۴۵ ج ۲ .
- ۸ - فعل مضارع ، یعنی با استمرار بستانند .
- ۹ - دانشومند ، ترکیب اسم با او مند - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۹ .

ج - اندرز ، از نامهٔ قیصر به خسرو پرویز :

ابا آنکه زو کینه داری	بدل	بمردی از او کینه‌ها برگسل	۲۷۵۱/۹
گناهش بیزدان دارنده بخش		مگر روز بردشمن و دوست رخس ^۱	
چو خواهی که داردت پیروز بخت		جهاندار ، بالشکر و تاج و تخت ،	
ز چیز کسان دست کوتاه کن		روان را سوی راستی راه کن ^۲	
نوازندهٔ مردم خویش باش		نگهبان کوشنده درویش باش	
چو بخشنده باشی و فریاد رس		نیازد ^۳ به تاج و به تخت تو کس	
ز شاهان هر آنکس که بیدار بود		جهان را ز دشمن نگهدار بود ،	
ز دشمن ندیدند هرگز بدی		بیفزودشان فرّهٔ ایزدی	۲۷۵۲/۹

د - باید اول اندیشید سپس بکار پرداخت .

خسرو پرویز گوید :

بکار اندر ، اندیشه باید نخست		بدان تا شوید ایمن و تندرست	
سگالید هر کار و از پس کنید		دل مردم کم خرد مشکند	
بینداخت باید پس آنکه برید ^۴		سخنهای داننده باید شنید	۲۸۹۰/۹

۱۴ - از پاسخ موبدان بفرستادهٔ رومی

خرد را جلوه‌هاست مانند مهر ، وفا ، راستی و بردباری :

خرد دارد ای پیر بسیار نام		رساند خرد پارسا را بکام	۲۲۱۳/۷
یکی مهر خواندش و دیگر وفا		خرد دور شد ، ماند درد و جفا ^۵	
زبان آوری راستی خواندش		بلند اختری زیرکی داندش	
گهی برد بار و گهی راز دار		که باشد سخن نزد او استوار	
پراگنده این است نام خرد		از اندازه‌ها نام او بگذرد	۲۲۱۴/۷

۱ - با حذف فعل (شود) یعنی مگر روز بر دشمن و دوست رخشان شود .

۲ - کردن بمعنی دادن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۳۱ .

۳ - یازیدن بمعنی دست اندازی کردن .

۴ - انداختن بمعنی طرح کردن ، بریدن بمعنی تصمیم گرفتن و قطعی کردن .

۵ - با حذف قید شرط (اگر یا چون) .

خرد بر تر از هر چیز و سر نیکوییهاست :

تو چیزی مدان کز خرد بر تراست خرد بر همه نیکویها سراسر است
خرد جوید آگنده راز جهان که چشم سر^۱ ما نبیند نهان ۲۲۱۴/۷

نادان از خاک خوار تراست و درخور نیکی نیست :

تن مرد نادان ز گل خوار تر بهر نیکوی نا سزاوار تر

بی آزار تر را مرگ برای مردم زبان آور تر است :

ز گیتی هر آن کو بی آزار تر چنان دان که مرگش زیانکار^۲ تر
بمرگ بدان شاد باشی رواست چو زاید تن مرد بد، مرگ راست ۲۲۱۵/۷

۱ - چشم سر بمعنی چشم ظاهر - یعنی جهان را باید بادیده دل نگریست .

۲ - زیانکار در اینجا بمعنی زیانبخش است .

همه بزم و رزم است و رای و سخن
گذشته بسی کار های کهن ...
۱۷۳۰/۶

بخش ششم

فردوسی و زندگی و شاهکار او

گفتار نخست - زندگی فردوسی ، شاهنامه و اهمیت آن

۱ - فراهم آمدن شاهنامه

۱ - داستانهای شاهنامه پراکنده بود :

یکی نامه بود از گه باستان فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی از او بهره‌ی برده هر بخردی ۸/۱

۲ - ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان در روزگار سامانیان ،

بگرد آوری داستانها همت گماشت :

یکی پهلوان بود ، دهقان نژاد دلیبر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست گذشته سخنها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد بیاورد کاین^۱ نامه را گرد کرد
بیرسیدشان از نژاد کیان وز آن نامداران فرخ گوان^۲
که گیتی باغاز چون داشتند^۳ ؟ که ایدر^۴ بما خوار بگذاشتند ؟
چگونه سر آمد بنیک اخترى بر ایشان همه روز کنداوری؟ ۸/۱

۱ - که بمعنی تا - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵۷ . ۲ - بدل ، وابستگی اسم .

۳ - داشتن بمعنی نگاهداری کردن ، نگاه داشتن - نگاه کنید به ص ۲۱۰ ح ۱ .

۴ - ایدر بمعنی اینجا .

بگفتند پیشش یکایک مهان سخنهای شاهان و گشت جهان
 چو بشنید زایشان سپهبد سخن یکی نامورا^۱ نامه افگند بن... ۸/۱

۳ - دقیقی در صدد نظم شاهنامه بر آمد ولی عمرش وفا نکرد :

جوانی بیامد گشاده زبان سخن گفتن خوب و روشن روان^۲
 بنظم آرم ، این نامه را ، گفت^۳ من از او شادمان شد دل انجمن...
 بر او تاختن کرد ناگاه مرگ بسر بر نهادش یکی تیره ترگ...
 یکایک^۴ از او بخت برگشته شد بدست یکی بنده برگشته شد
 برفت او و این نامه ناگفته ماند چنان بخت بیدار او خفته ماند ۹/۱

۴ - فردوسی بانجام این مهم پرداخت :

دل روشن من چو برگشت از اوی^۵ سوی تخت شاه جهان^۶ کرد روی
 که این نامه را دست پیش آرم ز دفتر^۷ بگفتار خویش آرم ۹/۱
 ۵ - اما فردوسی می ترسید که عمر او هم وفا نکند و چون دقیقی کارش
 نا انجام بماند :

بپرسیدم^۸ از هر کسی بی شمار بترسیدم از گردش روزگار
 مگر خود درنگم نباشد بسی نباید سپردن بدیگر کسی^۹ ۹/۱
 ۶ - گذشته از این ، فردوسی ثروت کافی نداشت ، در کار شاهنامه ضیاع
 و عقارش از دست برفت و سخن او را هم خریداری نبود^{۱۰} :

و دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست^{۱۱} ۹/۱
 ۷ - روزگار فردوسی هم آشفته و بی آرایش بود :

زمانه سراسر پر از جنگ بود بجویندگان^{۱۱} بر جهان تنگ بود

۱ - نامور صفت نامه یعنی معروف .

۲ - با حذف فعل داشتن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۷ .

۳ - درباره آوردن فعل حکایت ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۸۸ .

۴ - یکایک یعنی زود و ناگهان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۲۰ .

۵ - یعنی دقیقی ۶ - یعنی سلطان محمود .

۷ - یکی از شواهد اینکه شاهنامه با امانت از نثر بنظم در آمده است .

۸ - جویای بدست آوردن نسخه ابو منصور بود . ۹ - مانند دقیقی .

۱۰ - چون سخن مدح گویان محمود مانند عنصری و فرخی و دیگران .

۱۱ - یعنی پژوهندگان و اهل تحقیق .

بر این گونه یک چند بگذاشتم^۱ سخن را نهفته همی داشتم^۲
 ندیدم کسی کش سزاوار بود^۳ بگفتار این ، سررا یار بود^۴ ۹/۱

۸ - گویی در این هنگام و پس از کشته شدن دقیقی است که نسخه‌ی از شاهنامه ابو منصور بدست فردوسی رسید .
 دوستی که از تصمیم فردوسی آگاه بود در بدست آوردن نسخه شاهنامه منشور او را یاری کرد :

بشهرم یکی مهربان دوست بود توگفتی که با من بیک پوست بود
 مرا گفت خوب آمد^۵ این رای تو بنیکی گراید همی پای تو
 نبشته ، من این نامه پهلوی^۶ پیش تو آرم مگر نغوی^۷
 گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت^۸ هست
 تو این نامه خسروان باز گوی بدین^۹ جوی نزد مهان آبروی
 چو آورد این نامه نزدیک من برافروخت این جان تاریک من ۱۰/۱

۹ - ابو منصور بن محمد^{۱۰} بزرگی نیکمرد بود که فردوسی را تشویق و حمایت میکرد :

بدین نامه چون دست کردم دراز یکی مهتری بود گردن فراز :
 جوان بود و از گوهر پهلوان^{۱۱} خردمند و بیدار و روشن روان ...
 همی داشتم چون یکی تازه سیب^{۱۲} که از باد ناید به من بر نهیب ... ۱۰/۱
 ۱ - اما این حاسی نامعلوم فردوسی را دست حادثه (گویی در جنگ) از میان برد :

چنان نامور گم شد از انجمن چو از باد سرو سهی از چمن
 نه زو زنده بینم نه مرده نشان بدست نهنگان مردم کشان^{۱۳-۱۴} ۱۰/۱

- ۱ - گذاشتن بمعنی طی کردن ، متعدی گذشتن .
- ۲ - داشتن بمعنی نگاه داشتن .
- ۳ - برای توضیح این امر - نگاه کنید به ترجمه حال فردوسی در همین بخش ، گفتار سوم .
- ۴ - امروز در این مورد بجای بود باشد بکار می‌بریم .
- ۵ - یعنی خوب است ، آمد بمعنی بود و است - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۹ .
- ۶ - پهلوی مسامحه^{۱۵} بمعنی فارسی دری .
- ۷ - یعنی نغوی ، آرام نگیری ، تا شاهنامه را بانجام رسانی .
- ۸ - پهلوانی یعنی پهلوی (فارسی) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۱۸ .
- ۹ - یعنی به کتاب « شاهنامه » یا نظم شاهنامه .
- ۱۰ - این نام که در چاپ بروخیم آمده است بی‌یقین غیر از ابو منصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان است که در این وقت مرده بود. شاهد این مدعی سه بیت شعر فردوسی است در همین شماره ۹ متن .
- ۱۱ - نژاد پهلوان داشت .
- ۱۲ - در قدیم سیب را برای بوی خوش ، نیکو نگاه می‌داشتند .
- ۱۳ - گویی منظور مردم جنگی است .
- ۱۴ - مطابقت صفت با موصوف .

۱- این ابومنصور بفردوسی گفته بود که این نامه را به شاهی شایسته سپار:

یکی پند آن شاه یاد آورم ز کژی روان سوی راه آورم
مرا گفت کاین نامه شهریار گرت گفته آید به شاهان سپار
دل من بگفتار او رام شد روانم بدین شاد ویدرام شد ۱۱/۱

۲ - نگرانی فردوسی

فردوسی میدانست که کارش بسی بزرگ است و نگران بود که مبادا چون دقیقی سخنش بی انجام بماند .

استاد بزرگوار از پیری و تنگدستی بیم نداشت لیکن اندیشه ناتمام ماندن شاهنامه او را رنج میداد. در چند جا باین اضطراب خاطر اشاره کرده است از جمله :

۱ - در آغاز داستان سیاوش :

در اینجا فردوسی از پنجاه و هشت سالگی خود یاد میکند .

ز گفتار دهقان کنون داستان بیوندم^۱ از گفته باستان
کهن گشته این داستانها ز من همی نو شود بر سر انجمن
اگر زندگانی بود دیر یاز بدین دیر، خرم بمانم دراز
یکی میوه داری بماند ز من که ماند همی بار او برچمن
از آن پس که پیمود^۲ پنجاه و هشت بسر بر فراوان شگفتی گذشت ... ۵۲۳/۳

۲ - در آغاز پادشاهی کیخسرو :

گر از بخشش کردگار سپهر مرا زندگی ماند وتازه چهر ۷۶۴/۳
بمانم به گیتی یکی داستان از این نامه ناسور باستان ۷۶۵/۳

۳ - همچنین در پادشاهی کیخسرو پس از ستایش سلطان محمود :

همی خواهم از کردگار بلند که چندان بماند تنم بی گزند
که این نامه بر نام شاه جهان بگویم نمانم^۳ سخن در نهان ۱۲۷۴/۵
کنون ز این سپس نامه باستان بیوندم^۱ از گفته راستان
چو پیش آورم گردش روزگار نباید مرا پند آموزگار^۴ ۱۲۷۶/۵

۱ - یعنی بنظم در آوردم . ۲ - بجای پیموده شد . ۳ - نمانم یعنی نگذارم .

۴ - یعنی در سرودن داستانها بکسی نیازمند نیستم .

چو پیکار کیخسرو آمد پدید بیاید ز من جادویها شنید^۱
 بدین داستان در ببارم همی بسنگ اندرون لاله کارم همی^۲ ۱۲۷۶/۵
 در اینجا فردوسی از شصت سالگی سخن میراند :

هر آنکه که سال اندرآمده شست بیاید کشیدن ز بیشیش دست
 ز هفتاد^۳ بر نگذرد بس کسی ز دوران چرخ آزمودم بسی ۱۲۷۶/۵
 ۴ - در پایان پادشاهی لهراسب :

همی خواهم ازدادگر یک خدای^۴ که چندان بمانم بگیتی بجای ،
 که این نامه شهریاران پیش پیبوندم^۵ از خوب گفتار خویش
 از آن پس تن نامور خاک راست^۶ سخنگوی جان ، معدن پاک راست ۱۴۹۴/۶

۳ - آغاز کار فردوسی

فردوسی پیش از پادشاهی سلطان محمود شاهنامه را آغاز کرده بود . در این باره اشاره‌هایی در شاهنامه هست از جمله :

۱ - در پادشاهی کیخسرو :

به پیوستم^۷ این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان
 که تا روزپیری مرا بر دهد بزرگی و دینار و افسر دهد
 ندیدم جهاندار بخشنده بی بگاه کیان بر درخشنده بی
 همی داشتم^۸ تاکی آید پدید جوادی که جودش نخواهد کلید ۱۲۷۳/۵

۲ - پس از داستان دقیقی و نقل هزاربیت او :

یکی نامه دیدم پر از داستان سخنهای آن پریشانش راستان

۱ - سحر سخن ، سحر حلال .

جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی :

یانه چنان دان که هست سحر حلال این سخن سحر کسی خود بر موسی عمران برد ؟
 دیوان - ص ۸۶ .

۲ - یعنی اعجازم در سخن چون لاله بر آوردن از سنگ است .

۳ - باحذف معدود (سال) بقریه .

۴ - یعنی خدای یگانه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۳۳ .

۵ - پیوند دادن و پیوستن یعنی بنظم در آوردن .

۶ - تنها آرزوی فردوسی نظم شاهنامه بود .

۷ - داشتن یعنی نگاه داشتن - نگاه کنید به ص ۲۱۰ ح ۱ .

فسانه کهن بود و ستور بود
نبردی به پیوند^۲ او^۳ کس گمان
گذشته بر او سالیان دو هزار
گر ایدون که برتر نیاید شمار^۴ ۱۵۵۴/۶
طبايع^۱ ز پیوند^۲ آن دور بود
پرانديشه گشت اين دل شادمان

۳ - شناختن ارج کار دقیقی :

گرفتم بگوینده بر آفرین
اگر چه نیبوست^۲ جز اندکی
هم او بود گوینده را راهبر
همی یافت از مهتران ارج و گنج
ستاینده شهریاران بدی
که پیوند^۲ را راه داد اندر این
ز بزم وز رزم از هزاران یکی ،
که شاهی نشانید برگاه بر^۵
ز خوی بد خویش بودیش رنج
بمدح افسر نامداران بدی ۱۵۵۵/۶

۴ - بزرگی باید که شاهنامه باو هدیه شود :

من این نامه فرخ گرفتم بفال
ندیدم سرفراز بخشنده یی
همم این سخن بردل آسان نبود
یکی باغ دیدم سراسر درخت
بجایی نبود ایچ پیدا درش
که اندر خور باغ بایستمی
همی رنج بردم به بسیار سال
بگاه کیان بر درخشنده یی
جز از خامشی هیچ درمان نبود
نشستگه مردم نیکبخت
جز از نام شاهی نبود افسرش
اگر تنگ بودی نشایستمی^۶ ۱۵۵۵/۶

۵ - نزدیک بیست سال پیش از پادشاهی سلطان محمود شاهنامه آغاز

شده بود :

سخن را نگه داشتیم سال ، بیست^{۷-۸} بدان تاسزاوار این گنج کی است؟

- ۱ - جمع عربی در سراسر شاهنامه بیش از یکی چندبار نیامده است - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹ و ۳۰ .
- ۲ - پیوند یعنی نظم و ترتیب ، پیوند دادن و پیوستن یعنی بنظم درآوردن .
- ۳ - ضمیر او برای غیرانسان .
- ۴ - فردوسی در زمان خود با اطلاعاتی که داشت ، تاریخ ایران را دست کم دوهزار ساله میدانست .
- ۵ - بر تخت نشستن و پادشاهی لهراسب را بنظم در آورد .
- ۶ - درباره اینکه شاهنامه بناچار باید بنام شاهی بزرگ درآید ، نگاه کنید بترجمه حال فردوسی در همین بخش ، گفتار سوم .
- ۷ - فردوسی در حدود چهل سال داشت که نظم حماسه های ملی را آغاز کرد و پس از کشته شدن دقیقی (۳۶۷ تا ۳۶۹) بنظم کلی شاهنامه پرداخت و در جلوس سلطان محمود (۳۸۷ ه. ق.) فردوسی پنجاه هشت ساله بود .
- ۸ - مقدم آوردن معدود - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۹۶ .

جهاندار محمود با فرّ و جود که او را کند ماه و کیوان سجود ...
 بیامد ، نشست از بر تخت داد جهاندار چون او که دارد بیاد ؟
 سر نامه را نام او تاج گشت بفرش دل تیره چون عاج گشت ۱۰۵۵/۶

۴ - سرودن برخی از داستانها

پیش از آنکه نسخه شاهنامه ابو منصور بدست فردوسی آید و بنظم کلی شاهنامه پردازد ، پاره‌ی داستانها را از راههای دیگر بدست آورده و ساخته بود :

۱ - داستان بیژن و سنیزه و شیوه کار فردوسی .

(ما مقدمه این داستان را بعنوان شب فردوسی درجای دیگر خواهیم آورد.)

مرا مهربان یار بشنو چه گفت	از آن پس که گشتیم با جام جفت
مرا گفت آن ماه خورشید چهر	که از جان تو شاد بادا سپهر
بیمای می تا یکی داستان	زدفتر ^۱ برت خوانم از باستان
که چون گوشت از گفتمن یافت برخ ^۲	شگفت اندر او مانی از کار چرخ
پر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ	همه از در ^۳ مرد فرهنگ و سنگ
بدان سروین گفتم ای ماهروی	مرا امشب این داستان بازگوی
مرا گفت کز من سخن بشنوی ^۴	بشعر آری ^۵ از دفتر پهلوی ^۶
بگفتم بیار ای مه خوبچهر	بخوان داستان و بیفزای مهر... ۱۰۶۶/۴
چنان چون ز تو بشنوم در بدر ^۱	بشعر آورم داستان سر بسر ...
بخواند آن بت مهربان داستان	ز دفتر نوشته گه باستان ۱۰۶۷/۴

۲ - در آغاز داستان رستم و شغاد :

کنون کشتن ^۶ رستم آریم پیش	زدفتر ^۱ همیدون بگفتار خویش
یکی پیر بد نامش آزاد سرو	که با احمد سهل بودی به سرو ۱۷۲۹/۶

۱ - شاهی دیگر بر اینکه فردوسی با امانت داستانهای منشور را منظوم میکرد .

۲ - برخ ، بهر و بهره - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۱۱ .

۳ - ترکیب از + در - بمعنی شایسته و سزاوار .

۴ - فعل امر به صیغه التزامی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۹ .

۵ - شاید اصل داستان بزبان پهلوی بوده است یا مسامحه^۶ پهلوی بمعنی فارسی دری آمده است .

و احتمال اینکه فردوسی زبان پهلوی میدانسته است ، این احتمال را قرائن دیگری هم هست .

۶ - کشتن بجای کشته شدن ، فعل معلوم بجای فعل مجهول .

تن و پیکر پهلوان داشتی	کجا نامه خسروان داشتی
زبان پر ز گفتارهای کهن	دلی پر ز دانش سری پر سخن
بسی داشتی رزم رستم بیاد	به سام نریمان کشیدش نژاد
سخن را یک اندر دگر بافتم	بگویم کنون آنچه زو یافتم
روان و خرد باشدم رهنمای ،	اگر مانم اندر سپنجی سرای ،
بگیتی بماند ز سن داستان	سر آرم من این نامه باستان
ابوالقاسم آن فر دیهیم و گاه ۱۷۲۹/۶	بنام جهاندار محمود شاه
۳ - در پادشاهی نوشیروان ، پایان تویعات :	
به پیری ^۳ چنین آتش آمیز گشت	مرا طبع نشگفت اگر تیز گشت
نهان بد ز کیوان و خورشید و ماه	همی گفتم این نامه را چندگاه
ستایش بافاق موجود گشت... ۲۵۲۶/۸	چو تاج سخن نام محمود گشت ^۲

۵ - امانت فردوسی در نقل داستانها

- ۱ - در پایان داستان باستان رفتن کیکاوس :
 در این داستان گفتم آن کم شنود^۴ چنین یاد هرگز کسی را نبود ۴۱۵/۲
- ۲ - در داستان کاموس کشانی :
 آغاز داستان .
 کنون رزم کاموس پیش آوریم
 بگفتار دهقان^۵ کنون بازگرد
 ز دفتر^۶ بگفتار خویش آوریم
 نگر تاجه گوید جهان دیده مرد ۸۷۱/۴
 پایان داستان .
 سر آوردم این رزم کاموس نیز
 گر از داستان یک سخن کم بدی
 دراز است و نفتاد از او یک پیشیز
 روان مرا جای ماتم بدی^۷ ۱۰۴۸/۴
- ۳ - در پایان داستان رستم و شغاد :
 تمامی بگفتم من این داستان
 بدانسان که بشنیدم از باستان^۸ ۱۱۴۰/۴

۱ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .
 ۲ - بنام او پایان دهد زیرا که آغاز شاهنامه پیش از پادشاهی محمود بود .
 ۳ - هنگام سرودن این داستان سن فردوسی بیش از شصت سال بوده است .
 ۴ - بجای که شنودم ، تغییر محل ضمیر - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۰۷ .
 ۵ - شاهی دیگر براینکه فردوسی با امانت داستانهای مشور را منظوم میکرد .

۴ - در پایان هفت بزم نوشیروان :

سپاس از خداوند خورشید و ماه که رستم ز بوزرجمهر وز شاه
چو این کار دلگیرت آمد ببن زشطرنج باید که رانم سخن^۱ ۲۴۶۱/۸

۶ - گویی خود فردوسی بغزنین نرفته است

از این چند بیت چنین برمی آید که فردوسی بدربار غزنین نرفته باشد .
گویی آخرین نسخه شاهنامه را با واسطه بدربار محمود فرستاده است .
درآغاز داستان رستم و شغاد پس از ستایش سلطان محمود :

خنک آنکه بیند کلاه ورا همان بارگاه و سپاه ورا
دوگوش ودوپای من آهو^۲ گرفت تهی دستی و سال نیرو گرفت ۱۷۲۹/۶
ببستم بدین گونه ، بد خواه بخت بنالم ز بخت بد و سال سخت^۳ ۱۷۳۰/۶

۷ - فردوسی ارزش کار خود را خوب میدانست

۱ - در پادشاهی کیخسرو :

چو پیکار کیخسرو آمد پدید نباید ز من جادویها شنید
بدین داستان دُر بیارم همی بسنگ اندرون لاله کارم همی ۱۲۷۶/۵

۲ - در پادشاهی انوشیروان :

آغاز داستان نوشزاد نوشین روان .

چو گفتار دهقان بیاراستم بدین خویشتن را نشان خواستم
که مانند ز من یادگاری چنین براو آفرین کو کند آفرین :
پس از سرگ برمن که گوینده ام بدین نام جاوید جوینده ام ۲۳۵۴/۸

۱ - نظم سخنان حکیمانه بتفصیل ، با ذوق لطیف شاعر سازگار نیست و چون فردوسی مقید بامانت بود از این کار داکتر خسته شد .

۲ - آهو یعنی عیب - ترکیب اسم با پیشوند (الف نفی) .

۳ - سال سخت - چنان که در تاریخ ادبیات دکتر صفا آمده است (ص ۴۲۲) قحطی سختی در سال ۴۰۱ یا ۴۰۲ در خراسان روی داده است لیکن تصور نمی رود که در اینجا منظور آن قحطی باشد . بزمستانی سخت اشاره کرده است .

۴ - و نیز رجوع کنید به قسمت ۹ این گفتار شماره ۳ .

۳ - هم در پادشاهی نوشین روان :

پایان داستان زروان و یهودی .

چو خواهی ستایش پس از مرگ تو^۱ خرد باید ای تاجور ترگ تو^۲
چنان کز پس مرگ نوشین روان بگفتار من داد او شد جوان ۲۴۰۹/۸

۴ - و نیز در پادشاهی انوشیروان پس از آوردن داستان کلمیله و دمنه
و کار رودکی ، از شاه گله میکند :

دل از شاه محمود خرم شدی اگر راه بد گوهران کم شدی ۲۵۰۷/۸
۵ - هم در اینجا بزرگی منشی را بیاد میآورد و اندیشه رفتار محمود را
ناچیز میداند :

از اندیشه دل را مدار ایچ تنگ که دوری تو از روزگار دورنگ ۲۵۰۷/۸
۶ - در ولیعهد شدن هرمزد (پادشاهی نوشیروان) خود را از خوب و بد
روزگار بی بیم میداند و توفیق انجام شاهنامه را از خدای می خواهد :

... زمان خواهم از کردگار زمان که چندان بماند دل شادمان
که این داستانها و چندین سخن گذشته براو سال و گشته کهن
ز هنگام گلشاه^۳ تا یزدگرد ز گفت من آید پراگنده گرد
بیوندم و باغ بی خو^۴ کنم سخنهای شاهنشهان نو کنم
همانا که دل را ندارم برنج اگر بگذرم زاین سرای سپنج ۲۵۰۳/۸

۷ - نامه کهن نو شد :

در آغاز داستان خسرو پرویز و شیرین .

کهن گشته این نامه باستان ز گفتار و کردار آن راستان
همین نامه نو کنم زین نشان کجا یادگار است از آن سرکشان ۲۸۶۸/۹

۱ - تو بجای خود ، ضمیر شخصی بجای ضمیر مشترك - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور »
ص ۱۶۸ .

۲ - گویی اشارتی است به سلطان محمود برای تنبه او .

۳ - گلشاه = گرشاه (بافتح گاف) یعنی شاه کوه نشین (کیومرث) . بعضی گفته اند گلشاه
یعنی پادشاه زمین (گل) . فردوسی خود در پادشاهی کیومرث گوید :

سر تخت و بختش برآمد ز کوه پلنگینه پوشید خود با گروه ۱۴/۱

۴ - خو یعنی علف هرزه .

۵ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

- ۸ - بهنگام سرودن داستان سیاوش، فردوسی پنجاه و هشت سال داشته است:
 از آن پس که پیمود پنجاه و هشت^۱ بسر بر فراوان شگفتی گذشت ۵۲۳/۳
- ۹ - و هنگام سرودن جنگهای کیخسرو شست سال:
 چو آمد بنزدیک سر تیغ شست^۲ مده می که از سال شد مرد، سمت ۶۸۰/۳
- ۱۰ - در پادشاهی نوشین روان و ولیعهد کردن هرمزد شست و یک ساله بود:
 چو سالت شد ای پیر بر شست و یک می و جام و آرام شد بی نمک ۲۵۵۲/۸
- ۱۱ - و بهنگام سرودن داستان باربد شست و شش ساله:
 بسی مهتر و کهتر از من گذشت نخوایم من از خواب بیدار گشت
 هر آن گه که شد سال بر شست و شش نه نیکو بود مردم پیر کش ۲۸۸۵/۹

۸ - شماره بیتهای شاهنامه و نقد اشعار

- بود بیت^۳ شش بار بیور^۴ هزار سخنهای شایسته غمگسار
 نبیند کسی نامه پارسی نوشته بایبات صد بار سی^۵
 اگر باز جویی از او^۶ بیت بد همانا که کم باشد از پانصد^۷ ۲۸۶۸/۹

۹ - اشاره بمدت کار و ناکامیها

- ۱ - در پنجاه و هشت سالگی فردوسی سلطان محمود بسلطنت رسید:
 بدان گه که بد سال پنجاه و هشت جوان بودم و چون جوانی گذشت
 خروشی شنیدم ز گیتی بلند که اندیشه شد پیر و من بی گزند
 که ای نامداران و گردنکشان که جست از فریدون فرخ نشان؟ ۱۳۷۴/۵

۱ - مقارن با جلوس سلطان محمود در خراسان .

۲ - کنایه از شصت سالگی .

۳ - در چاپ بروخیم بیست آمده است که بیقین غلط چاپی است .

۴ - بیور یعنی ده هزار . و نیز رجوع کنید به شماره ۱۱ همین قسمت از گفتار .

۵ - در زمان فردوسی دیوانی به سه هزار بیت نبود است . اگر رودکی هم داشته است
 باقی نمانده بود یا بدون و در دست مردم نبود .

۶ - ضمیر او راجع است به شعر یا اشعار ، او برای غیر انسان - نگاه کنید به ص ۱۵۲ ح ۱ .

۷ - این نهایت انصاف فردوسی است ، شاعران متوسط هم شعر خود را بد نمی دانند .

فریدون بیدار دل زنده شد زمین وزمان پیش او بنده شد...
 فروزان شد آثار^۱ تاریخ اوی که جاوید بادا بر ویخ اوی ۱۲۷۴/۵

۲ - بکار او حسد بردند و بد خواهی کردند :

در آغاز داستان خسرو پرویز و شیرین .

چنین شهریار^۲ و بخشنده یی بگیتی ز شاهان درخشنده یی ۲۸۶۸/۹
 نکرد اندراین داستانها نگاه ز بد گوی و بخت بد آمدگناه
 حسد برد بد گوی درکارمن تبه شد بر شاه بازار من ۲۸۶۹/۹

۳ - انتظار از برادر و سالار شاه :

چو سالار شاه این سخنهای نغز بخواند ، بیند بپاکیزه مغز
 ز گنجش من ایدر^۲ شوم شادمان که زو دور بادا بد بد گمان
 وزان پس کند یاد بر شهریار مگر تخم رنج من آید بیار ۲۸۶۹/۹

۴ - فردوسی هرگز نمیرد :

در پایان داستان بارید رامشگر .

چو این نامور نامه آید بین نامور نامور نامور نامور
 از آن پس نمیرم که من زنده ام که تخم سخن من پراگنده ام
 هرآن کس که دارد هوش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین ۲۸۸۵/۹
 ۲۸۸۶/۹

۵ - اشاره باغاز کار^۳ :

چو بگذشت سال از برم شست و پنج^۳ فزون کردم اندیشه درد و رنج
 بتاریخ شاهان نیاز آمدم به پیش اختر دیر ساز آمدم ۳۰۱۶/۹

۶ - نسخه نوشتن رایگان از شاهنامه :

بزرگان و با دانش آزادگان نبشتند یکسر همه رایگان
 نشستند نظاره من از دورشان تو گفتی بدم پیش مزدورشان
 جز احسنست از ایشان نبد بهره ام بگفت^۴ اندر احسنستان زهرام ۳۰۱۶/۹
 سر بدره های کهن بسته شد وزان بند ، روشن دلم خسته شد ۳۰۱۷/۹

۱ - درباره جمع عربی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹ و ۳۰ .

۲ - ایدر یعنی اینجا ، این هم شاهی بر اینکه فردوسی بغزنین نرفت ، شاهنامه را فرستاد و منتظر صله بود .

۳ - آغاز تنظیم نسخه یی از شاهنامه که بدربار غزنین هدیه شد .

۴ - گفتن یا کفیدن یعنی ترك خوردن ، باز شدن (شکافتن) .

۷ - بزرگانی که فردوسی را یاری می‌کردند :

از آن نامور نامداران شهر
که همواره کارم بخوبی، روان
حیی قُتیب^۲ است ز آزادگان
ازاویم خور و پوشش و سیم‌وزر
همی غلطم اندر میان دواج ۳۰۱۷/۹

۸ - اشاره بتاریخ انجام کار^۴ :

چوسال اندر آمد به هفتاد و یک^۵
همی زیر شعر اندر آمد فلک ۳۰۱۷/۹

۹ - مدت کار :

سی و پنج سال^۶ از سرای سپنج
چو بر باد دادند رنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد
بسی رنج بردم بامید گنج
نبد حاصلی سی و پنج^۶ مرا
امیدم بیک باره بر باد شد ۳۰۱۷/۹

۱۰ - تاریخ انجام شاهنامه^۷ :

ز هجرت شده پنج هشتاد بار
که گفتم من این نامه شهریار^۷

۱۱ - شماره بیت‌های شاهنامه :

همی گاه محمود آباد باد
بدو ماندم این نامه را یادگار
سرش سبز بادا دلش شاد باد ...
بشش بیور^۸ ایباتش^۹ آمد شمار ۳۰۱۷/۹

۱ - آقای دکتر صفا معتقدند که کلمه «بودلف» الحاقی یا تحریف است - نگاه کنید به تاریخ ادبیات ایران - ص ۴۱۸ .

۲ - این بیت نظر آقای دکتر صفا (حاشیه ۱) را تأیید میکند .

۳ - آقای دکتر صفا قتیبه آورده‌اند (تاریخ ادبیات ایران ص ۴۱۸) لیکن ما عین نسخه را نقل کردیم .

۴ - گویی خاتمه کار نسخه‌ی است که بدربار غزنین هدیه شد .

۵ - هفتاد و یک سالگی فردوسی .

۶ - تصور میشود که تاریخ آخرین تجدید نظر در شاهنامه باشد - پس از هدیه شاهنامه به محمود و انتظار و نومییدی، نزدیک به پایان عمر فردوسی .

۷ - گویی این چند بیت بپایان شاهنامه از تجدید نظر استاد است در اواخر عمر و بهنگام یأس از جانب محمود .

۸ - بیور یعنی ددهزار . و نگاه کنید به ص ۳۰۹ ح ۴ .

۹ - جمع عربی در شاهنامه بیش از دو سه مورد نیست - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور»

ص ۲۹ و ۳۰ .

چو این نامور نامه آمد ببن
 نمیرم از این پس که من زنده ام
 ۱۲ - آفرین بر فردوسی :
 هر آنکس که دارد هُش و رای و دین
 پس از مرگ بر من کند آفرین ۳۰۱۸/۹

۱۰ - اهمیت شاهنامه

در آغاز پادشاهی کیخسرو :
 یکی بندگی کردم ای شهریار
 بناهای آباد گردد خراب
 پی افکندم از نظم کاخی بلند
 بر این نامه بر سالها بگذرد
 که ماند زمن در جهان یادگار
 ز باران و از تابش آفتاب
 که از باد و باران نیابد گزند
 همی خواند آن کس که دارد خرد ۱۲۷۵/۵

در آغاز داستان رستم و شغاد :
 از او^۱ یادگاری کنم در جهان
 بدین نامه شهریاران پیش
 همه بزم و رزم است و رای و سخن
 همان^۲ دانش و دین و پرهیز و رای
 که تاهست مردم نگرود نهان
 بزرگان جنگی ، سواران پیش^۲
 گذشته بسی کارهای کهن
 همان^۳ ره نمودن بدیگر سرای ۱۷۳۰/۶

۱۱ - پیری و سختیهای فردوسی در پیری

۱ - ناتوانی و تنگدستی :
 در پادشاهی کیخسرو .
 چو آمد بنزدیک سر تیغ شست^۴
 بجای عنانم عصا داد سال
 همان دیده بان بر سر کوهسار
 کشتیدن ز دشمن نداند عنان
 مده می که از سال شد مرد ، مست
 پراگنده شد مال و برگشت حال
 نبیند همی لشکر بی شمار^۵
 اگر پیش مژگانش آید سنان ۶۸۰/۳

۱ - یعنی سلطان محمود . ۲ - بدل ، حالت وابستگی اسم .

۳ - همان بمعنی همچنین - نگاه کنید به ص ۱۹۹ ح ۳ .

۴ - شست سالگی . ۵ - کنایه از ضعف نیروی بینایی .

گراینده دو تیز پای نوند^۱
 سراینده ز آواز برگشت سیر
 چو برداشتم جام پنجاه و هشت^۲
 دریغ آن گل و مشک و خوشاب سی^۳
 نگردد همی گرد نسرين تدرود
 همی خواهم از داور کردگار
 که زاین نامور نامۀ باستان
 هرکس که اندر سخن داد داد

۲ - شصت و پنج سالگی :
 هم در پادشاهی کیخسرو^۶ .

چنین سال بگذاشتم^۷ شصت و پنج
 چو پنج از بر سال شصتم گذشت
 من از شصت و شش^۸ گشتم چو دست
 رخ لاله گون گشت برسان ماه
 ز پیری خم آورد بالای راست
 بدانگه که بد سال پنجاه و هشت^۹
 خروشی شنیدم ز گیتی بلند
 هر آن گه که سال اندر آمد به شصت

۳ - هفتاد سالگی دوره سختی است :

ز هفتاد بر نگذرد بس کسی
 و گر بگذرد این همه بدتری است
 اگر شصت ماهی بدی سال شصت

همان شصت^۲ بد خواه کردش به بند
 همش لحن بلبل هم آوای شیر
 نگیرم بجز یاد تابوت و دشت^۳
 همان تیغ برنمده پارسی^۴
 گل نارون خواهد و شاخ سرو
 که چندان زمان یابم از روزگار
 بمانم بگیتی یکی داستان
 ز من جز بنیکی ندارد بیاد ۶۸۰/۳

بدرویشی و زندگانی^۵ و رنج
 بدانسان که باد بهاری بدشت
 بجای عنانم عصا شد بدست
 چو کافور شد رنگ ریش سیاه
 هم از نرگسان روشنایی بکاست
 جوان بودم^۶ و چون جوانی گذشت
 که ز اندیشه شد سروتن بی گزند^۹ ۱۲۷۴/۵
 نباید کشیدن ز پیشیش دست ۱۲۷۶/۵

ز دوران چرخ آزمودم بسی
 بر آن زندگانی نباید گریست
 خردمند از او یافتی راه جست ۱۲۷۶/۵

- ۱ - کنایه از ضعف پایها . ۲ - شصت سالگی . ۳ - آغاز پادشاهی سلطان محمود .
- ۴ - کنایه از رخسار و گیسو و دندان . ۵ - کنایه از زبان استاد سخن است .
- ۶ - یاد از سالهای مختلف عمر در یک داستان دلیل بر این است که این گونه بیتها و ستایشها در تجدید نظرها افزوده شده است .
- ۷ - گذاشتن بمعنی گذرانیدن ، طی کردن ، متعدی گذاشتن .
- ۸ - نسخه دیگر توانر بدم . ۹ - اشاره به پادشاهی سلطان محمود .

۴ - گلۀ فردوسی از آسمان :

در پایان داستان اسکندر .

الا ای دلارای چرخ بلند

چو بودم جوان بر برم داشتی

همی زرد گردد گل کامگار^۲

دوتایی شد آن سرو نازان بباغ^۴

پر از برف شد کوهسار سیاه^۶

بکردار مادر بدی^۷ تا کنون

وفا و خرد نیست نزدیک تو

مرا کاش هرگز نیوریدی

هر آن گه که زین تیرگی^۹ بگذرم

بنالم ز تو پیش یزدان یاک

۶ - شکوه فردوسی :

در پایان پادشاهی بهرام گور .

خنک مرد درویش با دین وهوش

که چون بگذرد ز این جهان ، نام نیک

بدان گیتی او را بود بهره یی

نه چون بود خوار و برگشته بخت

نه امید عقبی نه دنیا بدست

فراوان^{۱۰} جهانش بمالید گوش

بماند از او هم سرانجام نیک

بنزدیک یزدان بود شهره یی

بدوزخ فرستاده ناکام رخت

سراسیمه از هردو پیرسان مست^{۱۱}

۶ - سخنی روزگار و برف و سرما ، تنگدستی فردوسی و هول مالیات :

در پایان پادشاهی یزدگرد بهرام .

زگیتی بر آمد سراسر خروشی

بر آمد یکی ابر و شد تیره ماه

به آذر بد این جشن ،^{۱۲} روزسروش

همی برف بارید از ابر سیاه

۲۱۱۵/۷

۱ - چه بمعنی چرا . ۲ - کنایه از گونه و رخسار .

۳ - نرمی اندام به زمختی و زبری می گراید . ۴ - کنایه از قامت . ۵ - کنایه از چشم .

۶ - کنایه از سفید شدن موی سر است . ۷ - مخاطب آسمان است .

۸ - با حذف مفعول بواسطه (از دیده) .

۹ - یعنی تیرگی جهان ، حذف مضاف الیه .

۱۱ - دلیل نهایت افسردگی خاطر استاد . ۱۲ - جشن پادشاهی بهرام گور .

نه دریا پدید است ونه دشت وراغ
نماندم نمک سود و هیزم نه جو
بدین تیرگی روز و هول خراج
همه کارها شد سراندر نشیب

نبینم همی بر هوا پر زاغ
نه چیزی پدیداست تا جو دروا
زمین گشته از برف چون کوه عاج
مگر دست گیرد بچیزی حبیب^۲

۲۱۱۵/۷

چو یک موی گردد بسر برسفید
بباید گسستن ز شادی امید

۲۱۸۶/۷

۷ - با نیروی پیری برابری نتوان کرد :

در جانشین کردن قباد کسری را .

الا ای دلارای سرو بلند
بدان شادمانی و آن فر و زیب
چنین گفت پرسنده را سرو بن
چنین سست گشتم ز نیروی شست^۳
دم اژدها دارد و چنگک شیر
هم آواز رعد است و هم زورگرگ
ز سرو دلارای چنبر کند
گل ارغوان را کند زعفران
شود بسته بند پای نوند
مرا در خوشاب^۴ سستی گرفت
خروشان شد آن نرگسان^۵ دژم
دل شاد و بیغم پر از درد گشت
بدانگه که مردم بود سیر شیر
سر انجامجوی از همه کار خویش

چه بودت که گشتی چنین مستمند ؟
چرا بددل روشنت پر نهیب ؟
که شادان بدم تا نگشتم کهن
بپرهیز^۶ و با اوسساو ایچ دست
بخاید کسی را که آید بزیر
بیک دست رنج و بیک دست مرگ
سمبرگ را رنگ عنبر کند
پس از زعفران رنجهای گران
وزاو خوار گردد تن ارجمند
همان سرو آزاد^۶ پستی گرفت
همی گیرد از سستی و رنج نم
چنین روز ما ناجوانمرد^۸ گشت
شتاب آورد مرگ و خوانندش پیر...
به تیمار بیشی مکن دلت ریش

۲۳۰۹/۸

۲۳۱۰/۸

۱ - این ترکیب امروز هم در «فرخ شهر» بکار میرود .

۲ - تصور نمیشود که حبیب نام شخص معینی باشد . گویی معنی لغوی در نظر است .
در چاپ خاور : حیی قتیب .

۳ - حذف معنود (سال) . ۴ - با حذف «ازاو» بقرینه .

۵ - یعنی دندانها . ۶ - یعنی قامت . ۷ - یعنی چشمان .

۸ - ناجوانمرد (صفت روز) یعنی بی مروت ، نامرد - از نظر ترکیب نگاه کنید
به «شاهنامه و دستور» ص ۴۷ .

۸ - شکایت فردوسی از روزگار و تگرگ :

در پایان داستان یزدگرد سوم .

مرا دخل و خرج ار برابر بدی زمانه مرا چون برادر بدی
تگرگ آمد امسال برسان مرگ مرا مرگ بهتر بدی از تگرگ
در هیزم و گندم و گوسفند بیست این برآورده چرخ بلند
می آور که از روز ما بس نماند چنین بود تا بود ویرکس نماند ۳۰۰۷/۹

۱۲ - احساسات فردوسی در شکست ایرانیان از تازیان

۱ - پیشگویی رستم پور هرمزد سپهسالار ایران :

بدانست رستم شمار سپهر ستاره شمر بود با داد و مهر
روزگار با ما یار نیست :

همی گفت کاین رزم را روی نیست^۱ ره آب شاهان بدین جوی نیست
بیاورد صلاب^۲ و اختر گرفت ز روز بلا دست برسر گرفت
یکی نامه سوی برادر ، بدرد نبشت و سخنها همه یاد کرد
نخست آفرین کرد بر کردگار که زودید نیک و بد روزگار
دگر گفت کز گردش آسمان پژوهنده مردم شود بدگمان
گنجهکار تر در زمانه منم از ایرا گرفتار آهر منم
که این خانه از پادشاهی تهی است نه هنگام فیروزی و فرهی است

گردش ستارگان نا مساعد است :

ز چارم^۳ همی بنگرد آفتاب که زین جنگ مارا بد آید شتاب
ز بهرام و زهره است مارا گزند نشاید گذشتن ز چرخ بلند
همان تیر و کیوان برابر شده است عطارد ببرج دو پیکر شده است^۴
چنین است و کاری بزرگ است پیش همی سیر گردد دل از جان خویش
همه بودنیها بیمنم همی وز او^۵ خامشی برگزینم همی
بر ایرانیان زار و گریان شدم ز ساسانیان نیز بریان شدم ۳۹۶۵/۹

۱ - روی بودن یعنی بصلاح بودن، موجه بودن - نگاه کنید به « شاهنامه ودستور » ص ۴۹ .

۲ - مخفف اصطلاب . ۳ - یعنی از آسمان چهارم ، چرخ چهارم .

۴ - دلایل نجومی بر عدم مساعدت کواکب از نظر ستاره شناسی .

۵ - ضمیر مفرد بجای جمع ، ضمیر «او» برای غیرانسان .

دریغ برای تاج و تخت :

دریغ! آن سر و تاج و آن تخت و داد
که زین پس شکست آید از تازیان
براین سالیان^۱ چهار صد بگذرد
همیشه بیزدان پرستی گرای
که آمد به تنگ اندرون روزگار

جنگ سخت است :

که من با سپاهی بسختی درم
رهایی نیابم سر انجام از این^۲
چو گیتی شود تنگ بر شهریار
که زین تخمه نامدار ، ارجمند
بکوشش مکن هیچ سستی بکار
ز ساسانیان یادگار اوست^۳ و بس
دریغ! این سر و تاج و این مهر و داد

در حفظ جان شاه باش :

تو پیروز باش و جهاندار باش
گر اورا بد آید تو شو پیش اوی
چو با تخت منبر برابر شود
تبه گردد این رنجهای دراز
نه تخت و نه دیدهیم بینی نه شهر
بپوشند از ایشان گروهی سیاه

دشمن ساز و برگ جنگی ندارد :

نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش

دریغ! آن بزرگی و فرّ و نژاد
ستاره نگردد مگر بر زیان
که زین تخمه گیتی کسی نسپرد ۲۹۶۶/۹
بپرداز دل زین سپنجی سرای
نبیند مرا زین سپس شهریار ۲۹۶۷/۹

برنج و غم و شور بختی درم
خوشا! باد نوشین ایران زمین
تو گنج و تن و جان گرامی مدار
نمانده است جز شهریار بلند
بگیتی جز او نیست پروردگار^۳
که زین پس نبیند از این تخمه، کس
که خواهد شدن تخم شاهی بباد

ز بهر تن شه به تیمار باش
بشمشیر بسپار پرخاشجوی
همه نام بوبکر و عمر شود
شود نا سزا ، شاه گردان فراز^۴
زاختر همه تازیان راست بهر...
ز دیبا نهند از بر سر کلاه

نه گوهر نه افسر نه برسر درفش ۲۹۶۸/۹

۱ - درباره این جمع ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵ .

۲ - با حذف مشارالیه (سختی یا جنگ) .

۳ - پروردگار بمعنی پرورش دهنده بطور مطلق - نگاه کنید به ص ۲۸۶ ح ۴ .

۴ - حذف حرف سوم ساکن در تقطیع - نگاه کنید به ص ۱۷۵ ح ۴ .

۵ - گویی اشارتی به سلطنت سلطان محمود است .

۲۹۶۸/۹	بداد و بیخشش کسی ننگرد	برنجد یکی دیگری بر خورد
	گرامی شود کژی و کاستی	ز پیمان بگردند و از راستی
		پیاده جنگ می کنند !
	سواری که لاف آرد و گفت و گوی	پیاده شود مردم جنگجوی
	نژاد و هنر کمتر آید ببر	کشاورز جنگی شود بی هنر
	ز نفرین ندانند باز آفرین	رباید همی این از آن آن از این
	دل شاهشان سنگ خارا شود ^۱	نهان بد تر از آشکارا شود
	پدر همچنین بر پسر چاره گر	بد اندیش گردد پسر بر پدر
		نژاد و بزرگی بکار نیاید :
	نژاد و بزرگی نیاید بکار	شود بنده بی هنر شهریار ^۱
	روان و زبانها ^۲ شود پر جفا	بگیتی کسی را نماند وفا
		نژاد ها در هم شود :
	نژادی پدید آید اندر میان	ز ایران و از ترك و از تازیان
	سخنها بکردار بازی بود	نه دهقان ^۳ نه ترك و نه تازی بود
	بمیرند و کوشش ^۴ بدشمن دهند	همه گنجها زیر دامن نهند
		غم و رنج بجای شادی باشد :
	که شادی بهنگام بهرام گور ^۵	چنان فاش گردد غم و رنج و شور
		جشن و رامش برافتد :
۲۹۶۹/۹	همه چاره و تنبل و ساز دام	نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام
		سود خود از زیان کسان جویند :
	بجویند و دین اندر آرند پیش	زیان کسان از پی سود خویش
	نیارند هنگام رامش نبید ^۶	نباشد بهار از زمستان پدید
۲۹۷۰/۹	کسی سوی آزادگان ^۳ ننگرد	چو بسیار از این داستان بگذرد

۱ - گویی اشارتی است پیداشاهی سلطان محمود .

۲ - نشانه جمع بر آخر معطوف یا معطوف علیه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۵ .

۳ - دهقان و آزاده غالباً صفت ایرانیان است - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۴

و ص ۴۶۰ . ۴ - با حذف مضاف یعنی نتیجه کوشش .

۵ - برای شادی در زمان بهرام گور ، نگاه کنید به ص ۱۲۲ شماره ۳ .

۶ - اشاره به حرمت شرب خمر در اسلام .

برای خواسته خون بریزند :

بریزند خون از پی خواسته
دل من پر از خون شد و روی زرد
که تا من شدم پهلوان از میان
چنین بی وفا گشت گردان سپهر

شود روزگار^۱ مهان کاسته
دهان خشک و لبها شده لاژورد
چنین تیره شد بخت ساسانیان
دژم گشت و از ما ببرید مهر ۲۹۷۰/۹

دشمن از تیغ و تیر باکی ندارد :

مرا تیر و پیکان آهن گذار
همان تیغ کز گردن پیل و شیر
نبرد همی پوست بر تازیان
گله از روزگار :

همی بر برهنه^۲ نیاید بکار
نگشتی بزخم^۳ اندر آورد^۴ سیر،
ز دانش زیان آدم برزیان

مرا کاشکی این خرد نیستی
بزرگان که در قادیسی^۵ با من اند
گمانند^۶ کاین بیش بیرون شود
زاراز سپهری کس آگاه نیست

گر^۷ اندیشه نیک و بد نیستی^۶
درشت اند و بر تازیان دشمن اند
زدشمن زمین رود جیحون شود
ندانند کاین رنج کوتاه نیست

روزگار دودمان ساسانی بسر رسیده است :

چو بر تخمه پی بگذرد روزگار
تورا ای برادر تن آباد باد
قادیسیه دخمه گاه من است :

چه سود آید از رنج و از کارزار ؟
دل شاه ایران بتو شاد باد ۲۹۷۰/۹

که این قادیسی^۹ گورگاه من است
چنین است راز سپهر بلند

کفن جوشن و خون کلاه من است
تو دل را بدرد برادر مبند ۲۹۷۱/۹

۱ - روزگار کنایه از خوشبختی ، یا حذف مضاف الیه (روزگار خوشبختی) .

۲ - برهنه کنایه از تازیان . ۳ - زخم یعنی ضربت .

۴ - آورد و ناورد هردو بمعنی نبرد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۴۴ .

۵ - گر مخفف اگر بمعنی « یا » - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .

۶ - شیوه بکار بردن فعل شرطی در تمنی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۴ .

۷ - مخفف قادیسیه میدان اولین جنگ ایران و عرب .

۸ - گمانند از مصدر گمانیدن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۷۰ .

۹ - آمدن اسم اشاره با اسم معرفه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱ .

تو شاه را جانباز باش :

دو دیده ز شاه جهان بر مدار
که زود آید این روز آهرسنی
فدا کن تن خویش در کارزار
چو گردون گردان کند دشمنی ۲۹۷۱/۹

۲ - از نامه رستم به سعد وقاص :

شاه شما کیست ؟

به من بازگویی این که شاه تو کی است ؟
بنزد که جوئی همی دستگاه ؟
چه مردی و آیین و راه تو چیست ؟
برهنه سپهبد ، برهنه سپاه !

ساز و برگی ندارید :

بنانی تو سیری و هم گرسنه
بایران تورا زندگانی بس است
نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه !
که تاج و نگین بهردیگر کس است ۱

شاهی سزاوار شاه ایران است :

که با پیل و گنج است و بافر و گاه
بدیدار او در فلک ماه نیست
پدر بر پدر ناسپردار شاه
بیالای او بر زمین شاه نیست
هر آنکه که بر بزم خندان شود
گشاده لب و سیم دندان شود ، ۲

بخشش شاه از بهای سرتازیان بیش است :

بیخشد بهای سر تازیان
سگ و یوز و بازش ده و دو هزار
که برگنج او زاین نیاید زیان
بسالی همه دشت نیزه وران ۳
که با زنگ زرانده و با گوشوار
نیابند ، خورد ۴ از کران تا کران ،
که در دشت نخچیر گیرد ۶ بتنگ
که او را بیاید ۵ بیوز و بسگ

بی شرم و خرد و بی مهر و آرزید :

شما را بچشم اندرون شرم نیست
ز راه خرد مهر و آرم نیست ۲۹۷۲/۹

۱ - چنانکه رستم به خاقان چین گفت - نگاه کنید به ص ۱۳۸ شماره ۳ .

۲ - یعنی باخنده دندانش نمایان شود .

۳ - دشت نیزه وران یعنی عربستان .

۴ - مصدر مرخم از خوردن یا اسم بجای اسم مصدر (خورش) .

۵ - یعنی بایسته و لازم است .

۶ - گیرد بجای گیرند - فعل مفرد در محل فعل جمع .

با این چهره و خوی آرزوی شاهی دارید !

بدان چهره و آن زاد و آن مهر و خوی چنین تاج و تخت آمدت آرزوی
جهان گر بر اندازه جویی همی سخن برگزافه نگویی همی^۱ ۲۹۷۲/۹

فرستاده‌یی برگزین و خواهش خود بگوی :

سخنگوی مردی ، بر ما فرست جهان‌دیده و گرد و دانا فرست
بدان^۲ تا بگوید که راه تو چیست؟ بتخت کیان رهنمای تو کیست؟
سواری فرستم بدین^۲ نزد شاه بخواهم از او هرچه گویی ، بخواه
تو جنگ چنان پادشاهی سجوی که فرجام کار اندر آید بروی

با نبیره نوشین روان جنگ شایسته نیست :

نبیره^۳ جهاندار نوشین روان که با داد او پیرگردد جوان
پدر بر پدر شاه و خود شهریار زمانه ندارد چنو یادگار
جهان را مکن پر ز نفرین خویش مشو بدگمان اندر آیین و کیش
نگه کن بدین نامه پند مند^۴ مکن چشم و گوش خرد را به بند ۲۹۷۳/۹

۳ - در پذیرایی سعد و قاص از فرستاده رستم (پیروز شاپور) و پاسخ نامه او ، فردوسی با بیانی طعن آمیز طرز فکر تازیان را نشان میدهد ، هنر و میهن پرستی خود را آشکار میکند :

ردا زیر « پیروز » بفرگند و گفت که ما نیزه و تیغ داریم جفت ۲۹۷۳/۹
بتازی یکی نامه پاسخ نوشت پدیدار کرد اندر او خوب وزشت

وعد و وعیدهای دین را باز گفت :

ز جنی سخن گفت و از آدمی ز گفتار پیغمبر هاشمی
ز توحید و قرآن و وعد و وعید ز تأیید و از رسمهای جدید
ز قطران و از آتش و ز سهریر ز فردوس و جوی می و جوی شیر
ز کافور منشور و ساء سعین درخت بهشت و می وانگبین^۵ ۲۹۷۴/۹

۱ - یعنی پادشاهی در شأن تازیان نیست .

۲ - یعنی برای آن ، حرف «ب» اضافه بمعنی برای - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۴۱ .

۳ - درباره کسره اضافه نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۶۰ .

۴ - پند مند ترکیب اسم پاپسوند کارورزی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۹ .

۵ - باین تعبیرها و شیوه بیان فردوسی توجه کنید .

بشاه پیشنهاد دین اسلام کرد :

که گر شاه بپذیرد این دین راست
دو عالم بشاهی و شادی و راست ...
شفیع از گناهش محمد (ص) بود
تنش چون گلاب مصعد بود
بکاری که پاداش یابی بهشت
نباید بباغ بلا کینه کشت
تن یزدگرد و جهان فراخ
چنین باغ و ایوان و میدان و کاخ

تخت و تاج شما بموی حوری نیرزد :

همه تخت و تاج و همه جشن و سور
نخرم بدیدار یک موی حور^۱ ۲۹۷۴/۹
بس ایمن شدستی بدین تخت عجاج
بدین یوز و باز و بدین بخت و تاج
جهانی کجا^۲ شربتی آب سرد
نیرزد تو دل زوجه داری بدرد؟ ...
بهشت است اگر بگروی جای تو
نگر تا چه باشد کنون رای تو ۲۹۷۵/۹

۴ - از نامه یزدگرد بمرزبان طوس :

همانا که آمد شما را خبر
که ما را چه آمد ز اختر بسر^۳ ۲۹۸۵/۹
از این مار خوار هرمن چهرگان
ز دانایی و شرم بی بهرگان
نه گنج و نه تخت و نه نام و نه ژاد^۴
همی داد خواهند گیتی بباد
چنین گشت پرگار چرخ بلند
که آید بدین پادشاهی گزند
از این زاغ ساران^۵ بی آب و رنگ
انوشیروان دیده بود این بخواب
که زین تخت پیرا گند رنگ و تاب ...
پراگنده گردد بدی در جهان
گزند آشکارا و خوبی نهان^۶
بهر کشوری در ، ستمگاره بی
پدید آید و زشت پتیاره بی^۷
نشان شب تیره آمد پدید
همی روشنایی بخواهد برید ۲۹۸۶/۹

۱۳ - ندبه فردوسی در مرگ یزدگرد (از زبان راهب)

خروشی بر آمد ز راهب ، بدرد !
کسی تاجداری بدینسان ندید !
که ای نامور شاه آزاد مرد :

نه پیش از تو هیچ این سخن کس شنید ! ۳۰۰۴/۹

۱ - باین تعبیر و شیوه بیان توجه کنید . ۲ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۲۷ ح ۳ .

۳ - باین بیان لطیف و موجز توجه کنید .

۴ - باحذف فعل (دارند) - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۵۷ .

۵ - زاغ سار ، زاغ مانند ، سیاه چرده . ۶ - حذف فعل (شود) بقرینه .

۷ - پتیاره یعنی دشمن - از نظر ترکیب نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۰ .

که بر شهریاری ز بد بنده‌یی
 پی‌رورد تا بر تنش بد رسید
 دریغ! آن تن و شاخ و بالای تو
 دریغ! آن سر تخمه‌ اردشیر
 تنومند بودی خرد با روان^۲
 که در آسیا ماهروی تو را
 بدشنه جگرگاه بشکافتند
 سگی بد نژادی پراگنده‌یی
 وزاین بهر «ماهوی» نفرین سزید^۱
 دریغ! آن دل و دانش و رای تو
 دریغ! آن جوان و سوار هزیر ۳۰۰۴/۹
 بریدی خبر زاین بنوشیروان
 جهاندار و دیهیم جوی تو را ،
 برهنه بآب اندر انداختند^۳ ۳۰۰۵/۹

۱۴ - زاری فردوسی در مرگ فرزند

در داستان بهرام چوین :

مرا سال بگذشت بر شست و پنج
 مگر بهره گیرم من از پند خویش
 مرا بود نوبت ، برفت آن جوان
 شتابم همی تا مگر یابمش
 که نوبت مرا بود ، بی کام من^۴
 ز بد ها تو بودی مرا دستگیر
 مگر همرهان جوان یافتی
 جوان را چو شد سال برسی^۵ وهفت ،
 همی بود همواره با من درشت^۶
 برفت و غم و رنجش ایدر^۷ بماند
 کنون او سوی روشنایی رسید
 بر آمد چنین روزگاری دراز
 نه نیکو بود گر بیازم به گنج
 بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
 ز دردش منم چون تنی بی‌روان
 چو یابم به بیغاره^۸ بشتابمش
 چرا رفتی و بردی آرام من ؟ ۲۷۹۹/۹
 چرا راه جستی زهمراه پیر ؟
 که از پیش من تیز بشتافتی ؟
 نه بر آرزو رفت گیتی^۹ ، برفت
 بر آشفت و یک باره بنمود پشت
 دل و دیده من بخون درنشانند
 پدر را همی جای خواهد گزید
 کز آن همرهان کس نگشتند باز^{۱۰} ۲۸۰۰/۹

۱ - سزیدن ، سزاوار بودن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۶۶ .

۲ - با حذف قید شرط (اگر) . ۳ - شایگان (ازعیوب قافیه) .

۴ - بیغاره یعنی سرزنش . ۵ - جمله معترضه یعنی برخلاف میل من .

۶ - جمله معترضه (گیتی بر آرزو نرفت) .

۷ - بیچاره استاد که گویی از دست فرزند هم رنج می‌برده است !

۸ - ایدر یعنی اینجا .

۹ - درباره آوردن فعل برای مبهمات ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۴ ح ۱ .

همانا مرا چشم دارد همی
 سرا شست و پنج و ورا سی وهفت^۱
 وی اندر شتاب و سن اندر درنگ
 روان تو دارنده روشن کناد^۲
 همی خواهم از داور کردگار
 که یکسر بیخشد گناه تو را

ز دیر آمدن خشم دارد همی
 نپرسید از این پیر و تنها برفت
 ز کردارها تا چه آید بچنگ
 خرد پیش جان تو جوشن کناد^۲
 ز روزی ده پاک پروردگار
 درخشان کند تیره گاه تو را ۲۸۰۰/۹

۱ - با حذف معبود (سال) برای هر دو عدد .

۲ - درباره صیغه دعا نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۳۰ .

جهان را چو باران ببايستگی
روان را چودانش بشايستگی

۴۰/۱

گفتار دوم - گزیده‌ی چند از شعر شاهنامه

۱ - از وصف زیبایی زنان

۱ - رودابه :

یکی از مهتران برای زال گوید .

پس پردهٔ او ^۱ یکی دختر است
ز سر تا پپایش بکردار عاج
بر آن سفت سیمین ^۲ دو مشکین کمند ^۳
رخانش چو گلنار و لب ناردان
دو چشمش بسان دو نرگس بباغ
دو ابرو بسان کمان طراز
اگر ماه جویی همه روی اوست
بهشتی است سر تا سر آراسته

پرستنده باریدك گوید :

بیک سر زشاه تو ^۴ برتر بپای
یکی ایزدی برسر ازمشك ، تاج
ستون دو ابرو ^۵ چو سیمین قلم ۱۵۸/۱
که ماهی است مهرباب را درسرای
ببالای ساج است و همرنك عاج
دو نرگس دژم و دو ابرو بچم

۱ - مهرباب پادشاه کابل . ۲ - یعنی دوش . ۳ - یعنی گیسوان .

۴ - یعنی پستانهای چون انار .

۵ - توز پوست نازك و سخت از درخت خدنك که برزین و دستة سلاحها می‌پچیدند .

۶ - یعنی زال . ۷ - یعنی بینی .

- دهانش به تنگی ، دل مستمند
دوجادوش^۱ پر خواب و پر آب روی
نفس را مگر بر لبش راه نیست
۲ - تهمینه از دیده رستم :
- سر زلف ، چون حلقه پای بند
پراز لاله رخسار و چون مشک موی
چنو در جهان نیز یک ماه نیست ۱۵۸/۱
- چو خورشید تابان پراز رنگ و بوی
ببالا بکردار سرو بلند
دهان چون دل عاشقان گشته تنگ
تو گفتی که بهره ندارد ز خاک ۴۳۸/۲
- ... پس بنده اندر یکی ماهروی
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند
دو رخ چون عقیق یمانی برنگ
روانش خرد بود^۲ و تن جان پاک
- ۳ - نمونه تشبیه در زیبایی زن :
- یک سرو قدی و سیمین بدن
سمن بوی و زیبا رخ و ماهروی
۴ - وصف دختر خاقان :
- دلارام و خوش خوی و شیرین سخن
چو خورشید دیدار و چون مشک بوی ۲۰۱۸/۷
- اگر ماه دارد دو زلف سیاه^۳
دو بیجاده خندان ، دو نرگس دژم^۴ ° ۲۸۰۶/۹

۲ - وصف می

- دل زنگ خورده ز تلخی سخن
چو پیری در آید ز ناگه بمرد
بباده درون گوهر آید پدید^۷
چو بددل خورد مرد گردد دلیر
- ببرد از او زنگ باده^۶ کهن
جوانش کند باده سالخورد
که فرزانه گوهر بود یا پلید
چو روبه خورد گردد او تندشیر ۱۴۴۴/۵

۱ - یعنی دو چشم .

۲ - توجه کنید که استاد خردمند تا وصف زن را هم باخرد میکند !

۳ - در پارسی نسخ این بیت هم اضافه شده است :

بدنبال چشمش یکی خال بود که چشم خودش هم بدنبال بود

۴ - وجه شبه ظریف و نازک بودن است . ۵ - تشبیه لب و چشم به بیجاده و نرگس .

۶ - حذف کسره اضافه - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۶۰ و ص ۶۱ .

۷ - رودکی : می ، آزاده پدید آرد از بد اصل فراوان هنر است اندر این نبید !

بنقل سبک شناسی - ج ۲ - ص ۵۹ .

اندازه‌ی می‌خواری :

از دستور بهرام گور.

بر اندازه بر هر کسی می خورید بانجام و فرجام خود بنگرید
چو می تان بشادی بود رهنمون بخشپید تا تن نگردد زبون ۲۱۳۶/۷

۳ - شب فردوسی و شیوه نظم شاهنامه

۱ - وصف شب^۱ :

درآغاز داستان بیژن و منیژه.

شبی چون شبه روی شسته بقیر	نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دگرگونه آرایشی کرد ماه	بسپیچ گذر کرد بر پیشگاه
شده تیره اندر سرای درنگ	میان کرده باریک و دل کرده تنگ
ز تاجش سه بهره شده لاژورد	سپرده هوا را بزنگار و گرد
سپاه شب تیره بر دشت و راغ	یکی فرش افکنده چون پر زاغ
چو پولاد زنگارخورده سپهر	تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر
نمودم ^۲ زهر سو بچشم اهرمن	چو مار سیه ، باز کرده دهن
هرآن‌گه که بر زد یکی باد سرد	چو زنگی کزانگشت بر کرد ^۳ گرد
چنان گشت باغ و لب جویبار	کجا ^۴ موج خیزد ز دریای قار
فرو مانده گردون گردان بجای	شده سست خورشید را دست و پای
زمین زیر آن چادر قیرگون	تو گفتی شدستی بخواب اندرون ۱۰۶۶/۴

۱ - در وصف شب چند تن از شاعران با استقبال فردوسی رفته‌اند از جمله نظامی و منوچهری :
نظامی این‌گونه آغاز سخن میکند :

شبی تیره چو کوهی زاغ بر سر گران جنبش چوزاغی کوه بر پر ...
خسرو شیرین - ص ۹۹۰ .

و منوچهری را آغاز سخن چنین است :

شبی گیسو فرو هشته بدامن پلاسین معجر وقیرینه گرزن ...
دیوان - ص ۵۷ .

۲ - نمودن در معنی اصلی فعل ، نشان دادن ، ظاهر شدن .

۳ - بر کردن یعنی ببالا کشیدن ، متوجه بالا کردن .

۴ - کجا بمعنی که - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

جهان رادل از خویشتن پر هراس
نه آوای مرغ و نه هرای^۱ دد
نبد هیچ پیدا نشیب و فراز
۲ - شیوه نظم شاهنامه :

جرس بر گرفته نگهبان پاس
زمانه زبان بسته از نیک و بد ۱۰۶۵/۴
دلهم تنگ شد زان درنگ دراز

بدان تنگی^۴ اندر بجستم ز جای
خروشیدم و خواستم زو چراغ
مرا گفت شمعت چه باید همی؟
بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب
بنه پیشم و بزم را ساز کن
برفت آن بت مهربانم ز باغ
۳ - در این هنگام^۳ زندگی فردوسی خوب بوده بیای با لوازم تمام درجام
شاهنشاهی می میخورده است :

یکی مهربان^۲ بودم اندر سرای
در آمد بت مهربانم بیباغ
شب تیره خوابت نیاید همی؟
بیاور یکی شمع چون آفتاب
بچنگ آرنجنگ و می آغاز کن
بیاورد رخشنده شمع و چراغ

می آورد و نار و ترنج و بهی
گاهی می گسارید^۵ و گه چنگ ساخت
دلهم بر همه کام پیروز کرد
مرا مهربان یار بشنو چه گفت
مرا گفت آن ماه خورشید چهر
۴ - دلیل بر اینکه شاهنامه از روی داستانهای ملی بنظم درآمده است :

زدوده یکی جام شاهنشاهی
تو گفتمی که هاروت^۶ نیرنگ ساخت
شب تیره همچون گه روز کرد
از آن پس که گشتیم با جام جفت
که از جان تو شاد بادا سپهر

پیمای می تا یکی داستان
که چون گوشت از گفت من یافت برخ^۶
پیر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ
بدان سرو بن گفتم ای ماهروی
ز دفتر برت خوانم از باستان
شگفت اندراو^۷ مانی از کار چرخ
همه از در^۸ مرد فرهنگ و سنگ^۹
مرا امشب این داستان بازگویی ۱۰۶۶/۴

۱ - هرا ، اسم صوت ، فریاد . ۲ - با حذف موصوف (زن ، معشوقه ، یار) .

۳ - نگاه کنید به ص ۳۰۵ شماره ۴ .

۴ - درباره این گونه شیوه استعمال فعل ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۴ .

۵ - جادوگر افسانه‌ی بابل . ۶ - برخ اغتی از بهر ، بهره و نصیب .

۷ - ضمیر او برای غیرانسان - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۵۲ ح ۱ .

۸ - از در - شایسته و سزاوار . ۹ - سنگ یعنی وزن و وقار .

۵ - دلیل براینکه یافردوسی پهلو می‌داندسته است یا از دفتر پهلو می‌برایش ترجمه شده است :

مرا گفت کز من سخن بشنوی^۱ / بشعر آری^۱ از دفتر پهلو می
 بگفتم بیار ای مه خوب چهر / بخوان داستان و بیفزای مهر
 مگر طبع شوریده بگشایدم / شب تیره زاندیشه خواب آیدم ۱۰۶۶/۴
 ز تو طبع من گردد آراسته / ایا مهربان یار پیراسته

۶ - دلیل امانت فردوسی :

چنان چون ز تو بشنوم دریدر^۲ / بشعر آورم داستان سریر
 بگویم ، پذیرم ز یزدان سپاس / ایا مهربان یار نیکی شناس
 بخواند آن بت مهربان داستان / ز دفتر نوشته گه باستان
 بگفتار شعرم کنون گوش دار / خرد یاد دار و بدل هوش دار ۱۰۶۷/۴

۴ - وصف بهار و شکایت از روزگار

دربازگشتن اسفندیار از هفت خان :

کنون خورد باید می خوشگوار / که می بوی مشک آید از کوهسار^۳
 هوا پر خروش و زمین پر زجوش / خنک آن که دل شاد دارد بنوش
 درم دارد و نان و نقل و نمید / سر گوسفندی تواند برید
 مرانیست این، خرم آن را که هست / بیخشای بر مردم تنگ دست
 همه بوستان زیر برگ گل است / همه کوه پر لاله و سنبل است
 بپالیز بلبل بنالد همی / گل از ناله او ببالد همی
 شب تیره بلبل نخسید همی / گل از باد و باران بچسبد همی
 من از ابر بینم همی باد ونم / ندانم که نرگس چرا شد دژم؟
 بخندد همی بلبل و هر زمان / که بر گل نشیند ، گشاید زبان ۱۰۶۳۰/۶
 ندانم که عاشق گل آمدگر^۴ ابر / که از ابر بینم خروش هژیر

۱ - فعل امر بصورت التزامی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۹۹ .

۲ - شاهد دیگر بر امانت فردوسی در نقل داستانها .

۳ - فاصله می استمراری از فعل - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۱۶ .

۴ - گر مخفف اگر بمعنی «یا» - نگاه کنید به ص ۱۴ ح ۳ .

بدرد همی پیش پیراهنش
 سرشک هوا بر زمین شد گوا
 که داند که بلبل چه گوید همی؟
 نگه کن سحرگاه تا بشنوی
 همی نالد از مرگ اسفندیار
 ز آواز رستم شب تیره ابر
 درفشان شود آتش اندر تنش
 بنزدیک خورشید فرمانروا
 بزیر گل اندر چه جوید همی؟
 ز بلبل سخن گفتن پهلوی
 ندارد بجز ناله زو یادگار
 بدرد دل پیل و چنگ هژبر ۱۶۳۱/۶

۵ - وصف مازندران

از زبان راسشگر برای کیکاوس :

بیربط چو بایست بر ساخت رود
 که مازندران ، شهر ما ۲ ، یادباد
 که در بوستانش همیشه گل است
 هوا خوشگوار و زمین پر نگار
 نوازنده بلبل بباغ اندرون
 همیشه نیاساید از جست و جوی
 گلاب است گویی بجویش روان
 دی و بهمن و آذر و فرودین
 همه ساله خندان لب جویدار
 سراسر همه کشور آراسته
 بتان پرستنده ۳ با تاج زر
 کسی کاندر آن بوم آباد نیست
 بر آورد مازندرانی سرود
 همیشه بر و بومش آباد باد
 بکوه اندرون لاله و سنبل است
 نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
 گرازنده آهو براغ اندرون
 همه ساله هر جای رنگ است و بوی
 همی شاد گردد زبویش روان
 همیشه پر از لاله بینی زمین
 بهر جای باز شکاری بکار
 ز دینار و دیبا و از خواسته
 همان ۴ نامداران زرین کمر
 بکام از دل و جان خودشاد نیست ۳۱۷/۲

۱ - چو بمعنی چنانکه - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۹ .

۲ - بدل ، وابستگی اسم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۵ .

۳ - پرستنده یعنی خدمتگزار . ۴ - همان بمعنی همچنین .

۶ - وصف تموز

در آغاز پادشاهی هرمزد :

بخندید تموز^۱ با سرخ سبب
 که آن دسته گل بوقت بهار
 همی باد شرم آمد از رنگ اوی
 چه کردی؟ که بود خریدار آن؟
 عقیق و زبرجد که دادت بهم؟
 همانا که گل را بهاخواستی
 همی رنگ شرم آید از گردنت
 مگر جامه از مشتری بستدی
 زبردت^۲ برگشت و چرمت بنفش^۳
 به پیرایه زرد و سرخ و سفید
 نگارا! بها را! کجا رفته ای
 همی سهرگان بوید از باد تو
 چو رنگت شود زرد بستایمت
 گر امروز تیز است بازار من

همی کرد با بار و برگش عتیب^۴
 بمستی همی داشتی درکنار
 همه بوی سهرآمد از چنگ اوی
 کجا یافتی تیز بازار آن؟
 ز بارگران شاخ تو هم بخم!
 بدان رنگ رخ را بیاراستی
 همی مشک بوید ز پیراهنت
 بلولو بر از خون نقط بر زدی
 سرت برتر از کاویانی درفش^۵
 مرا کردی از برگ گل ناامید

که آرایش باغ بنهفته ای ۲۵۶۶/۸
 هم از جام می نوکنم یاد تو
 چو دیهیم هرمز بیارایمت
 ببینی پس از مرگ آثار^۶ من ۲۵۶۷/۸

۷ - داستان کلیله و دمنه

پس از ترجمه کلیله و دمنه از هندی به پهلوی باب برزویه برآن کتاب

افزوده شد :

نویسنده از کلک چون خامه کرد
 ز «برزوی» یک در^۷ سر نامه کرد
 نیشتمند بر نامه خسروی
 نبد آن زمان خط بجز پهلوی ... ۲۵۰۶/۸

۱ - ماه دوم تابستان و ماه دهم از سال رومیان از نظر اعراب .

ابونصر فراهی صاحب نصاب الصبیان ماههای رومی را در این دوبیت ضبط کرده است :

دو تشرین و دو کانون و پس آنکه شباط و آذر و نیسان ، ایاراست

حزیران و تموز و آب و ایلول نگهدارش که از من یادگار است

۲ عتیب مال عتاب . ۳ - سکون حرف بضرورت وزن شعر .

۴ - فاصله معطوف و معطوف علیه ، یعنی بنفش برگشت ، بنفش شد .

۵ - حذف فعل بقرینه . ۶ - برای این جمع نگاه کنید به ص ۳۱۰ ح ۱ .

۷ - در یعنی باب ، باب برزویه در کلیله و دمنه .

چو مأمون روشن جهان تازه کرد
 کلیله بتازی شد از پهلوی
 بتازی همی بود تا گاه نصر^۱
 گرنامهیه بوالفضل^۲ دستور اوی
 بفرمود^۳ تا فارسی و دری
 گزارنده یی^۴ پیش بنشانند
 به پیوست گویا^۵ پراکنده را
 بر آن کوسخن داند آرایش است
 حدیث پراکنده بپراگند

خور و روز بردیگر اندازه کرد...
 براینسان که اکنون همی بشنوی
 بدان گه شد برجهان شاه عصر
 که اندر سخن بود گنجور اوی
 بگفتند و کوتاه شد داوری...
 همه نامه بر رود کی خواندند^۶
 بسفت این چنین در آگنده را
 چونادان بود جای بخشایش است
 چو پیوسته شد جان ومغز آگند^۷

۸ - آینه ناپسند

گویی زمان خود را وصف می کند :

زمانی بیاید کز آسان بود
 پریشان بود دانشمندان^۹ و خوار
 ستاینده سرد نادان شوند
 همی داند آنکس که گوید دروغ
 زمانی بیاید که درویش زار
 زمانی بیاید که مردم بچیز
 نه درویش یابد از او بهره یی
 جز از خویشتن را نخواهند ویس
 توانگر^{۱۱}، بیخشد همی این بدان

که دانا پرستار^۸ نادان بود
 درخت خروشان نیاید بیار
 ستایش کتان پیش ایشان شوند
 همی زان پرستش^۸ نگیرد فروغ...
 شود خوار بر چشم دیناردار...
 شود شاد و سیری نیایدش نیز^{۱۰}
 نه دانش پژوهی و نه شهره یی
 کسی را نباشند فریاد رس...
 یکی بادگر چرب و شیرین زبان

۱ - امیرنصر بن احمد سامانی . ۲ - ابوالفضل محمد بلعمی .

۳ - یعنی فرمان داد ، دستور داد .

۴ - گزارنده یعنی مترجم و مفسر .

۵ - شاید قرینه یی است بر کوری رود کی . ۶ - یعنی شاعر ، گوینده .

۷ - منظور این است که نظم بهتر از نثر باقی می ماند .

۸ - پرستار - یعنی خدمتگزار و پرستش یعنی خدمت هم هست - نگاه کنید به ص ۱۸۲ ح ۳ .

۹ - ترکیب اسم با پسوند «اومند» - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۷۹ .

۱۰ - نیز و بنیز بمعنی دیگر و هرگز هم هست - نگاه کنید به ص ۲۰۲ ح ۱ .

۱۱ - یعنی توانگران بیخشدند - مفرد بجای جمع .

شود مرد درویش زو خشک لب
 شود کار بیمار درویش سست
 نه هرگز گشاید براو گنج خویش
 نه زو بازدارد همی رنج خویش
 ۱۸۲۲/۷

بازهم گویی زبان خود را می‌گوید :

از این پس یکی روزگاری بود
 که دانش نباشد بنزدیک اوی
 جهان سربسر تیره از رنج اوی
 که اندر جهان شهریاری بود
 پر از غم بود جان تاریک اوی
 ز نیکی تهی سال و سه گنج اوی
 همی هر زمان نوکند لشکری
 که سازد از او نامدار افسری
 ۱۸۲۲/۷

۹ - تضاد دو وظیفه و غلبه یکی بر دیگری

رو برو شدن با دو وظیفه و گزینش یکی از آن دورا فردوسی در دو داستان بخوبی نشان داده است : داستان رستم و سهراب و داستان رستم و اسفندیار .

۱ - در داستان رستم و سهراب غرور ملی و سابقه جهان پهلوانی برستم فرصت نمیدهد که بگفتار نو رسیده جوانی که از توران بیجنگ او آمده است توجه کند . رستم احساس و عاطفه را زیر پا میگذارد تا آنجا که هرچه سهراب نشان پدر از او میخواهد رستم از بیم شکست ایران و سرافکنندگی خود بگفته هایش اعتنا نمی‌کند . مقدساتی چون کشته شدن «ژنده رزم» و رازپوشی هژیر چنان فراهم آمده است که سهراب نخواستہ مغرور بدست پدر پیر خود کشته شود .

یکی داستان است پر آب چشم دل نازک از رستم آید بخشم ۴۳۳/۲

رستم برای نخجیر به سرز توران رفت . در خواب بود که تورانیان رخس او را گرفتند و بسمنگان بردند . رستم در پی رخس بسمنگان شد و در آنجا با تهمینہ دخترشاه سمنگان عروسی کرد . حاصل این ازدواج سهراب بود که نام و نشانی از پدر داشت لیکن هرگز او را ندیده بود .

سهراب از مادرخواست که در جستجوی پدر بایران بیاید و در سر داشت که :

کنون من ز ترکان جنگاوران^۱ فراز آورم لشکری بی کران
 بر انگیزم از گاه کاوس را از ایران بپریم پی طوس را
 نه گرگین بمانم^۲ نه گودرز و گیو نه گستهم نوذر نه بهرام نیو
 ۴۴۳/۲

۱ - مطابقت صفت باموصوف - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۵۵ .

۲ - ماندن در معنی متعدی - یعنی گذاشتن .

به رستم دهم گنج و تخت و کلاه نشانمش برگاه کاوس شاه...
 بگیرم سر تخت افراسیاب سر نیزه بگذارم^۱ از آفتاب ۴۴۳/۲
 افراسیاب نیرنگی بکار برد و سهراب را با سپاهی بجنگ کی کاوس فرستاد.
 سهراب در سرز ایران هژیر دژبان دژ سفید را شکست داد. هژیر از او زینهار خواست
 و در بند او همراه سپاه بایران آمد.

تهمینه برادر خود «ژنده رزم» را همراه سهراب فرستاده بود تا در برخورد
 رستم و سهراب او را بپدر معرفی کند. در بازدید شبانه رستم از سپاه توران ژنده رزم
 بدست او کشته شد.

در آغاز جنگ، سهراب از هژیر خواست که بزرگان ایران را با پرچمهایشان
 باو بشناساند. هژیر همه کس چون گیو و گودرز و طوس را گفت و از رستم
 نام نبرد. هژیر را چنان از سهراب بیم گرفته بود که:

هژیر آنگهی گفت با خویشتن که گر من نشان گو پیلتن،
 بگویم بدین نیکدل شیر مرد ز رستم بر آرد بناگاه گرد
 از آن به نباشد که پنهان کنم ز گردنکشان نام او بفگنم ۴۸۰/۲
 سهراب که از همه جا نوسید شده بود، در نبرد با رستم از رستم خواست
 که خود را معرفی کند، باو گفت:

من ایدون گمانم^۲ که تو رستمی که از تخمه ناسور نیرمی ۴۸۹/۲
 رستم نیز از سهراب بیم زده بود و نخواست که خود را بشناساند:

چنین داد پاسخ که رستم نیم هم از تخمه سام نیرم نیم
 که او پهلوان است و من کهترم نه با تخت و گاهم نه با افسرم ۴۸۹/۲

پس از سه نبرد که یک بار هم سهراب رستم را بزمین زد و رستم به
 نیرنگ از چنگ او رها شد، سرانجام رستم جگرگاه سهراب بدرید و نوجوان دلیری
 را بکشت.

استاد از این داستان چنین نتیجه می‌گیرد:

جهانا! شگفتا! که کردار توست شکسته هم از تو هم از تو درست
 از این دو یکی را نجنبید مهر خرد دور بُد مهر نمود چهر
 همی بچه را باز داند ستور چه ماهی بدریا چه دردشت گور
 نداند همی مردم از رنج و آز یکی دشمنی را ز فرزند باز ۴۸۹/۲

۱ - یعنی بگذارم، گذاشتن و گذاردن متعدی‌گذشتن.

۲ - از مصدر گمانیدن - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۷۰.

آری سهراب را غرور جوانی و رستم را نخوت نام و ننگ و جهان پهلوانی
بجنگ باهم کشید و سهراب بهنگام مرگ چنین گفت :

چنینم نوشته بد اختر به سر که من کشته گردم بدست پدر ۵۰۶/۲

۲ - در داستان رستم و اسفندیار هم سابقه پهلوانی و دلاوری رستم مانع از آن است که به بند شاهزاده جوانی تن در دهد . اجرای فرمان شاه و امید تخت و تاج ایران نیز چنان اسفندیار را شیفته است که نه تنها گذشته درخشان رستم را نادیده می‌پندارد بلکه به لابه او هم گوش نمیدهد . ناچار و برخلاف میل رستم، کار بمرگ اسفندیار می‌انجامد :

نگه کن سحرگاه تا بشنوی ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی نالد از مرگ اسفندیار ندارد بجز ناله زو یادگار ۱۶۳۱/۶

اسفندیار پس از جنگ با ارجاسب ، برای روایی دین بهی ، و گذشتن از هفت خان (مانند رستم) از پدر خود گشتاسب خواست که پادشاهی را با او واگذارد، چنانکه گشتاسب از لهراست خواسته بود . گشتاسب در چاره اندیشی ، از ستاره شناسان سرگذشت اسفندیار را خواستار شد و دانست که مرگ اسفندیار بدست رستم است :

بدو گفت جاماسب^۱ ای شهریار بمن بر نگردد بد روزگار^۲
ورا هوش^۳ در زابلستان بود بچنگ یل پور دستان بود ۱۶۳۴/۶

گشتاسب به نیرنگ اسفندیار را بچنگ رستم گسیل داشت . مادر اسفندیار ، کتایون قیصر ، چون آگاه شد پسر را اندرز داد که :

مده از پی تاج سر را بیاد^۴ که باتاج خود کس ز مادر نژاد ۱۶۴۱/۶
مبر پیش پیل ژیان هوش^۳ خویش نهاده براین گونه بردوش خویش ۱۶۴۲/۶

اسفندیار بزابلستان رفت و پسر خود بهمن را فرستاد که رستم را از فرمان گشتاسب آگاه کند و بگوید که اگر خود به بند شاه تن دهد با او جنگ نخواهد کرد . رستم بهمن را برخوان خود نشاند و بیاد آزاد مردان باده خورد :

یکی جام زرین پر از باده کرد وز او یاد مردان آزاده کرد
دگر جام بر دست بهمن نهاد که برگیراز آن کس که خواهی تو یاد ۱۶۵۲/۶

۱ - جاماسب وزیر گشتاسب بود . ۲ - جمله مترضه .

۳ - هوش بمعنی جان و مرگ هم هست که از این جهت از انات اصداد است .

۴ - چنانکه هنگام برگرفتن تاج از میان شیران ، موبد به بهرام گورگفت :
تو جان از پی پادشاهی مده بخیره روان را تباهی مده

نگاه کنید به ص ۱۳۵ ح ۱۴ .

چون بهمن پیام پدر بگزارد ، رستم لب باندرزگشود و چنین گفت :

بباشیم برداد و یزدان پرست
سخن هرچه برگفتنش روی نیست^۱
اگر جان تو بسپرد راه آز
چو مهتر سراید سخن ، سخنه به
بزرگان بر آتش نیابند راه
همان تابش ماه نتوان نهفت
تو بر راه من بر ستیژه مریز
ندیده است کس بند برپای من
توآن کن که از پادشاهی سزاست
بهرزه زدل دورکن خشم و کین
رستم کارهای خود و فرمانبرداری از شاهان را یاد آوری کرد و گفت :

چو پاداش آن رنج بند آیدم
همان به که گیتی نپیند کسی
هم از شاه ایران گزند آیدم ،
چو بیند بدو در نماند بسی ۱۶۵۴/۶
و برای اسفندیار پیام فرستاد که بخانه او در آید. چون بهمن بازگشت
رستم خود هم برای دعوت اسفندیار رفت و در ستایش او چنین گفت :

خنک شهر ایران که تخت تو را
خنک آنکه چون توپسر باشدش
پرستند و بیدار بخت تو را...
یکی شاخ بیند که بر باشدش
بود ایمن از روزگار درشت ۱۶۵۸/۶
خنک آنکه باشد و را چون تو پشت

وگفت که اگر به میهمانی درخانه من بیایی :

ز دیدارت آرایش جان کنم
مگر بند کز بند عاری بود !
زمن هرچه خواهی تو فرمان کنم
شکستی بود زشت کاری بود ! ۱۶۶۰/۶

چون اسفندیار دعوت را نپذیرفت رستم از او خواهش کرد که از بند کردن
درگذرد و رستم خود به همراه اسفندیار بدربارگشتاسب رود و باز بکارهای خود اشارتی
کرد و گفت :

سوار جهان پور دستان سام
بیازی سر اندر نیارد بدام ۱۶۶۲/۶

۱ - روی بودن یعنی بمصلحت بودن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۶۲ .

۲ - آشناه = شنا، شناه و شنا مخفف آشناه است - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۱۳ .

وگفت که شاهان ایران را خدمتها کرده است وپادشاهی کیانیان از اوست :

قباد گزین را ز البرز کوه من آوردم اندر میان گروه ۱۶۶۸/۶

چنانکه رهایی کیکاوس از بند مازندران هم بدست او بود :

اگر من نرفتی^۱ بمازندران بگردن بر آورده گرزگران...
 که کاوس کی را گشودی زبند؟ که آوردی او را به تخت بلند؟ ۱۶۷۳/۶

وگفت چون من کسی را دست بستن نشاید و نباید :

که گوید برو دست رستم بیند؟ نیندد مرا دست چرخ بلند !
 من از کودکی تا شدستم کهن بدین گونه از کس نبردم^۲ سخن ۱۶۷۵/۶

چون اسفندیار باز هم انجام فرمان را خواست ، رستم با خود گفت :

دو کار است هر دو بفرین و بد گزاینده رسمی نو آیین و بد
 هم از بند او بد شود نام من هم از کشتنش بد سرانجام من ۱۶۷۹/۶

و باسفندیار گفت :

مکن شهریارا ، جوانی مکن چنین در بلا کامرانی مکن ۱۶۸۰/۶

اسفندیار با پشتون که او را از جنگ با رستم منع میکرد گفت که اگر اندرز تو را بپذیرم :

همه رنج و تیمار من باد گشت^۳ همان دین زردشت بیداد گشت^۳ ،
 که گوید که هر کو ز فرمان شاه بیبچد ، بدوزخ برد پایگاه ۱۶۸۴/۶

رستم بناچار با اسفندیار جنگ کرد و چون چاره او را آسان ندید بچاره جویی
 سیمرخ چوب گز را برای کور کردن اسفندیار برگزید که سیمرخ گفته بود :

بدین گز بود هوش^۴ اسفندیار تو این چوب را خوارسایه مدار^۵ ۱۷۰۶/۶

رستم در واپسین نبرد خود با اسفندیار باز هم لابه کرد و گفت :

مکن نام من زشت و جان تو^۶ خوار که جز بد نیاید از این کارزار...

۱ - یعنی اگر چون من کسی نرفتی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۷ .

۲ - نبردم یعنی تحمل نکردم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۴ .

۳ - ماضی بجای مضارع محقق الوقوع - نگاه کنید به ص ۱۶۸ ح ۴ .

۴ - هوش در اینجا بمعنی مرگ - نگاه کنید به ص ۱۳۱ ح ۵ .

۵ - داشتن بمعنی دانستن و بشمار آوردن - نگاه کنید به ص ۱۵۴ ح ۳ .

۶ - تو بجای خود - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۵ .

ز دل دور کن شهریارا تو کین مده دیو را در تن خود کمین
جز از بند، دیگر تورا دست هست بمن بر تو شاهمی ویزدان پرست ۱۷۱۰/۶
لیکن اسفندیار بازهم انجام فرمان و دست بستن رستم را درخواست کرد
و گفت :

سرا گویی از راه یزدان بگرد ز فرمان شاه جهان دیده سرد ۱۷۱۰/۶
رستم ناگزیر تیر گز را بکمان گذاشت و همان گاه سر بر آسمان برداشت که
خدایا :

بیادافره این گناهم مگیر تو ای آفریننده ماه و تیر ۱۷۱۲/۶
اسفندیار بهنگام مرگ با پشتون که بر بالینش زاری میکرد چنین گفت :
امیدم چنان است کاندر بهشت دل و جان من بدرود هرچه کشت ۱۷۱۵/۶

در این داستان هرچند که رستم از شرف و نام و نمک خود دفاع میکند
و اسفندیار را تاج و تخت ایران فریفته است، گشتاسب هم با خود کامگی چنان پسری را
به پیشباز مرگ فرستاد بازهم چون رستم شاهزاده کیانی را کشت دیگر شایسته زندگی نبود:
چو خون خداوند ریزد کسی به گیتی درنگش نباشد بسی ۱۸۱۲/۷
و بزودی چنانکه در داستان « رستم و شغاد » آمده است رستم به نیرنگ
« شغاد » برادر پدري خود، کنیز زاده زال، کشته شد.

۱۰ - وصف شاهان و بزرگان

فریدون :

جهان را چو باران بباستگی روان را چو دانش بشایستگی ۴۰/۱
گراینده تیغ و گرز گران فروزنده نامدار افسران
نماینده شب بروز سپید^۱ گشاینده گنج بیم و امید ۸۶/۱

سام نریمان :

از نامه زال به سام .

از او^۲ باد بر سام نیرم درود خداوند کوپال و شمشیر و خود
چمانده دیزه هنگام گرد چراننده کرکس اندر نبرد ۱۷۰/۱

۱ - یعنی از کوشش در میدان جنگ روز را چون شب کند . ۲ - خدا .

فزاینده باد^۱ آورد گاه
فشاننده خون ز ابر سیاه^۲
گراینده تاج و زرین کمر
نشاننده شاه بر تخت زر
بمردی هنر در هنر ساخته
سرش از هنرها بر افراخته^۳ ۱۷۱/۱
رستم هنگام آوردن کیقباد از البرز برای شاهی :

مرا رفت باید بالبرز کوه
بکاری که بسیار دارد شکوه
نشاید بماندن از این کار باز
که پیش است بسیار رنج دراز
همه مرز ایران پر از دشمن است
بهر دوده‌ی ماتم و شیون است
سر تخت ایران ابی شهریار
مرا باده خوردن نباید بکار ۲۹۲/۱
سیدان جنگ رستم :

فرو رفت و بر رفت روز نبرد
بماهی نم خون و بر ماه گرد
زسم ستوران در آن پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت...
برید و درید و شکست و بیست
یلان را سر و سینه و پای و دست ۳۰۴/۲
رستم و کیکاوس :

کی کاوس از خود کامگی به رستم خشمگین شد و به طوس فرمان داد که
اورا بردار کشد رستم بر آشفته و :

برون شد بخشم ، اندر آمد برخش
منم ، گفت ، شیراوژن تاج بخش
چو خشم آورم شاه کاوس کی است؟
چرا دست یازد بمن طوس کی است؟
مرا زور و فیروزی از داوراست
نه از پادشاه و نه از لشکر است
زمین بنده و رخش گاه من است
نگین گرز و مغفر کلاه من است °
سر نیزه و گرز یار من اند
دو بازو و دل شهریار من اند...
چه آزاردم او ، نه من بنده‌ام
یکی بنده آفریننده‌ام
دلبران بشاهی مرا خواستند
همان گاه و افسر بیاراستند
سوی تخت شاهی نکردم نگاه
نگه داشتم رسم آیین و راه
اگر من پذیرفتمی تاج و تخت
نبودی تو را این بزرگی و بخت... ۴۶۷/۲

۱ - یعنی فزاینده جنبش در میدان جنگ . ۲ - استعاره از شمشیر .

۳ - برای توضیح درباره این چند بیت ، نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۹۸ و حاشیه .

۴ - توجه دو عامل بیک معمول - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۵۰۱ .

۵ - یعنی رخش تخت ، گرز نگین و مغفر تاج شاهی من است .

نشاندیم بدین تخت من کیقباد
وگر کیقبادم ز البرز کوه
نیاوردمی من بایران زمین
تورا این بزرگی نبودى و کام
مرا تخت زین باشد و تاج ترگ
چه کاوس پیشم چه یکمشت خاك!^۱
درباره کیخسرو :

که روزی نوآیین و جشنی نواست
تو تازادی از مادر بافرین^۲
شب زادن شاه کیخسرو است^۳ ۶۷۰/۳
پر از آفرین شد سراسر زمین ۷۱۱/۳
گودرز به طوس که مخالف پادشاهی کیخسرو بود گوید :

سلیح من ار بامن استى^۴ کنون
به تیغ نبردى^۵ ۶ تورا خستى^۶
بر ویال تو کردى^۷ غرق خون
وز این گفت بیهوده وارستى^۸ ۷۵۴/۳
کیخسرو در قدر شناسی از رستم :

بدو گفت بی تو نخواهم زمان
فلک زیر خم کمند تو باد
نه اورنگ ونه تاج و تخت کیان
سر تاجداران به بند تو باد ۹۱۱/۴
جنگ رستم و اشکبوس :

در جنگ با افراسیاب چون رخس خسته و مانده بود رستم پیاده بمیدان
اشکبوس رفت .

کشانی بدو گفت بی بارگی
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی
پیاده ندیدی که جنگ آورد
بشهر تو شیر و پلنگ و نهنگ
بکشتن دهی تن بیکبارگی
که ای بیهده مرد پرخاشجوی
سر سرکشان زیر سنگ آورد
سوار اندر آیند هرگز بجنگ؟ ۹۴۹/۴

۱ - چه ، با تکرار برای تساوی چند چیز در یک حکم .
۲ - من نیستی ، چون من نیستی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۷ .
۳ - توالی اضافات - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۵۴ .
۴ - ترکیب اسم بایشوند - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۸ .
۵ - فعل شرطی نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۴ .
۶ - نبردى با «ی» نسبت - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۱۵ .

هم اکنون تو را ای نبرده سوار^۱ پیاده سرا زان فرستاد طوس
 خدنگی بر آورد، پیکان چو آب بمالید چاچی^۴ کمان را بدست
 ستون کرد چپ را و خم کرد راست چو سوارش آمد به پهنای گوش
 چو پیکان بیوسید انگشت او^۷ چو زد تیر بر سینه اشکبوس
 قضا گفت گیر و قدرگفت ده!

رستم به لشکر خاقان گوید:

بر آورد رستم بر آنسان خروش چنین گفت کاین پیل و این تخت عاج
 بایران سزاوار کیخسرو است شمارا چه کار است با تاج و فر؟
 همه دستها سوی بند آورید فرستم^۹ بنزدیک شاه زمین
 شمارا زمن زندگانی بس است وگر نه من این خاك آورد گاه

آفرین بزرگان برستم:

بزرگان بر او خواندند آفرین که بی تو سبادا کلاه و نگین

۱ - نبرده با «۵» وصف - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۲۱ .

۲ - تأکید ضمیر ، تأکید بادات - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۶۰ .

۳ - که تا ، تأکید بادات - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۳۹۸ .

۴ - چاچ شهری در ترکستان قدیم که امروز بنام تاشکند است در ازبکستان .

۵ - یعنی زه کمان را کشید .

۶ - باحذف مضاف - یعنی دست چپ را ستون و دست راست را خم کرد و تیر بیفکند .

۷ - اختلاف و ابهام در مرجع ضمیر - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۱۵۹ .

۸ - باحذف «که» ربط - نگاه کنید به ص ۲۲۲ ح ۱ .

۹ - باحذف مفعول صریح (همه را) - نگاه کنید به ص ۲۸ ح ۲ .

- پسندیده باد آن نژاد و گهر
کسی را که چون پیلتن کهتراست
همان مام کو چون تو زاید پسر
زگردون گردان سرش برتر است ۱۰۰۶/۴
- آفرین کیخسرو برستم :
کسی را که رستم بود پهلوان
پرستنده^۱ چون تو ندارد سپهر
سزد گر بماند همیشه جوان ۱۰۱۵/۴
ز تو بخت هرگز مبراد^۲ مهر ۱۰۱۶/۴
- افراسیاب در باره رستم گوید :
هراسانم از رستم تیز چنگ
بمردم نماند بروز نبرد
زنیزه نترسد نه از تیغ و تیر
توگویی که از روی واز آهن است
سلیح است چندان براو روزکین
زره دارد وجوشن و خود و ببر
نه برتابد^۳ آهنک او ژنده پیل
یکی کوه زیرش بکردار باد^۴
تک آهوان دارد و زور شیر
تن آسان که باشد بکام نهنگ؟
نپیچد ز زخم و ننالذد درد !
وگر گرز بارد براو چرخ پیر
نه مردم نژاد است کاهرم ن است !
که سیر آید از بار پشت زمین ۱۰۲۸/۴
بغرّد بکردار غرنده ابر
نه کشتی سلاحش بدریای نیل
توگویی که ازچرخ دارد نژاد
بدریا وکوه اندر آید دلیر ۱۰۲۹/۴
- گرگین در ستایش رستم گوید :
درخت بزرگی و گنج وفا
اردشیر هنگام برنشستن بتخت :
چو تاج بزرگی بسر نهاد
که اندر جهان داد گنج من است
کس این گنج از من نیارد ستند
جهان سر بسر در پناه من است
در راد مردی و بند بلا ۱۱۱۳/۴
چنین کرد بر تخت پیروزه یاد
جهان زنده ازبخت ورنج من است
بد آید به مردم ز کردار بد ...
پسندیدن داد راه من است ۱۹۶۲/۷

۱ - یعنی بنده و خدمتگزار - نگاه کنید به ص ۱۸۲ ح ۳ .

۲ - صیغه دعا - نگاه کنید به ص ۳۲۴ ح ۲ .

۳ - برتافتن یعنی تحمل کردن - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۶۵ .

۴ - کنایه از رخس ، تی چون کوه و جنبشی چون باد .

بهنگام برنشستن اردشیر به تخت شاهی و پس از اندر ز گفتن او، یکی از بزرگان بنام «خراد» شاه را چنین ستود:

بزرگ جهانی کران تا کران	سر افراز بر تاجور مهتران ...
نه کس چون تو دارد ز شاهان خرد	نه اندیشه از رای تو بگذرد
بُنی در فگندی بایران ز داد	که فرزند ما باشد از داد شاد ...
تویی خلعت ایزدی بخت را	کلاه و کمر بستن و تخت را
جهان ایمن از برز و از فر تو است	خنک آنکه در سایه پر تو است
همیشه سر تخت جای تو باد	جهان زیر فرمان و رای تو باد

۱۱ - نمونه‌یی از سوگواریها

پشوتن در مرگ اسفندیار:	
پشوتن بر او برهمی مویه کرد	رخی پر زخون و دلی پر درد
همی گفت زار ای یل اسفندیار	جهاندار وز تخمه شهریار
که بر کند این کوه جنگی ز جای؟	که افگند شیر ژیان را زیبای؟
که کند این پسندیده دندان پیل؟	که افگند در سوج دریای نیل؟
چه آمد بر این تخمه از چشم بد؟	که برید کنش بی گمان بد رسد!
کجا شد دل و هوش و آیین تو؟	توانایی و اختر و دین تو؟
کجا شد برزم آن نکو، ساز تو؟	کجا شد بیزم آن خوش آواز تو؟
چو کردی جهان را ز بدخواه پاک	نیامدت از شیر وز دیو پاک،
کنون کامدت سودمندی بکار	همی خاک بینمت پروردگار!

زال در مرگ رستم و زواره:

«شغاد» با نیرنگ رستم و زواره را بکابل برد و ببهانه شکار آنان را در جاهایی سرپوشیده افکند که از پیش بگفته او در آنها فراوان شمشیر و نیزه برنشانده بودند.

همی ریخت زال از بریال، خاک	همی کرد روی و برخویش چاک
همی گفت زار ای گو پیلتن	نخواهم که پوشد تنم جز کفن

گوسر فراز ازدهای دلیر «زواره» که بد نامبردار شیر
 «شعاد» آن بنفرین^۱ شوریده بخت بکند ازبن این خسروانی درخت
 که داند که با شیر روباه شوم همی کین سگالبدان مرز وبوم؟
 که دارد بیاد این چنین روزگار؟ که یارد شنید این زآموزگار؟
 که شیری چورستم بدان تیره خاك! زگفتار روباه گردد هلاك!
 چرا پیمش ایشان نمردم بزار^۲؟ چرا مانند اندر جهان یادگار؟
 چرا بایدم زندگانی و نام؟ که شد کنده این تخم دستان سام!
 گوا شیرگیرا یلا مهترا! دلاور، جهانگیر و کنداورا!^۳

۱۲ - سخنی چند

۱ - بهره زندگی یادی است : خوب یا بد .

چو کوتاه شد گردش روزگار سخن مانند از آن مهتران یادگار
 که این را منش بود و آن را نبود یکی را ستوهید و دیگر ستود^۴ ۲۱۴۹/۷
 ۲ - بشر دوستی فردوسی :

تو دانی که تاراج و خون ریختن چه^۵ با بی گنه مردم آویختن ۲۰۵۷/۷
 مهان سر افراز دارند شوم چه^۶ بامزرا ایران چه بامرز روم! ۲۰۵۸/۷

۳ - دعای رستم به بز لوهی :

بر آن غرم بر، آفرین کرد چند که از چرخ گردون مبادت گزند
 گیاه در و دشت تو سبز باد مبادا ز تو بر دل یوز یاد
 بتو هر که یازد به تیرو کمان شکسته کمان باد و تیره روان^۷ ۳۳۸/۲

۱ - ترکیب اسم بایشوند - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۶۸ .

۲ - قید حالت ، یعنی چرا بزاری نمردم - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۳۱۴ .

۳ - بجای ستوهند و ستایند - فاعل غیر مذکور .

۴ - چه بمعنی چنین ، همچنین - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۴ .

۵ - چه با تکرار برای تساوی چند چیز در یک حکم .

۶ - به لطف سخن و بمتنضا بودن کلام توجه کنید .

۱۳ - برخی از آیینها و اصطلاحها

۱ - اسب خواستن :

اسب خواستن ، باره خواستن و بالای خواستن برای اعلام منصب یا اعلام حرکت^۱ بهنگام سوار شدن اعم از مأموریت رفتن و جز آن :

۱ - برای اعلام منصب و مقام :

ارج دانستن منوچهر از سام .

ز زابلستان تا بدریای بست بآیین نبشتند عهدی درست

چو این عهد و خلعت بیاراستند پس «اسب جهان پهلوان» خواستند ۱۴۵/۱

گرامی داشتن کیخسرو برخی از بزرگان را :

از ایشان کسی را که شایسته تر گرامی تر از شهر و بایسته تر^۲

تنش را بخلعت بیاراست شاه ز دژ « باره مرزبان » خواست شاه ۱۳۷۷/۵

پاداش دادن یزدگرد منذر تازی را :

بفرمود تا خلعتش ساختند سرش را بگردون بر افراختند

تنش را بخلعت بیاراستند ز در «اسب شاه‌یمن» خواستند ۲۰۸۰/۷

بکم گرفتن قیصر فرستاده نوشین روان را :

ورا نا سزا خلعت آراستند بدر « باره مرزبان » خواستند ۲۵۴۳/۸

۲ - برای اعلام حرکت^۳ :

هنگام فرستادن گشتاسب اسفندیار را بچنگ ارجاسب .

خروشی بر آمد ز درگاه شاه که «اسب سرافرازشاهان» بخواه ...

ز ایوان بدشت آمد اسفندیار سپاهی بدید از در^۴ کار زار ۱۵۸۳/۶

بهرام گور پس از اندرز کردن سرداران :

بگفت این و «اسب گوان» خواستند کیبی بارگاهش بیاراستند ۲۱۱۷/۷

۱ - چنان که امروز در پایان میهمانیهای بزرگ، بهنگام بازگشت هرمیهمان ، «اتومبیل» اورا بنام یا شماره میخوانند .

۲ - کسی که شایستگی بیشتر از یک شهر را داشت .

۳ - این خود نوعی اعلام منصب و مقام تواند بود .

۴ - ترکیب از + در بمعنی شایسته و سزاوار - نگاه کنید به ص ۱۴۵ ح ۴ .

پس از عرض سپاه از طرف بابک و هنر‌نمایی نوشین روان :

درسی فزون کرد روزی بشاه بدیوان خروش آمد از بارگاه
که « اسپ سر جنگجویان » بیار سوار جهان ناسور شهریار^۱ ۲۳۲۲/۸

۲ - لب بخاک آلودن - کنایه از پوزش خواستن :

چون کیخسرو لهراسب را بجان‌شینی خود برگزید، زال اعتراض کرد و او را
شایسته پادشاهی ندانست و گفت :

نژادش ندانم ندیدم هنر^۲ از اینگونه نشنیده ام تاجور ۱۴۳۲/۵
اما پس از آنکه کیخسرو نژاد و هنر لهراسب را یادآور شد، زال از سخن خود
پشیمان گردید و برای ابراز ندامت چنین کرد :

چو بشنید زال این سخنهای پاک بیازید و انگشت بر زد بخاک
بیالود لب را بخاک سپاه باواز لهراسب را خواند شاه ۱۴۳۳/۵
چو سوگند خوردم بخاک سپاه لب آلود شد، مشمر این را گناه ۱۴۳۴/۵

۳ - خرام و نوید .

رسم بر این بود که چون کسی را به میهمانی می‌خواندند هنگام رفتن یکی از
بستگان خود را برای آوردن میهمان می‌فرستادند^۳. به میهمانی خواندن را نوید و به
میهمانی بردن را خرام می‌گفتند .

اسفندیار رستم را به میهمانی خواند ولی هنگام میهمانی کسی را برای بردن
رستم نفرستاد. در گفتگوی رستم با اسفندیار رستم گله می‌کند و می‌گوید :

بدو گفت رستم که ای پهلوان نو آیین و نو ساز و فرخ جوان ۱۶۶۳/۶
« خراسی » نیززید مهمان تو چنین بود تا بود پیمان تو ۱۶۶۴/۶
اسفندیار پاسخ میدهد :

شدی تنگدل چون نیامد « خرام » بجستم همی زاین سخن کام و نام
چنین گرم بد روز و راهی دراز نکردم تو را رنجه، تندی مساز ۱۶۶۵/۶

رستم چون خواست که اسفندیار را به میهمانی بخواند بازال چنین گفت :

گوی نامدار است و شاهی دلیر نیندیشد از جنگ یک دشت شیر
شوم پیش او گر پذیرد « نوید » به نیکی بود هر کسی را امید ۱۶۵۶/۶

۱ - برای توضیح نگاه کنید به ص ۱۲۸ شماره ۲ .

۲ - حذف ضمیر (ش) بقرینه .

۳ - این آیین هنوز در « فرخ شهر » بر جای است .

۴ - تازیانۀ شاه :

اگر شاه از سپاه دور سی افتاد هر جا منزل میکرد تازیانۀ او را بر در سرای
سی آویختند، نشانه آنکه شاه در این خانه است.

بهرام گور از لشکر باز میماند و بخانه « برزین » دهقان سی رود :

یکی بنده تازانۀ شاه را برد و بیاراست درگاه را

سپه را ز سالار گردنکشان جز آن تازیانۀ نبودی نشان

چو دیدی کسی شاخ شیب دراز دوان پیش رفتی و بردی نماز ۲۱۶۵/۷

بار دیگر بهرام بخانه « ماهیار » گوهر فروش سی رود :

پرستنده تازانۀ شهریار بیاویخت از درگاه « ماهیار »...

سپاه انجمن شد بدرگاه بر چنان هم کجا بر در شاه بر

هر آنکس که تازانۀ دانست باز برفتند و بردند پیشش نماز ۲۱۷۴/۷

جهان کرده‌ام از سخن چون بهشت
از این بیش تخم سخن کس نکشت
از هجونا مه

گفتار سوم

ترجمه‌ی حال، شعرهای دیگر، نقد و ستایش

۱ - ترجمه‌ی کوتاهی

(مستفاد از بیت‌های نقل شده از شاهنامه و مراجعه بشرح حال فردوسی)

استاد بزرگ و حماسه سرای نامی، حکیم ابوالقاسم فردوسی، که درباره‌ی نام و نام پدرش اختلاف است و با احتمال قوی باید منصور بن حسن^۲ باشد در سال ۳۲۹ هجری قمری در قریه «باژ» از ناحیه «طابران» طوس متولد شد، بین سالهای ۴۱۱ تا ۴۱۶ چشم از جهان بر بست و متجاوز از هشتاد سال زندگی کرد.

مزار فردوسی در طوس و بقولی^۳ در دروازه باغ ملکی اوست که آرامگاه کنونی استاد تقریباً در همان ناحیه است.

فردوسی دهگان بود و چون دهقانان^۴ دیگر از درآمد املاک خود بخوبی زندگی میکرد.

قریب چهل سال داشت که بسرودن حماسه‌ها و داستانهای ملی مانند داستان

۱ - در ترجمه‌ی حال فردوسی از تاریخ ادبیات دکتر صفا، تقریرات مرحوم فروزانفر (از انتشارات مؤسسه وعظ و خطابه) و فرهنگ فارسی دکتر معین استفاده شده است.

۲ - قول البنداری (فتح بن علی بن محمد اصفهانی) مترجم شاهنامه بعربی.

۳ - نظامی عروضی، چهارمقاله - ص ۸۱.

۴ - برای معنی کلمه دهقان، نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۲۴۰.

۵ - نگاه کنید به ص ۳۲۸ شماره ۳ - داستان بیژن و میثزه.

بیژن^۱ و رزمهای رستم (رستم و سهراب - رستم و اکوان دیو) پرداخت. چنانکه دقیقی پادشاهی لهراسب و ظهور زردشت را بنظم در آورده بود.

پس از کشته شدن دقیقی (۳۶۷ تا ۳۶۹ ه.ق) نسخه‌یی از شاهنامه منشور ابو منصور یبیری یکی از دوستان بدست آورد و همت بر آن گماشت که تاریخ ایران را بنظم آورد^۲.

نزدیک بیست سال در کار شاهنامه گذرانیده بود که سلطان محمود غزنوی به سلطنت ایران رسید (۳۸۹ ه.ق .) و در خراسان بتخت نشست^۳.

در این مدت نسخه‌یی از شاهنامه ترتیب داد و چند داستان حماسی را هم که پیش از آن سروده بود در آن گنجانید. بزرگان می آمدند و از شعر فردوسی نسخه بر میداشتند و اورا آفرین می گفتند^۴.

اگر چه فردوسی شاهنامه را صرفاً از روی عشق و علاقه بمیهن و برای زنده کردن تاریخ ایران سروده بود ، لیکن بدو علت عمده ناگزیر شد که شاهکار خود را بنام سلطان محمود کند و این افتخار را باو ارزانی دارد :

یکی آنکه کتابی به عظمت شاهنامه اگر بنام سلطانی مقتدر نبود چنانکه باید منتشر نمیشد. نسخه نوشتنهای عادی^۴ از پاره‌یی اشعار و بذوق اشخاص برای نشر چنین اثر مهمی کافی نبود.

دیگر آنکه فردوسی در کار نظم شاهنامه جوانی و ثروت خود را از دست داده بود^۵ و در پیری نیازمند بهره‌گیری از کار و سالها رنج خود بود.

بنا بر آنچه گفته شد و بر اثر توصیه دوستان ، فردوسی در نسخه‌یی از شاهنامه که ترتیب داده بود تجدید نظر کرد ، هر جا بمناسبت چیزی افزود ، نامی از سلطان محمود برد و ستایشی آورد. بهمین سبب بعضی قسمتها از نظر نظم تاریخی هماهنگ نیست^۶.

۱ - داستان بیژن و منیژه بدلیل آنکه الف اطلاق بفرآوانی در آن بکار رفته است شاید نخستین اثر نظم فردوسی باشد - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۴۹۷ .

۲ - نگاه کنید به ص ۳۰۱ شماره ۸ .

۳ - نگاه کنید به ص ۳۰۴ شماره ۵ .

۴ - نگاه کنید به ص ۳۱۰ شماره ۶ .

۵ - نگاه کنید به ص ۳۰۰ شماره ۶ و ص ۳۱۴ شماره‌های ۵ و ۶ .

۶ - نگاه کنید به ص ۳۱۳ شماره ۲ .

با این خصوصیت نسخه‌یی از شاهنامه تنظیم شد و در حدود سال . . ۴ (ه.ق) بنام سلطان محمود غزنوی در آمد^۱.

گویی این نسخه را بدربار غزنین فرستاد^۲ تا بپایمردی ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی^۳ اولین وزیر سلطان محمود به شاه تقدیم شود، یا خود فردوسی آن نسخه را بغزنین برد و بوسیله آن وزیر یا نصرین ناصرالدین سبکتکین برادر سلطان محمود به شاه هدیه کرد. اما پس از چندی انتظار آخر کار شاهنامه برای فردوسی (از نظر مادی) ناخوش بود.

فردوسی بچند دلیل از دربار سلطان محمود بی نصیب ماند:

۱ - استاد طوسی برای ایران و ایرانی ارج فراوان قائل بود. در شاهنامه همه جا نژاد ترك و تازی را نکوهش کرده است. شاهنامه ابو منصور هم که مأخذ فردوسی بود بر همین منظور تنظیم گردید، اما محمود ترك نژاد و غلامزاده سامانیان بود.

بنا بر این سلطان محمود، مثل هر پادشاه اجنبی، با فردوسی میهن پرست اختلاف ملی و نژادی داشت بعلاوه مطالب شاهنامه با سیاست سلطان محمود در بر انداختن حکومت سامانیان هم وفق نمیداد^۴.

۲ - فردوسی مذهب شیعه داشت و در اصول بعقاید معتزلی متمایل بود و حال آنکه سلطان محمود سنی و اشعری یا کرامی مذهب بود. این هر دو در عقیده خود راسخ بودند^۵. سلطان محمود تعصبی شدید داشت و در کشتن قرمطی، رافضی و معتزلی اصرار می ورزید.

۳ - سلطان محمود شعر شناس و شعر فهم نبود، علاقه‌یی هم بزبان و ادب فارسی نداشت. به تقلید پادشاهان سامانی شاعرانی در دربار خود جمع کرده بود تا مدح او بگویند و فتحنامه او را بنظم در آورند مانند عنصری و فرخی و جزاینها. در حقیقت سلطان محمود نظر تبلیغ سیاسی در کار داشت، نه چون سامانیان ترویج زبان و ادب فارسی. از شاهنامه فردوسی نه تنها چنین منظوری حاصل نمیشد بلکه نتیجه به عکس بود.

۱ - نگاه کنید به ص ۳۱۱ شماره ۸.

۲ - نگاه کنید به ص ۳۰۷ شماره ۶. مرحوم فروزانفر هم باین احتمال اشارتی کرده‌اند - تقریرات ص ۸۴.

۳ - متوفی بسال ۴۰۴ هجری قمری.

۴ - هنوز مدت زیادی از انقراض سامانیان برنیامده بود.

۵ - درباره عقیده فردوسی نگاه کنید به ص ۸ شماره‌های ۱ و ۲ و ص ۱ ح ۱.

ع - وزیر ادب دوست سلطان محمود ، ابوالعباس فضل بن احمد ، که دیوان رسالت او را بفارسی برگردانیده بود ، در این وقت معزول و مطرود ماند و زندانی شد و اموالش مصادره گردید (۱ . ع . ه . ق .) . وزارت به احمد بن حسن میمندی رسید که او بفارسی علاقه نداشت تا جایی که دیوان را بعربی بازگردانید .

ه - فردوسی از وزیر سابق ، فضل بن احمد ، در مقدمه نسخه اهدایی بدربار غزنوی مدح گفته بود :

نشستگه فضل بن احمد است	کجا فرش را مسند و مرقداست
بپرهیز و داد و بدین و برای	نبد خسروان را چنان کدخدای
که او بر سر نامداران نکوست	که آرام این پادشاهی بدوست
پرستنده شاه و یزدان پرست	گشاده زبان و دل و پاکدست
پراکنده رنج من آمد بسر	ز دستور فرزانه دادگر
پسندیده از دفتر راستان	بپیوستم این نامه باستان

که تا روز پیری مرا بر دهد بزرگی و دینار و افسر دهد ۱۲۷۳/۵

اما هنگامی که شاهنامه مورد مطالعه دربار غزنین بود دشمنان و معاندان فضل بن احمد بر سر کار بودند .

فردوسی از صله سلطان غزنوی محروم ماند ، از غنایم جنگی محمود و گنج سومنات که شاعران دیگر ، دیگدان نقره زدند و ظروف طلا ساختند بفردوسی چیزی نرسید . این سخن نیز در خور ذکر است که فردوسی و شاعران دربار سلطان محمود پرورش یافتگان دوره سامانیان بودند و از این حیث دربار غزنه مرهون حضرت بخاراست . فردوسی تا پایان عمر یعنی حدود ۱۰۴ هجری در شاهنامه تجدید نظر نهایی کرد و گاهی گله و شکوه بی در آن گنجانید که سومین نسخه یا آخرین نسخه بدین ترتیب تدوین گردید^۲ و شامل شصت هزار بیت شد^۳ .

۱ - شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری ...

خاقانی - دیوان ، ص ۶۸۰ .

۲ - یکی از دلایل عمده برای اختلاف نسخ شاهنامه بلکه دیوان هر شاعر .

۳ - نگاه کنید به ص ۳۰۹ شماره ۸ و « شاهنامه و دستور » ص ۱۸۹ . ولی امروز در نسخه های معمولی ابیات شاهنامه بدون ملحقات حدود پنجاه و دوهزار بیت است و با ملحقات به شصت و چند هزار بیت میرسد .

زندگی فردوسی، نظیر شرح حال بسیاری از بزرگان، آمیخته با افسانه‌هایی چند شده است که بسیاری از آنها مانند ملاقات با شاعران درباری در باغی بغزین، رفتن به بغداد و خان لنگان دور از حقیقت است.

بنظر ما خلاصه زندگی فردوسی همین است.

مرگ پسر جوان فردوسی که در ۳۷ سالگی پسر و ۶۵ سالگی پدر رخ داده در شاهنامه آمده است^۱ لیکن از دختری که بعد از فردوسی باقی مانده باشد تا (بنا ببعض روایات) صله سلطان محمود را رد کند اثری در شاهنامه نیست.

۲ - برخی از شعرهای دیگر منسوب بفردوسی

۱ - غزل :

شب‌ی در برت گر بیاسودی	سر فخر بر آسمان سودمی ^۲
قلم در کف تیر بشکستی	کلاه از سر ماه بر بودمی
جمال تو گر زانکه من دارمی	بجای تو گر زانکه من بودمی
بیچارگان رحمت آوردی	بدلدادگان بر ببخشودی ^{۲-۳}

۲ - شکوه :

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست	بهیچ روی مراورا زمانه جویا نیست
برو مجاور دریا نشین مگر روزی	بدستت آید دری کجاش ^۴ همتا نیست
خجسته درگه محمود زاولی دریاست	کدام دریا کورا کرانه پیدا نیست
شدم بدریا، غوطه زدم، ندیدم در	گناه بخت من است این گناه دریا نیست ^۳

۳ - از هجوتامه ° :

ایا شاه محمود کشور گشای	زمین گرترسی بترس از خدای ...
بسی رنج بردم بدین سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
جهان کرده ام از سخن چون بهشت	از این بیش تخم سخن کس نکشت ...

۱ - نگاه کنید به ص ۳۲۲ شماره ۱۳ .

۲ - درباره فعل شرطی ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۴ .

۳ - نقل اشعار از تاریخ ادبیات دکتر صفا .

۴ - یعنی که اورا - نگاه کنید به ص ۳۷ ح ۳ .

۵ - در نقل اشعار هجوتامه ، از تذکره آتشکده و تاریخ ادبیات دکتر صفا استفاده شده است .

نکردی در این نامه من نگاه
هر آنکس که شعر مرا کرد پست
نه زینگونه دادی مرا تو نوید !
بد اندیش کش روز نیکی مباد
بر پادشا بیکرم زشت کرد
جهاندار اگر نیستی^۱ تنگدست
که سفله خداوند هستی مباد
بدانش نبذ شاه را دستگاه
چو دیهیم دارش نبذ در نژاد
چو اندر تبارش بزرگی نبود
چو سی سال بردم بشهنامه رنج
مرا زاین جهان بی نیازی دهد
بیاداش چون گنج را در گشاد
فقاعی بیرزیدم از گنج شاه
مرا غمز کردند کان پر سخن
من از مهر این هردوشه نگذرم
گر از مهرشان من حکایت کنم
مرا سهم دادی که دریای پیل
نترسم که دارم ز روشندلی
اگر شاه محمود از این بگذرد
پرستار زاده نیاید بکار
از این در سخن چند رانم همی

بگفتار بدگوی گشتی ز راه
نگیردش گردون گردنده دست ...
نه این بودم از شاه گیتی امید !
سخنهای نیکم ببذ کرد یاد
فروزنده اختر چو انگشت کرد ...
مرا بر سرگاه بودی^۲ نشست
جوانمرد را ننگدستی مباد
وگر نه مرا بر نشاندی بگاه ...
ز دیهیم داران نیورد یاد ...
نیارست نام بزرگان شنود ...
که شاهم ببخشد بیاداش گنج
میان مهان سر فرازی دهد
بمن جز بهای فقاعی ندادا
از آن من فقاعی خریدم براه
بمهر نبی و علی شد کهن
اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
چو محمود را صد حمایت کنم
تنت را بسایم چو دریای نیل^۱
بدل مهر جان نبی و علی
سر او را بیک جو نسجد خرد
وگر چند باشد پدر شهریار
چو دریا کرانه ندانم همی

۱ - پاره‌یی از این ابیات باقصره شصت هزار مثقال نقره دادن سلطان محمود بجای شصت هزار مثقال طلا و بخشیدن فردوسی صله سلطان محمود را به حمای و فقاعی و تهدید سلطان محمود و فرار فردوسی از غزنین ارتباط دارد و شاید این بیتها را بر پایه آن افسانه ساخته و الحاق کرده باشند ، برخی دیگر از اشعار هجوتامه بطور پراکنده در شاهنامه هست و از لحاظ سبک اصالت دارد و بیقین سخن فردوسی است . تعداد اشعار هجوتامه هنوز مسلم نیست ، از پنجاه تا صد بیت دیده شده است . جامی در بهارستان گوید که بیش از چهل بیت نبوده است .

۲ - درباره فعل شرطی ، نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۲۲۴ .

به نیکی نبد شاه را دستگاه
 سر نا سزایان بر افراشتن
 سر رشته خویش گم کردن است
 درختی که تلخ است او را سرشت
 و ر از جوی خلدش بهنگام آب
 سر انجام گوهر بکار آورد
 بعنبر فروشان اگر بگذری
 و گر تو شوی نزد انگشتگر
 ز بد گوهران بد نباشد عجب
 ز نا پاک زاده مدارید امید

۴ - قطعه :

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم
 بجز حسرت و جز وبال گناهان
 بیاد جوانی کنون سویه آرم
 جوانی من از کودکی یاد دارم

۵ - دو قطعه دیگر و پنج رباعی هم بفردوسی نسبت میدهند و در تذکره‌ها آمده است که بدلیلی چند نمیتوان آنها را شعر فردوسی دانست و بهمین جهت در اینجا از نقل آن اشعار خودداری شد^۲.

۶ - یوسف و زلیخای منسوب بفردوسی .

شگفت آور است که چگونه برخی کسان کتابی بنام یوسف و زلیخا را بفردوسی نسبت می‌دادند .

کتابی که با این بیت شروع میشود :

الف لام را تلک آیات را بیخوان تا بدانی حکایات را
 که همین یک بیت از لحاظ سبک شامل دلایلی چند بر رد آن عقیده است :

۱ - پهلوانی یعنی پهلوی - نگاه کنید به « شاهنامه و دستور » ص ۱۱۶ .

۲ - در بعض نسخه‌ها این بیت هم افزوده شده است که الحاقی بنظر میرسد :
 چندین هنر شصت و دو سال بودم که توشه برم ز آشکار و نهانی

۳ - نگاه کنید بمقدمه یوسف زلیخای منسوب بفردوسی - ص ۶ و ص ۷ .

بکار بردن آیات قرآنی در شعر فردوسی نظیر ندارد. جمله‌های کوتاه عربی، چنانکه در «شاهنامه و دستور»^۱ آمده است فقط در چند مورد بخصوص بکار رفته است. اصطلاح بخوان تا بدانی در تمام شاهنامه و شاید سبک زمان فردوسی مانندی ندارد. جمع حکایت با «ات» اگر چه در اینجا بضرورت قافیه است ولی در سراسر شاهنامه حتی یک بار هم این جمع نیامده است.

این چند بیت را هم از مقدمه کتاب یوسف و زلیخا بخوانید و با سخن فردوسی بسنجید:

نخست از خداوند با داد و دین	گشایم زبان را ابر آفرین
سخن کابتدا مدح خسرو بود	همایون همه چون مه نو بود
سپهر هنر آفتاب امل	ولی النعم شاه شمس الدول
جهان فروزنده فخر ملوک	منزه دل پاکش از رنج سوک
ملک بوالفوارسی پناه جهان	طوغنشاه خسرو الب ارسلان ^۲

این شعرها نه تنها بسبک سخن فردوسی نیست بلکه سخن شاعر مایه داری هم نمیتواند باشد.

در این مقدمه آمده است:

بر این گونه سرودا بخندد خرد	زمن این کجا کی پسندد خرد؟
که یک نیمه از عمر خود کم کنم	جهانی پر از نام رستم کنم ...
نگویم کنون داستانهای مهر	بگردانم از نامه مهر چهر ...
که آن داستانها دروغ است پاک	صد از آن نیرزد بیک مشت خاک

آیا زنده کننده عجم بسخن پارسی^۳ از گفته خود تبری می جوید و همه آن را دروغ میخواند که ارزشش مشت خاك نداشته باشد؟^۴

این توحید را با توحید گفتن فردوسی بسنجید:

بهستیش جمله دلیل اند پاک همه منکرانش دلیل اند پاک

این شاعر خود مدعی است که داستان ماهرویان (و داستانهای مهر)

سروده است چگونه فردوسی تواند بود:

همیدون که راندم بسی گفتگوی ز خوبان شکر لب ماهروی^۴

۱ - ص ۵۰۵ . ۲ - این هم ممدوح شاعر (گوینده یوسف و زلیخا) .

۳ - بسی رنج بردم بدین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

۴ - برای توضیح بیشتر نگاه کنید بتاريخ ادبیات دکتر صفا ص ۴۳۷ و بعد .

استاد فروزانفر هم در این انتساب تردید داشته اند - تقریرات .

مرحوم عبدالعظیم قریب نیز این نسبت را رد کرده اند .

۳- نقد و نظری باجمال در شاهنامه^۱

۱- شاهنامه قرآن عجم است

بی گمان فردوسی بزرگترین سخن‌سرای ایران و شاهنامه والاترین سخن منظوم و پراج‌ترین اثر فارسی است و این «قولی است که جملگی برآندند^۲». ابن الاثیر در کتاب المثل السائر^۳ و ملک‌الشعرا بهار^۴ در قصیده‌ی شاهنامه را قرآن عجم خوانده‌اند. این کتاب بزرگ همه‌جا و نزد همه کس، در هرخانه و ده و شهر عزیز و محترم است. همه شاهنامه میخوانند، از آن لذت میبرند و بشعرش استناد می‌کنند.

ذکر ویژگیهای شاهنامه و سنجش آن با آثار منظوم دیگر میتواند موضوع کتابی قطور باشد. سادراینجا تنها باشارتی از خصوصیات شاهنامه اکتفا می‌کنیم^۱.

۲- دیهن پرتی فردوسی

فردوسی شیفته ایران و آیین ایرانی بود. شاهنامه را باشور و عشق سرود و تنها چنین انگیزه‌ی می‌تواند حدود سی سال باهمه سختیها کسی را از کار باز ندارد. عشق و علاقه فردوسی در تمام شاهنامه بچشم میخورد. هرجا سخن از ایران، آیین ایرانی، پیروزیهای ایران و دلاوری پهلوانان ایران است شعر فردوسی باوج کمال میرسد و سراسر شور و سرور است، سخنی است که از دل برآمده و بردل می‌نشیند، چنانکه در شکست ایران، مرگ شاهان و دلیران و ناکامیهای مردم کشور، آثار غم و اندوه بخوبی از سخن فردوسی نمایان است. پیروزیها را با آب و رنگ هرچه بیشتر جلوه‌گر میسازد و در شکست و خواری سخن را کوتاه میکند و طول کلام را جایز نمیداند.

داستان اسکندر شبیه داستانهای دیگر شاهنامه نیست^۵، آن شور و حال را ندارد. جنگ ایران و عرب بزودی و دریک نبرد پایان میرسد برعکس جنگهای ایران و توران.

۱ - غالب موضوعهای مورد بحث در این‌گفتار همان است که در این کتاب بتفصیل آورده‌ایم و بعض آنها در حاشیه اشاره خواهیم کرد.

۲ - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص «د» مقدمه.

۳ - بنقل استاد فروزانفر در تقریرات، از انتشارات مؤسسه عظمی و خطابه، ص ۹۳.

۴ - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص «ه» مقدمه.

۵ - نگاه کنید به ص ۹۸ شماره ۳ و ص ۹۹.

۳ - راستی و مردانگی

رستم ، قهرمان ملی شاهنامه ، نمونه یک ایرانی نژاده است ، یک ایرانی چنانکه باید و شاید ، یک ایرانی آنطور که فردوسی میخواهد . رستم را همه جا بزرگ و نیک مرد نشان میدهند تا جایی که گفته اند کمال هنر فردوسی در داستانهای رستم آشکار میگردد . استاد معتقد است که :

جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید ۴۴۲/۲
این رستم دلیر و جهان پهلوان شکست ناپذیر همه جا با مردی و مردانگی با دشمن رو برو میشود ، در جنگهای او حيله و نیرنگ نیست ، خدا پرست و مهربان و طرفدار حق و عدالت است . دروغزن و پیمان شکن نیست ، عواطف عالی انسانی دارد ، بر دشمن مغلوب ترحم میکند^۱ . پتیاره یی چون دیو سغید را در خواب نمی کشد ، او را بیدار میکند و با هم میجنگند .

اگرچه اسدی بهتر از هر کس شاهنامه را تئلید کرده است لیکن گرشاسب ، پهلوان گرشاسبنامه ، جز زورگویی چیزی نمیداند و از مردی و مردمی رستم بی بهره است .

۴ - جنگهای ایران با بیگانگان

ایرانیان بادشمنان خود همیشه برای دادخواهی و دفع بیداد و ستم و نگاهداری سرز و بوم می جنگند ، آهنگ گرفتن کشور یا بردن مال ندارند ولی حملات بیگانگان بایران همه جا صورت تعدی و تجاوز دارد . جنگهای ایران و توران برای خونخواهی ایرج و سیاوش و دادخواهی ایرانیان است اما لشکر کشی افراسیاب بایران پیمان شکنی و تجاوز . پیروزیهای ایران برای دادخواهی و از راه داد است لیکن غلبه دشمنان ایران بیدادگری و کینه توزی و مردم کشی است^۲ .

۵ - تکرار بیت یاسصراع

با اینکه داستانهای شاهنامه همانند است ولی بیان فردوسی در آنها یکسان نیست . شیوه سخن باقتضای مقام تغییر میکند مگر برای اهمیت داستان یا پهلوان داستان

۱ - نگاه کنید به ص ۳۴ .

۲ - نگاه کنید به بخش چهارم بویژه گفتار چهارم آن بخش .

چنانکه بعضی شعرهای مربوط بوصف رستم را در بارهٔ بهرام چویننه تکرار کرده است^۱، چند بیت از گفتار رستم به خاقان چین در نامهٔ رستم پورهرمزد به سعد وقاص هم آمده است^۲. تکرار بیتها و مصراعها بیشتر از این قبیل است و برای همانند دانستن موضوع.

۶ - طبیعی بودن وصفها

اگر وصیت دارا به اسکندر را در شاهنامه و شرفنامهٔ اسکندری^۳ بسنجیم خواهیم دید که فردوسی دارا و اسکندر را دو پادشاه در مقابل یکدیگر دانسته است و حال آنکه نظامی دارا را سرداری مغلوب در برابر پادشاهی فاتح و غالب جلوه داده است. بی گمان فردوسی در این شیوهٔ بیان تعمد داشته است.

وصفهای فردوسی چه از طبیعت مانند صبح و شب و چه از میدان جنگ و پهلوانان و جز اینها همه جا طبیعی، با تعبیرات عادی و تشبیهات محسوس است و اگر آنها را با وصفهای اسدی در گرشاسنامه بسنجیم این تفاوت ظاهر خواهد بود. چه گرشاسنامه بیشتر از عجائب و غرائب سخن میراند ولی شعر فردوسی بزبان مردم و برای پایه گذاری زبان فارسی دری است.

۷ - داستانهای عشقی

برخی کسان می پندارند فردوسی که بسرودن داستانهای رزمی شهرت یافته است، بیان عشق و دلدادگی را از عهده بر نمی آورده است و حال آنکه داستانهایی مانند: عشق زال و رودابه، بیژن و منیژه، بهرام و دختر ماهیارگوهر فروش^۴ بر قدرت استاد طوس در شیوهٔ غزل و سخن عاشقانه نیز گواهی صادق است لیکن با عفت و شهامت اخلاقی و در این مورد اگر داستان زال و رودابه با داستان جمشید و دختر شاه زابل در گرشاسنامه^۵ مقایسه شود پاکدامنی پهلوانان داستانهای شاهنامه و لطف سخن فردوسی مبرهن میگردد.

۸ - علم و اخلاق و فلسفه

یکی از ویژگیهای شاهنامه این است که مسائل اخلاقی، فلسفی و علمی

۱ - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص ۶۰.

۲ - نگاه کنید به ص ۳۲۰ ح ۱.

۳ - نگاه کنید به ص ۱۳۶، همچنین شاهنامه ۱۸۰۲/۶ و شرفنامه ص ۲۱۸.

۴ - ۲۱۶۶/۴ و بعد.

۵ - شاهنامه ۱۴۸/۱ و بعد، گرشاسنامه ص ۲۵ و بعد.

بسیار در شاهنامه وارد شده است که بعضی از آنها چون پند های بوزرجمهر و هفت بزم نوشین روان جزو متن داستانهاست و برخی دیگر را استاد ضمن بیان داستانها بمقتضای حال آورده است^۱.

پند و موعظه اگر بطور مستقیم باشد طرف خطاب را کسل میکند و کمتر اثر دارد ولی اگر غیر مستقیم بخصوص ضمن سرگذشت و داستانی آورده شود هم شنونده بشنیدن آن راغب است و هم اثر خود را بطور نامحسوس خواهد داشت و اهمیت پند و اندرز فردوسی از این جهت است.

۹ - پند و عبرت

فردوسی از جنگها و مصائبی که پیش می‌آید نتیجه اخلاقی می‌گیرد. از مرگ و قتل شاهان و دلبران بی اعتباری دنیا را تصویر می‌کند ولی این نتیجه گیری منفی نیست بلکه میگوید چون دنیا بی اعتبار و ناپایدار است باید نیکی کرد و توشه نیکی برد. با خواندن شاهنامه در حالی که خواننده بدلاوری و شهادت تشویق میشود از زورگویی و خونریزی که لازمه قدرت است بیزار میگردد و این نتیجه اخلاقی مهمی است در این کتاب.

۱۰ - امثال و تعبيرات

قسمتی از شعرهای شاهنامه جزو امثال و حکم فارسی است^۲. بسیاری از معانی لطیف و تعبيرات زیبا در شعر شاهنامه آمده است و معلوم میکند که قدرت استاد طوسی نه تنها در انسجام الفاظ است بلکه در دقت معانی هم هست^۳. شاهنامه فردوسی از این حیث هم گنجینه بی گرانبهاست. در بسیاری شعرها چنان رعایت لفظ و معنی شده است که نمیتوان کلمه بی افزود یا حذف کرد.

۱۱ - امانت فردوسی

گفته ایم که فردوسی با کمال امانت داستانهای مشهور یا روایتهای پیران دل- آگاه را بنظم در می آورد^۴. یکی از شاهد های این مدعی چند بیت زیر است در آغاز داستان هرمزد نوشیروان^۵:

- ۱ - بسیاری از این گونه سخنان در همین کتاب فراهم آمده است .
- ۲ - نگاه کنید ببخش نخستین گفتار چهارم .
- ۳ - نگاه کنید بگفتار دوم همین بخش ، ص ۳۲۵ و بعد .
- ۴ - نگاه کنید به ص ۳۰۶ شماره ۵ .
- ۵ - برای شاهدهای دیگر نگاه کنید به ص ۳۰۶ شماره ۵ .

ماخ مرزبان هرات

پسندیده و دیده از هردری	یکی پیر بد مرزبان هری
سخندان و با فروبا بر گ و شاخ	جهان دیده بی نام او بود «ماخ»
زهرمز که بنشست بر تخت داد	پرسیدمش ^۱ تا چه دارد بیاد
چو بنشست بر نامور پیشگاه ۲۵۶۷/۸۰۰۰	چنین گفت پیر خراسان که شاه

۱۲ - زبان فارسی

بی شک شاهنامه فردوسی از ارکان لغت و قواعد دستور زبان فارسی است. اگرچه سنای نظم شاهنامه فردوسی شاهنامه ابومنصوری، خدای نامه‌ها و روایات پیران و دهگانان بود و در این مآخذ لغت تازی وارد نشده بود لیکن خود استاد هم تعدد داشته است که تا می‌تواند از بکار بردن کلمه عربی و قاعده‌های صرف و نحو عربی و استعمال جمله‌های عربی خود داری کند. این یکی از خصوصیات بارز شاهنامه فردوسی است که این نامه گران سنگ در بنیاد گذاری و نگره‌بانی زبان فارسی پایه‌ی بسیار مستحکم است.^۲

۱۳ - وحدت فکر

در سراسر شاهنامه یک نظر کلی و غرض اصلی حکومت می‌کند و آن بزرگداشت ایران، نژاد و آیین ایرانی است. شاعران دیگر که از فردوسی تقلید کرده باستان سرایی پرداخته‌اند یا بجزر متقارب شعر سروده‌اند بوحدت اندیشه در تنظیم کتاب توجه نداشته‌اند. وحدت موضوع یکی از ویژگی‌های برجسته شاهنامه است و آنچه ما در این کتاب فراهم آورده‌ایم دلیلی بر این مدعا تواند بود.

۱۴ - معارف اسلامی و ادب عربی

فردوسی از معارف اسلامی و قوف کامل داشت و بر زبان و ادبیات عرب مسلط بود. بعضی معانی و مفاهیم از قرآن و حدیث بایبانی شیوا و تعبیری خوش در شاهنامه آمده است بویژه در موضوع خدا شناسی و مسائل مربوط بدین^۳.

۱ - شاهد اینکه جویا بود و از هرجا و هر کس که گمان می‌برد می‌پرسید و نگاه کنید به ص ۳۰۵ شماره ۴.

۲ - نگاه کنید به «شاهنامه و دستور» ص «۵» مقدمه.

۳ - نگاه کنید به گفتار نخست از بخش نخستین بویژه توضیحاتی که در حواشی آمده است.

۱۵ - مذهب فردوسی

اگر چه فردوسی همه جا از آیین زردشتی با احترام یاد میکند لیکن بزرگداشت آیین مزدا شناسی در شاهنامه ، صرفاً از نظر میهن پرستی فردوسی و علاقه شدید او به سنتهای ملی ایران است و یقین فردوسی مؤمن باسلام و معتقد باصول مذهب شیعه بود^۱ .

۱۶ - حکمت و فلسفه

فردوسی از مبانی حکمت و فلسفه نیز آگاهی داشت. آوردن عقاید حکیمانانه در موضوع سبء وجود^۲ و فلسفه مرگ و زندگی^۳ ، پند و اندرزها و ستایش فراوان خرد^۴ گواه آگاهی استاد از این دانش کلی است و بهمین جهت از قدیم این بزرگمرد را « حکیم ابوالقاسم فردوسی » خوانده‌اند .

اینکه در آغاز داستان « اکوان دیو » گوید :

ایا فلسفه دان بسیار گوی نپویم براهی که گویی بیوی

سخن هیچ بهتر ز توحید نیست بنا گفتن و گفتن ، ایزد یکی است ۱۰۴۹/۴

در بیان این مقصود است که عقاید مذهبی و اصول دین محتاج با استدلال نیست و این گرایش و تمایلی است بسوی تصوف و عرفان^۵ .

۱۷ - انصاف و جانبداری حق

همان طور که فردوسی سخن سرایی امین بود و چنان که گفتیم در نقل داستانها جنبه امانت را مرعی میداشت ، با انصاف و جانبدار حق هم بود. اگر شهریارانی چون فریدون ، کیخسرو ، اردشیر بابکان و انوشیروان را نیکو می‌ستاید ، خود کامگی و سبکسری کیکاوس و گشتاسب یا بیدادگری نوذر ، یزدگرد بزه‌گر و شیرویه را هم سخت نکوهش میکند. اگر پادشاه رادارای فرّه ایزدی میداند^۶ و برای سپاسک ، فریدون و کیخسرو چون پیامبران سروش می‌آید^۷ آنگاه که شاه از راه دین و آیین روی برمی‌تابد و به بیدادگری می‌گراید ،

۱ - همچنین نگاه کنید به گفتار نخست از بخش نخستین بخصوص : ص ۱ ح ۱ و ص ۸ شماره های ۱ و ۲ و هجوتامه .

۲ - نگاه کنید به ص ۹ شماره ۶ . ۳ - نگاه کنید به ص ۶۷ شماره ۵ .

۴ - نگاه کنید به ص ۲۶ شماره ۱ .

۵ - مولوی : پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود مثنوی ، چاپ بروخیم ، دفتر اول ، ص ۱۰۸ .

۶ - نگاه کنید به بخش سوم ، گفتار نخست ، ص ۱۰۰ ، شماره ۱ .

۷ - همچنین نگاه کنید به بخش سوم ، گفتار نخست ص ۱۰۵ ، شماره ۲ .

همانند جمشید و ضحاک به تیره روزی می افتد. ضحاک تازی بر پادشاهی کامسار چون جمشید چیره میشود و کاوه آهنگر برستمگری مانند ضحاک پیروزمیگردد و او را به بندسی کشد. اگر رستم جهان پهلوان ، پهلوان داستانهای شاهنامه و گزیده فردوسی است ، همین رستم بهنگام کشتن سهراب و نبرد با اسفندیار در خور نکوهش و نفرین می شود. خلاصه استاد سخن در عین ایران پرستی ، شاه دوستی و بزرگداشت آیین نیاکان ، از حقیقت گویی و انصاف زبان بر نمی بندد. این نیز یکی از ویژگیهای آشکار در سخن فردوسی است که نیک و بد هر کس را با کردار او می سنجد و نیکو بودن را برای همه ممکن میداند چنان که گوید :

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
 بداد و دهش یافت آن نیکوی تو داد و دهش کن فریدون توی ۶۱/۱

۱۸ - آهنگ واژه‌ها

فردوسی از نیروی آهنگ در تأثیر کلام بخوبی آگاه بود و واژه‌ها را متناسب با منظور خود برگزید. هر چند که بحر متقارب برای این غرض او را یاری کرده است لیکن همین انتخاب وزن نیز از لحاظ تناسب وزن شعر با مقصود شاعر جزو هنر فردوسی است چنان که کلام او گاه گویای حالات و حرکات است. شاعران دیگر که این بحر را برای سرودن شعر برگزیده‌اند چنین استفاده‌یی از آهنگ کلمات نکرده‌اند.

از کسانی که وزن متقارب را در شعر حماسی بکار برده‌اند پیش از فردوسی دقیقی و بعد از فردوسی اسدی تا حدی از عهده برآمده‌اند که گاه سخنشان بسخن فردوسی می ماند.

با اینکه استفاده از آهنگ کلمه در شاهنامه نیازی به دلیل و شاهد ندارد باز هم چند بیت برای نمونه آورده شد:

دل و گرز و بازو مرا یار بس	نخواهم جز ایزد نگهدار کس ^۱ ۲۹۶/۱
بغرید غریدنی چون پلنگ	چو بیدار شد اندر آمد بجنگ ^۲ ۳۵۳/۲
تودانی که این تاب داده کمند	سر ژنده پیلان در آرد به بند ^۱ ۱۶۵۶/۶
قباد گزین را ز البرز کوه	من آوردم اندر میان گروه ^۱ ۱۶۶۸/۶
که گوید برو دست رستم ببند ؟	نبندد مرا دست چرخ بلند ^۱ ۱۶۷۵/۶

۱ - از خود ستایهای رستم . ۲ - دیو سفید .

۱۹ - ایجاز

ایجاز سخن فردوسی و پیراستگی شاهنامه از حواشی و زواید خود مسأله قابل توجهی است. در این کتاب عظیم مقدمه آن بیش از ۲۴ بیت نیست و مقایسه شاهنامه از این حیث با دواوین دیگر مانند خمسه نظامی (هریک از آن شش کتاب) موضوع ایجاز سخن فردوسی را مسلم می‌دارد. نمونه‌های ایجاز در شاهنامه فراوان است که بنقل چند بیت از آنها در اینجا بسنده می‌کنیم:

در باره هوشنگ :

بخشید و گسترد و خورد و سپرد برفت و جز از نام نیکی نبرد ۲۰/۱
پذیرایی زال از سام :

همه کاخها تخت زرین نهاد نشستند و خوردند و بودند شاد ۲۲۹/۱
در میدان جنگ رستم :

فرو رفت و بر رفت روز نبرد بماهی نم خون و بر ماه گرد...
برید و درید و شکست و بیست یلان را سر و سینه و پای و دست ۳۰۴/۲
بهرام گور در مشکوی خویش :

چو آمد یکی هفته آنجا بود بسی خورد و بخشید و گفت و شنود ۲۱۶۵/۷

۲۰ - عفت کلام

یکی دیگر از ویژگیهای شاهنامه که بحق فردوسی را از این حیث هم بر شاعران دیگر رجحان می‌دهد عفت کلام این مرد بزرگوار است.

در سراسر شاهنامه کلمه‌یی خارج از ادب سخن و عفت کلام دیده نمی‌شود ، حتی جایی که شاعران دیگر با آوردن آن ناگزیر بودند مانند بیان زفاف .

فردوسی در مواقعه رستم و ته‌مینه فقط این بیت را می‌گوید :

چو انباز او گشت با او براز بود آن شب تیره تا دیر باز ۴۴۰/۱

۱ - تنها مثنوی مولاناست که بی‌مقدمه با براعت و استهلال خاص آغاز سخن میکند و می‌گوید :

بشنو از نی چون حکایت میکند وز جداییها شکایت میکند ...

و از کتابهای نثر ظاهراً فقط کتاب التفهیم ... ابوریحان بیرونی .

۲۱ - آیینها ، شیوه‌های جنگ و سلاحها

خصوصیت دیگر شاهنامه بیان برخی رسمها چه از زندگی مردم عادی و چه در پایه‌های والایر همچین ذکر شیوه‌های رزم ، نقل نام و طرز بکار بردن سلاحها و جنگ افزارهاست .

شرح فنون سپاهی در شاهنامه گواه آشنایی فردوسی باین مسائل یا دقت او در گزارش داستانها به نظم تواند بود و بهر تقدیر این چند موضوع در خور تحقیق و تألیفی دیگر است .

ما پاره‌یی از آیینها را در این کتاب آورده‌ایم^۱ و در کشورداری شه‌ریاران نیز به نمونه‌یی از رسمها اشارتی رفته است^۲ در باره روشهای نبرد ، رزم آراییی و سنجش موقع نظامی سپاهیان خودی و دشمن در آورد گاهها ، میتوانیم جنگ « هماون »^۳ و داستان « دروازه رخ »^۴ از رزمهای کیخسرو و افراسیاب را برای مثال یاد آور شویم .

خدای توانا را سپاس که این بنده ناتوان را ، با همه گرفتاری ، توفیق آغاز و انجام این کار ارزانی داشت .

از همسر گرامیم که باز هم با گذشتهایی سرا
در کار این تألیف یاری کرد سپاسگزارم .

تهران - شهریور ماه . ۱۳۵۰ هجری خورشیدی .

مؤلف

۱ - نگاه کنید به ص ۳۴۵ و بعد . ۲ - نگاه کنید به بخش چهارم .

۳ - ۸۹۵/۴ و بعد . ۴ - ۱۱۴۱/۵ و بعد .

هرآن کس که دارد هُش و رای و دین
پس از سرگ بر سن کند آفرین
۳۰۱۸/۹

ستایش فردوسی و شاهنامه

(بحررمل مثنی‌محدوف)

کایچنین اورا مسخر شد جهانی سربسر
فرخا! کان خراسان کاینچنین آرد گهر
مادر گیتی نژاید همچو فردوسی پسر
گر که چونین پرورد فرزند، کی میرد پدر؟
لیک ناید همچو فردوسی سخندان دگر
کس نیاراید جمال شعر را زاین خوبتر
شعرا و جادوست، جادویی همه معجز اثر!
چون سخن گوید ز تقوی، هست پیری راهبر
وربرامش روی آرد بیژنی باشد، بفر
قصه‌یی چون ساتم سهراب نگدازد جگر
کش نباشد از گزند روز و سال و مه خطر^۱
دل براه دین و میهن داد، بی خوف ضرر

آفرین بر جان فردوسی و این زیبا اثر
خرما! ایرانزمین کاینسان هنرور پرورد
نامه‌یی همسنگ شهنامه نیاید در جهان
شیرزن، ماسی است کاینسان آورد آزاد مرد!
هست شعر پارسی را بس سخندان بزرگ
کی تواند کس سرودن داستان زینگونه نغز؟
طبع او دریاست، دریایی همه در خوشاب
چون ز حکمت دم زند، باشد حکیمی تیزبین
گر برزم آهنگ سازد رستمی باشد، بزور
داستانی همچو عشق زال ننشیند بدل
آنچنان کاخ سخن را پایه بنهاد استوار
عمر در کار سخن بگذاشت^۲ فارغ از امید

۱ - اشاره باین بیت فردوسی:

بی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند ۱۲۷۵/۵

۲ - متعدی گذاشتن، یعنی گذرانیدن، اعم از طی زمان یا مکان - نگاه کنید

به « شاهنامه و دستور » ص ۲۰۵.

- اوستادان را بشاگردی فردوسی است فخر^۱
 مدح او گوید کسی چون سعدی و چون انوری^۲
 گفت استادی : سخن کز عرش آمد بر زمین
 و آن دگر گفتا که : شهنامه است قرآن عجم
 گر نظامی گفت شاعر در صف بعد از نبی است^۳
 قدسیان دارند از اشعارش اییاتی ز بر^۴
 هم ز شروان وز گنجه اوستادان دگر^۵
 باز فردوسیش برد و داد بر کرسی مقرر^۶
 رتبه دانای طوسی رتبه پیغامبر^۷
 کرد فردوسی زدوم صف سوی اول گذر^۸

۱ - اشاره باین دو بیت از انوری :

آفرین بر روان فردوسی آن همایون نهاد فرخنده
 او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده

۲ - اشاره باین قصه است که گفته اند : پس از مرگ فردوسی شیخ ابوالقاسم
 گرگانی (یا یکی از مدکران) از نماز گزاردن بر جنازه فردوسی امتناع کرد و گفت :
 فردوسی راضی بود و مدح گبران می گفت ، شب فردوسی را بخواب دید که در بهشت
 است و فرشتگان این بیت اورا میخوانند :

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه ای هرچه هستی تویی ۱۰۰۳/۴

سلاصدرا (صدر المتألهین) در ادله وحدت باین بیت فردوسی استشهاد کرده
 است (بنقل استاد فروزانفر در تقریرات) .

۳ - اشاره باین بیت سعدی :

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد
 و دو بیت انوری که در حاشیه آمده است .

۴ - اشاره است باین بیت نظامی :

سخندان پیشینه دانای طوسی که آراست روی سخن چون عروس ...
 و این دو بیت از خاقانی :

شمع جمع هوشمندان است درد یجور غم نکته یی کز خاطر فردوسی طوسی بود
 زادگان طبع پاکش جملگی حور او شاند زاده حور او ش بود چون مرد فردوسی بود

۵ - اشاره باین دو بیت از ابن یمین :

نکته یی کاند رسخن فردوسی طوسی نشاند تانپنداری که کس از جمله انسی نشاند
 اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن اود گربارش ببالا برد و بر کرسی نشاند

۶ - اشاره باین بیت ملک الشعرا بهار :

شاهنامه هست بی اغراق قرآن عجم رتبه دانای طوسی رتبه پیغمبری

۷ - اشاره باین بیت نظامی :

پیش و پسی بست صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا

۸ - برای توضیح بیشتر درباره هریک از مطالب حاشیه ، نگاه کنید به

مقدمه « شاهنامه و دستور » ص « د » و ص « ه » .

ای سخن از تو بسامان وی هنر از تو ببر
 هفت اختر دوخت بر رخسار تابانت نظر
 صیت نام نامیت از خاوران تا باختر
 پهلوانان ودلیران را تو کردی نامور
 نه چنان کاید زبان از عهده شکرش بدر!
 خوب دادی از نهاد خویشان ما را خبر
 کافکند آهنگ آن لرزه بجان شیر نر
 کیست او تا قدر داند از تو کم یابیشتر؟
 نیست قدر شاه غزنی پیش قدرت اینقدر!
 جز هنرمندان که داند قدر ارباب هنر؟
 جان تو شد جاودان، نخل سخن شد پرثمر
 هم از او آیین ایرانی بگیتی مشتهر

ای سخن سنجی که چون تودیده گردون ندید
 پنج نوبت کوفت بر بام جهان شهنامه ات
 تا تو در ملک سخن داد سخن دادی، گرفت
 رستم و اسفندیار از همت تو زنده اند
 کوشش تو بهر استحکام بنیاد زبان
 خوش ستودی خوی دهگانان و آیین کیان
 شعرت آنسان پرطین آمد بگفتار دری
 تا یکی گویند قدرت شاه غزنی کم شناخت؟
 یک جهان قدر تو میداند ز محمودت چه غم؟
 شعر تو باشد گهر، قدرش شناسد گوهری
 تو سخن را باروان پیوند دادی، لاجرم
 هست شهنامه نگهبان زبان پارسی

ای مهین استاد وی فخر تبار و بوم وبر
 افتخار دوده و گوهر، فری نیکو گهر!
 زین سبب جاوید ماندت نام، بی بوک و مگر
 کز چنان شیرین سخن افتد چنین شوری بسر
 باد بر فرخ روانت آفرین بیشمر

ای خداوند سخن وی خسرو ملک خرد
 آبروی ملت و کشور، زهی فرزانه مرد!
 نام تو پیوست با نام و نژاد آریا
 شعرت افکنده است شوری در سرمن ای شگفت!
 باد بر طبع توانایت درود بی حساب

گرچه باشد شعر «کیوان» در حلاوت چون شکر
 عمرخوش باشد، چو باشد مهربان یاری ببر

این ستایش نیست اندر شأن استاد سخن
 زندگی در کار شهنامه گذشت و خوش گذشت

دکتر محمود شفیعی (کیوان)^۱

فهرستها

۱ - فهرست موضوعها

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
			سر آغاز
		از ه ت ای	پیش گفتار
			بخش نخستین :
			دین ، نیکبیا ، بدیبا ، مثلها
			و حکمتها (امثال و حکم)
			گفتار نخست :
			دین
		۱ -	سر آغاز
		۲ -	خدا شناسی و یکتا پرستی (توحید)
		۳ -	ایمان آرامش تن و جان است
		۴ -	دینداری بایسته زندگی است
		۵ -	ستایش پیغمبر و یاران او :
		۸ -	پیغمبر و یاران
		۸ -	پیروی اهل بیت سبب رستگاری است
		۶ -	آفرینش جهان و مردم :
		۹ -	هستی ، چهار گوهر ، آتش ، زمین
		۱۰ -	جانوران ، مردم
		۷ -	گفتگو درباره دینها
			از زبان بزرگان :
		۱ -	سوید بهمانی گوید
		۲ -	گفتگوی « خراد برزین » با قیصر روم :
الف -	سخن قیصر درباره معنویت آیین مسیح	۱۰	
ب -	سخن « خراد برزین » درباره ارزش آیین سز دیسنا	۱۱	
آفریدگار یگانه است	شاهان دین فروش نیستند ، پایه دین راستی است	۱۱	
۳ -	جامه قیصر :	۱۲	
الف -	جامه ترسایان برای خسرو پرویز	۱۲	
ب -	دینداری به جامه نیست	۱۲	
ج -	خسرو پرویز با جامه قیصر و برسم و زرم	۱۳	
د ، ه -	دین نیاکان	۱۳	
۴ -	دار مسیحا :		
الف -	خواستن قیصر چوبه دار		
از خسرو پرویز	ب -	پاسخ خسرو پرویز بنامه قیصر	۱۳
ج -	بسخریه گرفتن خسرو پرویز خواهش قیصر را	۱۴	
د -	گله شیرویه از فرستادن چوبه دار	۱۴	
ه -	ویژگیهای آیین زردشتی :		
الف -	باژ و برسم	۱۵	
ب -	دین گبرگی - دین جهود	۱۵	

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	گفتار دوم :		ج - ستایش آتش و هدیه باتشکده :
	ستایش نیکبها	۱۵	کیخسرو ، انوشیروان ، هرمزد
۲۶	۱ - ستایش خرد		د - آتشکده بمنزلۀ محراب ،
۲۸	۲ - ستایش راستی و درستی		ستایش کیکاوس ، کیخسرو ،
۲۹	۳ - ارزش دانش	۱۶	گودرز از آتشکده
۳۰	۴ - ستایش نیکی و نیکوکاری		۶ - آیین مسیح :
۳۲	۵ - ستایش سخن		نامه نوشیروان به رام برزین ، نامه رام -
۳۳	۶ - بی آزاری	۱۶	برزین به نوشزاد نوشیروان
۳۴	۷ - شکیبایی		۷ - آیین مزدک :
۳۵	۸ - ستایش هنر	۱۶	پرسش مزدک از قباد
۳۵	۹ - پایداری		پرسش دیگر ، فرونی در چهار چیز
۳۵	۱۰ - خرسندی بدادۀ خدا	۱۷	ناپسنداست ، بهره مندی یکسان از
۳۶	۱۱ - بخشش	۱۷	زن و خواسته برای همگان
۳۶	۱۲ - داد	۱۷	رد عقیدۀ مزدک - موبد گوید
۳۷	۱۳ - میانه گزینی	۱۸	۸ - تشبیه و مثالی برای دینها
۳۷	۱۴ - وفا	۱۸	۹ - چند مطلب دیگر
۳۷	۱۵ - هم پستی	۱۹	۸ - دین و شاهی
۳۷	۱۶ - حقیقت خواهی		۹ - ستایش و سپاس شاهان
۳۷	۱۷ - پاکدامنی		و بزرگان از خدا :
۳۸	۱۸ - میهمان نوازی	۱۹	کیکاوس
۳۸	۱۹ - نگاهداری درختان	۲۰	کیخسرو ، رستم ، گیو ، کیخسرو
	۲۰ - نگاهداری گاو :		گشتاسب ، اسفندیار ، انوشیروان ،
۳۸	گاو ورز (نر) گاو زهی (ماده)	۲۱	هرمزد ، خسرو پرویز
	گفتار سوم :		۱۰ - پناه بردن شاهان و بزرگان
	نکوهش بدبها		بخدا و یاری خواستن :
۳۹	۱ - نکوهش آزمندی	۲۲	بیژن ، کیخسرو
۴۱	۲ - نکوهش تهور و بیباکی		کیخسرو ، کیکاوس و کیخسرو ،
۴۱	۳ - نکوهش بد دلی	۲۳	کیخسرو
		۲۴	کیخسرو ، زال ، رستم ، بهرام چوبینه
		۲۵	خسرو پرویز

صفحه	موضوع
	گفتار دوم :
	زندگی و مرگ
۵۷	۱ - نا پایداری و بی اعتباری دنیا
۶۱	۲ - نکوهش دنیا
۶۴	۳ - گردش سپهر
۶۵	۴ - مرگ
۶۷	۵ - مرگ و زوال لازمه زندگی است
۶۸	۶ - شادی
۶۹	۷ - بدی هم سپری می شود
۷۰	۸ - زیاد غم مرده را نباید خورد
۷۰	۹ - باید خورد و نباید نهاد
	گفتار سوم :
	آزمونها و پندارها
۷۱	۱ - هر چیز در سرشت خود
۷۳	۲ - نوشته ، سر نوشت
۷۵	۳ - بخت ، ستاره
۷۷	۴ - خواب
۷۷	۵ - ستاره شناسی
۷۸	۶ - تفال :
۷۸	۱ - تفال اسفندیار
	۲ - تفال بوزرجمهر ۳ - تفال
۷۹	خسرو پرویز
	۷ - پیشگویی :
	۱ - پیشگویی اردشیر بابکان ۲ - پیشگویی
۸۰	راهب برای خسرو پرویز
۸۱	۸ - هر چیز در حد خود
۸۲	۹ - نام و ننگ
۸۴	۱۰ - پاداش و پادافراه

صفحه	موضوع
۴۱	۴ - شتاب پسندیده نیست
۴۲	۵ - سبکسری نا پسند است
۴۲	۶ - نکوهش جنگ
۴۲	۷ - نباید خود پسند بود
۴۲	۸ - ستیزه جویی بد است
۴۲	۹ - نکوهش آمیزش زیاد با زنان
۴۳	۱۰ - نکوهش پر خوری
۴۳	۱۱ - تندی پشیمانی آورد
۴۳	۱۲ - نکوهش تن آسانی و کاهلی
۴۴	۱۳ - نکوهش خست
۴۴	۱۴ - نکوهش خشم
	۱۵ - کار و پیمان درستی شایسته
۴۴	نیست
۴۵	۱۶ - مرد دو روی درخور سهر نیست
۴۵	۱۷ - نکوهش دروغ
۴۵	۱۸ - پیمان شکنی نا پسند است
۴۵	۱۹ - نکوهش خوی بد
	گفتار چهارم :
۴۶	حکمتها و مشاها (حکم و امثال)
	بخش دوم :
	اندیشه های فلسفی ، اخلاقی
	و اجتماعی
	گفتار نخست :
	خانواده
۵۰	۱ - زن
۵۲	۲ - فرزند
۵۴	۳ - خاندان
۵۶	۴ - پیوند با بستگان

صفحه	موضوع
	گفتار پنجم:
	چند یادداشت
۹۷	۱ - شیوه سوگند
۹۸	۲ - مالیات در عهد نوشیروان
۹۸	۳ - نکوهش اسکندر
	۴ - یادداشتهای دیگر:
۹۸	کشور
	شهر، داستان اسکندر، گل سهر،
۹۹	نمد تر
	بخش سوم:
	شاه، مین، آیین
	گفتار نخست:
	۱ - فره ایزدی، فرّشاهان
۱۰۰	تهمورس، جمشید، کیخسرو
	گذشتن فریدون از ارون رود و کیخسرو
۱۰۱	از جیحون بی کشتی
۱۰۲	فرا د شیر بگونه غربی
۱۰۳	فر بهرام چوینه بگونه زنی
۱۰۴	گسستن فر جمشید از ناسپاسی
	۲ - سروش و شاهان
۱۰۵	کیورث، سیامک، فریدون
۱۰۶	داراب
	۳ - شأن شاه
۱۰۶	لهراسب، گشتاسب
	بستگی همه چیز بشاه، بد خواه شاه،
	ارجمندی شاه، شاه چون سر و مردم
۱۰۷	چون تن، خشنودی شاه
۱۰۸	خسرو پرویز و بهرام چوینه و...

صفحه	موضوع
۸۷	۱۱ - کار امروز بفردا واسگذار
۸۸	۱۲ - ارزش آدمی
۸۹	۱۳ - پاکدامنی (عفت و عصمت)
	گفتار چهارم:
	آزمونها و اندرزهای دیگر
۹۰	سرد و کار، گنج و سرد، کار و مطالعه
۹۰	کار و اندیشه، حق هر چیز، کلید فراخی
۹۱	دوران دیشی، داروی پند، آسایش و رنج
	عاقبت اندیشی، شایستگی، سخن دشوار،
۹۱	پیروزی و دشمن
	آزمایش، بی اعتباری مال، توکل بخدا،
۹۲	مذهب اختیار
	توجه مردم بمال، کین نیاکان، نان
۹۲	و نمک، هر کس براه خود
	آزموده و آموزگار، پیر و کانایی، دشمن -
۹۳	آواره، امنیت داخلی
۹۳	باجهان بساز، حفظ حقوق دیگران
	هر کس در خور هر چه، از جهان
۹۳	دیگری خبریم، سرو و گیاه، بدخواه
	همه چیز را همگان دانند، جوانی
	و جهان، کشنده پدر، بلندی منش،
۹۴	اختلاف در زندگی مردم
	موقع شناسی، آزمایش در سود و زیان،
۹۴	آداب سخن گفتن
	نرم گوی، دشمن حقیر، هشیاری در
۹۵	پیشامدها
	وزیر راهنما، فرماندهی، آغاز جنگ،
۹۵	خطر کار بزرگ
۹۵	رها شده از خطر، لشکر بینوا
	رشد نااهل، سوی سفید، کشور گشایی،
۹۶	دیو، بی گناه را گزند نیست

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۱۲۳	۶ - دادرسی بهرام چوبینه در لشکرکشی	۱۰۹	۴ - بایسته های شاهى هنر ، گهر ، فر ، دین ، خرد
۱۲۴	۷ - کشور ایران و کشور داری و بایستگی سپاه	۱۱۰	دین ، فر ، نژاد ، داد ، خرد
۱۲۴	۸ - داعیه بهرام چوبین	۱۱۱	گفتگوی « گو » و « طلحند » درباره شاهى با مادر
۱۲۴	۹ - شیوه دخمه سازی		
۱۲۵	۱۰ - مدت عزاداری (سوگواری)		
	گفتار سوم :		
	سخنانی چند در باره شاه و شاهى		
	الف - پادشاهى		
۱۲۶	۱ - تخت طاقدیس ، ایوان مداین و بار دادن	۱۱۲	۵ - داد گری شاهان داد گری شاه و اثر بیداد گری شاه
۱۲۷	شیوه باریافتن طبقات مختلف مردم		
۱۲۸	۲ - درسان سپاه حتی شاه هم چون سپاهیان حاضر میشد	۱۱۳	۶ - پایگاه شاهى و ارج آن شاهى و سام ، شاهى و بهرام چوبینه گفتگوی خسرو پرویز و بهرام چوبینه
۱۲۹	۳ - تیره روزی بهرام چوبین	۱۱۴	درباره شاهى
۱۳۰	۴ - سیهن پرستی (بهرام چوبین)	۱۱۵	اندرز به بهرام چوبینه در داعیه شاهى
	۵ - اخترشناسی برای شاهان و بزرگان :		
۱۳۰	الف - فریدون و فرزندان	۱۱۶	۷ - کوشش شهریاران در پیشرفت تمدن
۱۳۱	ب - سام در پیوند زال و رودابه		
۱۳۱	ج - منوچهر در پیوند زال و رودابه	۱۱۶	۱ - کیومرث : (خوراک و پوشاک) ،
۱۳۱	د - جاماسب در باره آینده اسفندیار	۱۱۷	۲ - هوشنگ : (آهن ، آتش ، جانوران اهلی) ،
۱۳۲	ه - درزادن شیرویه		
	ب - شاه	۱۱۷	۳ - تهمورس (پوشیدنی و گستردنی) ،
	۱ - ستایش شاه ۲ - پرستش شاه	۱۱۸	۴ - جمشید : (جامه ، پزشکی ، ساختمان ، سلاح) ،
۱۳۲	۳ - مهرشاه و ولیعهد ۴ - مرگ شاه دادگر	۱۱۹	طبقات و اصناف ، کارهای دیگر
	۵ - عفو و بخشایش شاهان ۶ - فرمان شاه و نا فرمانی ۷ - نا فرمانی از دین و شاه ۸ - بنده نا فرمان ۹ - خواست شاه		
۱۳۳	۱۰ - شاه خونریز		
۱۳۴	۱۱ - اثر شاه بیدادگر		
			گفتار دوم :
			شاهان و آیین شاهى
		۱۲۱	۱ - جهان بهنگام پادشاهى کیخسرو
		۱۲۲	۲ - ایمنی بروزگار اردشیر بابکان
		۱۲۲	۳ - شادی در زمان بهرام گور
			۴ - دستور بهرام گور، برای آبادانی بکارداران
		۱۲۳	۵ - داد گری هرمزد

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۱۴۰	سخن بهرام چوبینه به هرمزد	۱۲	۱۲ - خون شاهان (در کشته شدن یزدگرد)
۱۴۱	۱۰ - خورش در زمان جمشید	۱۳۴	۱۳ - از خون شاهان نگذرند
	۱۱ - شوریدن بر پادشاه بیگانه و برانداختن بیداد	۱۳۵	۱۴ - جان از بیب شاهمی، تاج گرفتن بهرام گور از میان شیران
۱۴۱	داستان کاوه آهنگر	۱۳۵	گفتار چهارم : سپهن، ایران، ایرانی
۱۴۲	۱۲ - اختر کاویان، درفش کاویان	۱۳۶	۱ - سپهن پرستی
۱۴۳	۱۳ - جام گیتی نمای کیخسرو	۱۳۶	۲ - یاد ایران
	۱۴ - ارج شناختن شاهان از بزرگان و دلیران	۱۳۶	۳ - احترام شاهان بآیین ایرانی
۱۴۴	۱۵ - کین نیاکان خواستن	۱۳۷	۴ - خوی آزادگان (ایرانیان)
۱۴۵	۱۶ - هنر نمایی زن ایرانی :	۱۳۷	۵ - پیمان استوار
۱۴۵	۱ - گرد آفرید		۶ - غرورنژادی (برترمنشی) ایرانیان :
۱۴۶	۲ - گردیه		۱ - تازبانۀ بهرام گودرز - ۲ - هنرویزه ایرانیان است
	۱۷ - ارج نژاد :	۱۳۷	۳ - رستم و خاقان چین
	۱ - خواستگاری انوشیروان دختر خاقان را	۱۳۸	۴ - کیخسرو و بزرگان سپاه
۱۴۷	۲ - وام خواستن انوشیروان از بازرگانان		۵ - پاسخ دارا باسکندر ۶ - از ناسۀ رستم پور هرمزد به سعد وقاص
۱۴۹	۱۸ - ویرانی و آبادانی ده با یک سخن و یک اندیشه	۱۳۸	۷ - جشنها :
	۱۹ - اثر نیت شاه در کم و زیاد نعمتها :		۱ - جشن سده و پیدا شدن آتش بروزگار هوشنگ
۱۵۳	داستان بهرام گور و زن پالیزبان	۱۳۸	۲ - جشن نوروز بهنگام پادشاهی جمشید
	۲۰ - حرام شدن و حلال شدن می :	۱۳۹	۳ - جشن مهرگان در شاهنشاهی فریدون
۱۵۶	الف - داستان بهرام گور و گبروی	۱۳۹	۴ - لهراسب و جشن مهرگان
	ب - داستان جوان کفشگر وزن خواستن		۸ - ماههای ایرانی
۱۵۷		۱۴۰	ستایش رستم کیخسرو را
			۹ - مرد سپاهی باید چهل ساله باشد

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	دومین بزم - پرسش دانشمندان و پاسخ بزرگمهر		بخش چهارم :
۱۶۹	قضا و قدر ، پست و بلند زندگی درخوریشی ، آهستگی و رادی ، هنرخردمند ، خرد و راستی ، آرزو ، سستی ، بخشش بهتر	۱۵۹	پرورش فرزندان ارج دلاوران و هنرمندان ، ارجمندی دیران
۱۷۰	بخشش به سزاوار ، همه کس را چون خود پنداشتن ، کوشش بجا ، امید بخدا ، ترك آزار	۱۶۰	کارداران شاهی ، گرامی داشتن - دانشمندان ، آیین سپاه و فرستاده فرستادن
۱۷۱	بردباری ، بخشایش ، اندوه گذشته و ناشدنی ، چهار آهوی شاه ، درخور نکوهش ، راستی ، شرم ، آهستگی	۱۶۲	اندرز به سپاهیان شیوه های جنگی ، پژوهش کار - فرستادگان ، پذیرایی فرستادگان
۱۷۲	پناه بردن بخدا ، فرمان شاه ، دوری از رنج و آز ، نیکی و پرورش فرزند ، گرامی بودن فرزند ، خواسته و هزینه ، پادشاه سودمند	۱۶۳	آبادانی ، گریز فردوسی ، مردم نوازی
۱۷۳	توانگری درخشنودی است	۱۶۴	دانش و داد ، بازهم گریز ، نیکوکاری و گریز دیگر
۱۷۴	سومین بزم - سخنان بزرگمهر بی آزاری ، آموختن ، دلیری و ترك بددلی ، گهر و هنر ، شاه و بخشش ، گفتار و کردار	۱۶۵	گفتار دوم :
۱۷۴	فروتنی ، خرسندی و آز ، رادی بی ریا ، بردباری ، بایسته های برتری ، پنج خوی سرد دانا		هفت بزم نوشین روان نخستین بزم - سخنان بزرگمهر
۱۷۵	هفت خوی نادان ، خاموشی ، سخن - دانا ، ارج سخن ، زبان آوری ، همنشینی نادان	۱۶۶	کم سخن ، هنرمندی ، مردبی ، راستی ، آرزو
۱۷۶	دانش ، سخن نیوش ، بی نیازی از رام - دانش ، یکی داشتن دل و زبان ، برخورداری خردمند ، خرد یادانش	۱۶۷	خردمند ، تیمار نایافته ، خاموشی - نادان ، آز ، مدارا ، دشمن دانا ، خرسندی ، آموختن ، پرگویی
۱۷۷	یا دلیری و گرنه مرگ	۱۶۸	کم سخن ، سیانه گزین ، دوری از دشمن ، دادتن خود دادن ، سخن - بیهوده ، غم نا ممکن ، شاه دانا و خداشناسی
۱۷۸	پرهیز از بدگویی ، چنداندرز دیگر	۱۶۹	شاه و مردم

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	دانشمند گناهکار، پزشک دردمند ، مرد درویش ، سفله ولیم ، خردمند - خشمگین ، راهنمای نادان ، مرد - کاهل		چهارمین بزم - سخن بزرگمهر درآیین شهریاری
۱۸۴	خرد برای بی هنر ، آرزو دردل بی خرد	۱۷۸	پرهیزگاری ترس از خدا ، خرد ، اندیشه ، نیک و بد از خدا ، زبان راستگوی ودل آرزجوی ، راستی ، هر کس را بجای خود دانستن ، رسیدگی بزیردستان ، ارج دانشمند ، بهره - سندی ازدانش ، مهر و قهر
۱۸۴	ششمین بزم - بزرگمهر و سوبدان آنچه بیشی آن گزند آورد و آنچه بیشیش نکوتر است	۱۷۹	دردسندان ، بد گوهر ، زندانیان ، دین و داد ، پاک کردن جهان از پلیدی ، سپاه بآیین داشتن ، آزیر بودن ، جبران کم و کاستها ، نکوهش شاه نکوهش تاج و تخت است
۱۸۵	عیب جویی ، رشک ، سخن چینی ، سخن بجا ، دلبستگی فراوان ، آرزومندی و پارسایی	۱۸۰	مهربانی بفرزند ، دانش و فرهنگ فرزند ، گنج از فرزند دریغ نداشتن ، بیداد و دشمنی فرزند ، سخن بدگوی ، وزیر بد ، دشمن بد ، سخن نادان ، راستی
۱۸۶	دانش خرد ، نخستین دانش ، دانش دوم ، پیشه آبرو مند ، دوست ، دانسته گفتن یا خاموشی	۱۸۱	آفرین پارسایان ، پایداری نام
۱۸۶	دانشمند و گنج ، هشیاری در جنگ ، پیروزی در پیمشدستی ، برخی از آیین - رزم ، کم خوری ، اندازه می خوردن ، یزدان پرستی ، کار و آراش	۱۸۲	پنجمین بزم - سخن سوبدان و بزرگمهر داد ، راستی ، بخشش ، بخشایش ، سخن نیک ، مهربانی و دانش اندوزی - شاه
۱۸۷	میانگه گزین ، نیکی گرای ، پیرو خرد ، آموزش فرزند ، دبیری و شیوه وارزش آن	۱۸۲	خونریزی ، سبکسری ، ستیزه جویی و تندی شاه
۱۸۸	هفتمین بزم - بزرگمهر و سوبدان بد خواه شاه ، آرام گیتی ، مهر شاه ، فر یزدانی شاه ، برخی از آیین خدمت شاه	۱۸۳	سپاهی کم دل ، توانگر زفت ، مردم - آزار ، پیر کج اندیش ، جوان کاهل دانشمند ، نا اهل ، داور دروغزن ، سپاه و گنج
۱۸۹	شیوه بی چند از آیین پرستش درگاه دربار و دریا ، شیرینی و ناختی در کار - درگاه ، گاه ریگ و گاه در	۱۸۳	
۱۹۱	بخشش و نوازش نوشیروان بزرگمهر را	۱۸۳	

صفحه	موضوع
	رنج در چیست؟ شگفت انگیزتر، گرانتر، بدترین کردار، بدترین کسان
۲۰۳	نگهبان تن و روشنی جان، آنچه باید داشت و آنچه باید رها کرد
۲۰۴	
	گفتار چهارم:
	کشورداری و داد گستری شاهان
	۱ - جهان بروزگار پادشاهی کیخسرو
۲۰۵	
	۲ - اندرز کیخسرو به گودرز برای رعایت مردم غیر نظامی
۲۰۶	
	۳ - وصیت کیخسرو به گودرز برای بخشش و آبادانی
۲۰۶	
	۴ - گفتاری چند از برخی پادشاهان دیگر کیانی:
	همای، دارای اردشیر، دارای داراب
۲۰۷	
	۵ - اندرز کردن شاه اردشیر سهران ایران را و آیین گرفتن مالیات
۲۰۷	
	۶ - بهرام شاپور سرداران گوید
۲۰۷	
	۷ - اندرزهای یزدگرد
۲۰۸	
	۸ - برنامه پادشاهی بهرام گور بخشش و داد، فرمانروایی شایستگان، دا دبا کهنتران
۲۰۹	
	بخشش بدرویشان، پند و بند- گناهکاران، روزی دادن سپاه، ارج خردمند، دل و زبان یکی کنم، سیرات سردگان بی وارث برای سستختان، رای با کار دانان، مشورت با وزیر
۲۱۰	
	داد دادن بداد خواه، کیفی بدان، خدارا بگفتار گواه کنم
۲۱۱	

صفحه	موضوع
------	-------

گفتار سوم:**پند دادن بزرگمهر نوشین روان را**

	سخن نغز و نیک، گناهکار مباش، بی آزار باش، سرد فرخ، راه یزدان و راه اهریمن
۱۹۲	
	برتر شنش، بهره تن و بهره جان، مرد افسونکار، سفله، بهره جان دانش است، دسترسی بآرزو، سرد دانا
۱۹۳	
	ده اهریمن، برگزندترین اهریمنان، آز، نیاز، رشک، ننگ، کین
۱۹۴	
	سخن چینی، بیداشی، ناسپاسی
۱۹۵	
	چاره دیوان: خرد، خوی نیک، چند خوی نیک
۱۹۵	
	برتر از همه خویها، بهترین هنر، فرهنگ و گهر
۱۹۶	
	آرایش تن و جان، کوشش و بخت، ستودن دانا، سستمند و بد روز
۱۹۷	
	بدبخت، خرسند، شایسته تر، آهستگی، راز جهان، آبادانی
۱۹۸	
	بیدار و هشیار، آرامش، مرد پستیده، شکیبا، نومید، دل دردمند، دل سستمند
۱۹۹	
	ارجمندی که خوار شود، در خور مهر و بخشایش، از گذشته پشیمان، آنچه ارجمند و بی گزند است، آرزوی بیشتر
۲۰۰	
	اندیشه بیشتر، دین بهتر، پادشاه - پیروزی بخت، دوست خوب
۲۰۱	
	که را دوست و که را دشمن بیشتر، دوست درماندگی، چه چیز جاوید است، چه روشن تر و گراسی تر، پهن تر از آسمان، چه چیز را احتیاط لازمتر
۲۰۲	

صفحه	موضوع
	در توانایی از ناتوانی اندیشیدن ، پیدای مرگ بودن ، سستی بداندیشی
۲۱۷	آورد ، رشک دردی است بیدران راه راست باریک و راه کژ تاریک ، پپایان رسانیدن کار ، دروغگویی و ناراستی ، ایمنی و تندرستی ، شاه -
۲۱۸	بخشنده و دادگر ، مردمی و راستی ۱۴ - نامه نوشین روان بکارداران بکار بستن دستور ، گنجیم داد و سپاهم دهقان است
۲۱۹	ارجمندی خدا پرست و خردمند
۲۱۹	۱۵ - گفتار خسرو پرویز با بزرگان
۲۲۰	۱۶ - آیین خراج بروزگار نوشیروان از نامه نوشیروان بکار داران
۲۲۰	۱۷ - داد و فرهنگ نوشیروان
۲۲۱	۱۸ - دستور نوشیروان بسپاه در چاره بیدادگری ، روش نوشین روان
۲۲۲	۱۹ - آرام جهان بروزگار نوشین روان ایمنی مردم از جان و مال ، آبادانی کشور ، دادنوشیروان ، وام و امداران ، حرمت ناموس کسان
۲۲۳	۲۰ - بخش کردن پادشاهی بچهار بهر
۲۲۴	۲۱ - برنامه هر مزد نوشیروان برد بارو یار رنجدیدگان ، آهستگی بخشش ، داد ، کهتران را پرستش و مهتران را نوازش ، سرمایه شاهی ، درویش راسهربانی و توانگر را پاسبانی ، از من بخواهید ، خشنودی خدا ، ناسپاسی ، نیکی بروی و ریا
۲۲۵	راستی ، خشنودی شاه
۲۲۶	

صفحه	موضوع
	۹ - دستور بهرام گور برای بخشیدن مال جهود و مردخسیس : داستان براهام جهود ، داستان لنبک -
۲۱۱	آبکش ، داستان فرشید ورود کدیور ۱۰ - فرمان بهرام گور برای آبادانی و دادگستری : کشتزارها ، پیران و بیکاران ، وامداران
۲۱۲	کودکان پدر مرده ، سردن توانگران
۲۱۳	۱۱ - اندرنامه بهرام گور به کارداران در دادگستری و کشور داری
۲۱۳	درویشان ، مردم نژاده ، و امداران ، از خدا بخواهید دل شاه بآیین و دین بماند ، رفتار با بندگان ، پرورش فرزندان ، دانش و دین ، بی آزاری و خدا پرستی ، پناه بردن بخدا
۲۱۴	بی آزاری به همسایگان ، بخشش بدرویشان ، پاکی و نیکی ، کارناپسند ، مردمی ، آفرین بزرگان به بهرام ، بخورید و ببخشید
۲۱۵	۱۲ - سخن بهرام گور به سرداران در دادگری پاکی و نیکی ، کیفی کارداران متجاوز ، تاوان بدزد زدگان ، هزینه فرزند - کشتگان جنگ ، احترام آب و آتش ، نکشتن گاو ، رای زدن با دانایان و سهربانی با جوانان
۲۱۶	پیری و باده پرستی ، اندیشه بد
۲۱۷	۱۳ - اندرز کردن نوشین روان سرداران را بد اندیش و اندیشه بد ، پادشاه - دادگر ، کار هر روز در همان روز ،

صفحه	موضوع
	۵ - آیین جشن وشادی همگان :
	آمدن کیکاوس از مازندران ، آمدن
۲۴۳	کیخسرو نزد کیکاوس
۲۴۳	باز آمدن کیخسرو از توران بایران

بخش پنجم :

دستورها و اندرزهای شاهان

گفتار نخست :

توقیع انوشیروان

۲۴۴	هم شاه ، هم موبد و هم پهلوان بود آمزش و آویزش گناهکار ، دزدیدن - بنه سپهد ، سردی توانگر ، کودکان - اسیر ، فروش هراسیر بجایم باده ، شادی -
۲۴۵	بازرگانان ، یاد سردگان کردن بیداد فرزند شاه ، دل پرشرم و دل بی آرم ، برتری نوشیروان ، باز شاهی و شاهین ، برزین و ستاره شناس ،
۲۴۶	گشسب دبیر گله سالارخوان ، برکناری زراسب ، مهرک پرستار دیرینه ، ایرانیان در جنگ روم ، مرد جنگی ، کاردار و حساب دیوان
۲۴۷	کشته جنگ ، سالار سرو و گردآوری سال ، ستایش شاه ، شادی توانگرو زیر دست بخشش بگزاف ، دشمنی جهودان و ترسایان ، بخشش بارزائیان ، تهی ماندن گنج از بخشش ، کاردار بلخ و درم گرفتن بزور
۲۴۹	یاد از جمشید و کی کاوس ، رازپوشی ، دین وشاهی ، آزادی اندیشه و گفتار ،

صفحه	موضوع
۲۲۶	۲۲ - جیره سپاه دارای داراب گفتار پنجم :
	آیین شاهی و جانشینی شاه
	۱ - آیین تاجگذاری :
۲۲۷	فریدون
۲۲۸	سنوچهر ، کیقباد ، کیخسرو اردشیر بابکان ، بهرام اورسزد ، انوشیروان
۲۲۹	خسرو پرویز
۲۳۰	۲ - برگزیدن جانشین :
۲۳۰	ایرج (و سلم و تور) کیخسرو
۲۳۱	گفتگوی گودرز و طوس درباره جانشین کیکاوس
۲۳۲	شاپور اردشیر و داستان مادرش (دختر اردوان)
۲۳۳	داستان اورسزد شاپور
۲۳۴	هرسزد نوشیروان
۲۳۵	پژوهش کار و آرسودن دانش هرسزد
	۳ - پرورش جانشین شاه :
۲۳۵	سنوچهر در پرورش سام نریمان
۲۳۶	سیاوش در پرورش رستم
۲۳۷	بهمن اسفندیار در پرورش رستم
۲۳۸	بهرام گور در پرورش منذر به یمن
	۴ - هنرهای ولیعهد :
۲۳۹	سیاوش
۲۴۰	گوی زدن با افراسیاب و تیر اندازی او
۱۴۱	شکار رفتن سیاوش با افراسیاب
۲۴۱	بهرام گور در شکار با چنگ زن خویش

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۲۷۲	خوبی ستایش ، بخشایش ، خوردن - خشم ، جنگ بیهوده ، سخن راست ، زبان ودل پیرو خرد ، رای و گفتار -	۲۶۶	نازش به بخشش و داد و خرد ، آزمندی شاه ، گنج دهقان گنج شاه است ، خشم و شاه ، بد خواهی شاه ، بیمناکی شاه ، بخشش ، انباز داشتن مردم در خوب و بد ، شاه و وزیر باید ب فکر مردم باشند
۲۷۳	نیکویش ، پیروی هوا ، دوست خوش روی سرسختی بادشمن ، بخشش بارزانیان ، نکوهش رشک	۲۶۷	کار بهنگام ، عاسیان را راستی نیست ، مردم بدنهان ، رازداری ، عیبجویی ، خرد و هوس ، پرگویی و ریاکار ، سخن نیوشی ، دادگر ، بردبار
۲۷۳	۵ - اندرزهای بهرام اورمزد شرمندگی در روز شمار ، داد و دهش ، نا پایداری جهان	۲۶۸	سخن سنجیده ، رعایت درویش ، دوری از بد اندیش ، پوزش پذیری ، وقت جنگ شناختن ، ارزش آدمی ، بخشش و دانش ، بعهد ماندن ، شاه - دادگر ، مال مردم
۲۷۴	۶ - اندرز شاپور به اردشیر آنچه شاه را زشت و آنچه شاه را درخور است	۲۶۹	۳ - اندرزهای شاپور به اورمزد هشیاری در شاهی ، داد و نیکی ، بخشش و داد ، مهربانی ، کم آزار ، مال دنیا و وبال آن
۲۷۴	آنچه شاه را بایسته است	۲۷۰	۴ - اندرز اورمزد به بهرام بدی دروغ ، خرد و شرم و آهستگی و سخن خوب ، دوری از کینه و هوس ، دوری از سخن چین و نادان و حیلله گر بدی نادان ، بیشرم و پرگویی ، خرد ، خشم ، آز ، بیم و نیاز ، راستی و بردباری ، کژی ، بدناسی ، خرد ، شتاب ، درنگ ، بردباری ، سنجش خوب و بد با خرد
۲۷۴	۷ - پند نامه نوشین روان به هرمزد بیدار و خردمند و بی آزار باش ، دانش اندوز و نیکی کن	۲۷۶	نه تندی و نه سستی ، دوستی - دشمن ، فریبکاری ، بد اندیش ، پیمان شکن ، خرد ، گنج و ناز ، رایزنی خردمند ، نیروی سپاه ، ستایش ناسزا
۲۷۵	خشنودی خدا در دانش ، شایستگی - شاه بدانش ، پیمان شکنی ، آزار - بی گناهان ، دادگری ، دروغ ، چیز کسان ، پناه دادن به خرد و بزرگ ، پاداش و پادافراه نیک و بد		
۲۷۶	درد و گزند تن ، گذرانی جهان ، هنر و دانش ، سرفرازی در دانش ، گرامی داشتن هواداران ، بهی و بهتری ، همنشینی دانشمند ، دادگری بایزرگان و بازرگانان ، پرهیز از بی هنر و بی نژاد ، به نا شایستگان ساز جنگ مده		
۲۷۶	برستمندان ببخشای ، داد و بخشش بریا مکن ، نیکی بجا و باندازه ، دینداری ، هزینه باندازه ، دادگری ،		

صفحه	موضوع
۲۸۵	فرهنگ و نیکی ، خرد و دانش ، دل - شاه بی مهر تیره است
۲۸۶	چند اندرز ، نگاهداری راز
	۴ - از اندرزهای بهرام اورمزد
۲۸۶	پرهیز از بدی ، پرهیز از بد کنش ، شاه پناه گنج و نوازنده پارساست ، شاه پناه دین است
۲۸۷	هشیاری درخشم ، شادی در تنگدستی و مهربانی در پیروزی ، ناسجویی و ستیزه‌جویی ، بیکار بخواب است ، گفتار نیک و کردار زشت ، راستی و نیکی
	۵ - از اندرزهای بهرام بهرام
۲۸۷	ارج دانش ، خردمندی و فرهنگ ، سردسی و بردباری
۲۸۸	شادی در ایمنی ، توانگری و رادی ، خشنودی و آزندگی ، اندازه کار و کوشش ، سیانه‌گزینی ، توانایی و خشنودی در دادگری ، ایمنی و راستی ، آزند را آرامش نیست ، کاسروایی روان بکاهد
	۶ - از اندرزهای اورمزد نرسی
۲۸۸	با فرومایه سپاسمیز
۲۸۹	با بد خواه رای سزن ، برای سپاس میبخشید و نا سپاس هم میباشید ، سختکار را دوستار نیست ، سست کار رهنمون نباشد ، یاری کاهلان ، خود را بزرگ مدار ، بدخوی ، بی آزاری و سردسی
۲۹۰	دل و سغز دوشاه تن ، دل و سغز - آلوده ، جفا پیشه و آزند

صفحه	موضوع
۲۷۷	بشاهی و نام غره بشو ، خونریزی - بیهوده ، بکار بستن پندها
۲۷۸	نیکیها و هنرهای شاه
	۸ - عهدنامه نوشین روان
	بولایت عهدی هرمزد
۲۷۸	بر جهان دل سبند ، چنانکه کشور بتو میسپارم باید بدیگری و اگذاری در داد شادی تو و دودمان تو است ، پاداش نیکی بهشت است ، بردباری ، فرهنگ ، دروغ ، شتاب ، نیکی و نکو کاری ، پاک پوش و پاک خور ، دادگری ، پاداش نیکی
۲۷۹	هنرمند ، بداندیش ، سگالش بادانا ، رعایت زیر دستان ، نیکی بزرگان و آزادگان ، پرهیز از فرومایه و بیدادگر ، عمخواری درویش ، داد و انصاف از خود ، بخشش بارزانیان ، دوستی - دشمن ، بکار بستن پندها
۲۸۰	چند آفرین
۲۸۱	

گفتار چهارم :

اندرزهای شاه بمردم و

برنامه های کار شاهان

۲۸۲	۱ - سخنان سنجهر
	۲ - اندرز کردن اردشیر مردم را
۲۸۳	پنج اندرز ، اندرزهای دیگر ، پنج راه دانش و فرهنگ و داد ، چهارچیز - سودمند ، بنیاد شاهی داد و مردم - داری است
۲۸۴	
	۳ - اندرزهای اورمزد شاپور
	سرکشی ، ستیزه جویی ، رشک ، کار ، سرد سقله ، دوری از نادان ،

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۲۹۴	بزرگی راستگویی است ، بخشایش درخشم ، دوری از کینه ، شاه کز - گوی ، سخن دانا و پاسخ درست	۲۹۰	۷ - از اندرزه‌های شاپور شاپور دروغ آزمایی ، دوستی فرومایه ، خردمند گوازه نژد ، سخن سنجیده ، بسیارگویی ، سخن نیوشی
۲۹۵	آرزو ، دانای پر شتاب ، توانگر - سال دوست ، درویش برتری خواه ، آگاه به عیب خود ، خرد سندی و بردباری ، خرسندی و توانگری ، نداشتن آرز ، نام سرد بخشنده ، جهان را بیدی سگدرانید	۲۹۱	۸ - از اندرزه‌های بهرام شاپور در همه چیز روی بخدا رو
	۱۳ - خسرو پرویز	۲۹۱	هوس ، داد ، نیکی یا بدی بماند ، مهر شاه و ولیعهد
۲۹۶	الف - گفتار خسرو پرویز در عفو گناهکاران	۲۹۲	۹ - اندرزه‌های یزدگرد بهرام ایمنی در بی گناهی ، دیو رشک ، آنچه بر خود نپسندی بر دیگران می‌پسند ، مدارا برادر خرد ، نیکی را بروی میاور
۲۹۶	ب - دستور و اندرز خسرو پرویز	۲۹۲	نیک‌سرد و بردبار نژد خردمند گرامی است
۲۹۷	ج - اندرزنامه قیصر به خسرو پرویز	۲۹۳	۱۰ - اندرزه‌های پیروز یزدگرد هر کس را بجای خود ، مردمی ، سبکسری ، داد و بخشایش پایه خرد ، نامدار بی خرد ، جهانجوی نباید خسیس باشد
۲۹۷	د - باید اول اندیشید سپس بکار پرداخت	۲۹۳	۱۱ - اندرزه‌های بلاش پیروز از پاداش و کيفر نیک و بد نگذرم گستاخی پادشاه ، خودپسندی نادانی است
	۱۴ - از پاسخ موبدان بفرستاده رومی	۲۹۴	۱۲ - اندرزه‌های قباد پیروز شمارا همیشه نژد من راه است ،
۲۹۷	جلوه‌های خرد : مهر ، وفا ، راستی و بردباری		
۲۹۸	خرد بر تر از هر چیز و سرنیکوییها نادان از گل خوارتر ، بی آزار تر را سرگ زیان آورتر است		
۲۹۸	بخش ششم :		
	فردوسی و زندگی و شاهکار او		
	گفتار نخست :		
	زندگی فردوسی ، شاهنامه و اهمیت آن		
	۱ - فراهم آمدن شاهنامه		
۲۹۹	۱ - داستانهای شاهنامه پراکنده بود		
	۲ - ابو منصور محمد بن عبدالرزاق بگردآوری داستانها پرداخت		

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۳۰۴	۵ - آغاز کار فردوسی نزدیک بیست سال پیش از پادشاهی سلطان محمود بود	۳۰۰	۳ - دقیقی در صدد نظم شاهنامه برآمد ولی عمرش وفا نکرد
۳۰۵	۴ - سرودن برخی از داستانها	۳۰۰	۴ - فردوسی بانجام این سهم پرداخت
۳۰۵	۱ - داستان بیژن و سنبله	۳۰۰	۵ - فردوسی می‌ترسید که عمر او هم وفا نکند
۳۰۵	۲ - در آغاز داستان رستم و شغاد	۳۰۰	۶ - در کار شاهنامه ثروت فردوسی از دست رفته بود
۳۰۶	۳ - در پادشاهی نوشیروان ، پایان توقیعات	۳۰۰	۷ - روزگار فردوسی آشفته و بی‌آرامش بود
۳۰۶	۵ - امانت فردوسی در نقل داستانها	۳۰۱	۸ - فردوسی پس از کشته شدن دقیقی نسخه‌ی از شاهنامه ابونصوری را بیاری یکی از دوستان بدست آورد
۳۰۶	۱ - در پایان داستان باستان رفتن کیکاوس	۳۰۱	۹ - نیکمردی ابونصور نام فردوسی را تشویق و حمایت می‌کرد
۳۰۶	۲ - در داستان کاموس کشانی :	۳۰۱	۱۰ - این حامی فردوسی را دست حادثه از میان برد
۳۰۶	آغاز داستان ، پایان داستان	۳۰۱	۱۱ - این ابونصور فردوسی گفته بود شاهنامه را بشاهی شایسته بسپار
۳۰۶	۳ - در پایان داستان رستم و شغاد	۳۰۲	۲ - نگرانی فردوسی
۳۰۷	۴ - در پایان هفت بزم نوشیروان	۳۰۲	۱ - در آغاز داستان سیاوش
۳۰۷	۶ - گویی خود فردوسی بغزنین نرفته است	۳۰۲	۲ - در آغاز پادشاهی کیخسرو
۳۰۷	در آغاز داستان رستم و شغاد پس از ستایش سلطان محمود	۳۰۲	۳ - همچنین در پادشاهی کیخسرو
۳۰۷	۷ - فردوسی ارزش کار خود را خوب میدانست	۳۰۳	۴ - در پایان پادشاهی لهراسب
۳۰۷	۱ - در پادشاهی کیخسرو	۳۰۳	۳ - آغاز کار فردوسی
۳۰۷	۲ - در پادشاهی نوشیروان ، آغاز داستان نوشزاد نوشیروان	۳۰۳	۱ - در پادشاهی کیخسرو
۳۰۷	۳ - هم در پادشاهی نوشیروان ، پایان داستان زروان و یهودی	۳۰۳	۲ - پس از داستان دقیقی و نقل هزار بیت او
۳۰۸	۴ - و نیز در پادشاهی نوشیروان ، پس از داستان کیله و دمنه	۳۰۴	۳ - شناختن ارج کار دقیقی
۳۰۸	۵ - هم در اینجا بزرگی سنش را بیاد می‌آورد و اندیشه رفتار سلطان محمود را ناچیز میداند	۳۰۴	۴ - بزرگی باید تا شاهنامه با او هدیه شود

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	۱۰ - اهمیت شاهنامه	۳۰۸	۶ - در ولیعهد شدن هرمزد نوشیروان
۳۱۲	در آغاز پادشاهی کیخسرو		۷ - نامه کهن نوشد ، آغاز داستان
۳۱۲	در آغاز داستان رستم و شغاد	۳۰۸	خسرو پرویز و شیرین
	۱۱ - پیری و سختیهای فردوسی		۸ - سن فردوسی بهنگام سرودن داستان
	در پیری	۳۰۹	سیاوش
	۱ - ناتوانی و تنگدستی ، در پادشاهی		۹ - سن فردوسی هنگام سرودن
۳۱۲	کیخسرو	۳۰۹	جنگهای کیخسرو
	۲ - شصت و پنج سالگی ، هم در		۱۰ - سن فردوسی در شرح ولیعهد
۳۱۳	پادشاهی کیخسرو	۳۰۹	شدن هرمزد
	۳ - هفتاد سالگی و دوره سختی		۱۱ - سن فردوسی بهنگام سرودن
۳۱۳	۴ - گله فردوسی از آسمان ، پایان	۳۰۹	داستان باربد
۳۱۴	داستان اسکندر		۸ - شماره بیتهای شاهنامه و نقد
	۵ - شکوه فردوسی ، پایان پادشاهی	۳۰۹	اشعار
۳۱۴	بهرام گور		۹ - اشاره بمدت کار و ناکامیها
	۶ - سختی روزگار ، برف و سرما ،		۱ - پنجاه و هشت سالگی فردوسی ،
	تنگدستی و هول مالیات ، در	۳۰۹	آغاز سلطنت سلطان محمود
۳۱۴	پایان پادشاهی یزدگرد بهرام		۲ - بکار او حسد بردند ، در آغاز
	۷ - با نیروی پیری برابری نتوان کرد	۳۱۰	داستان خسرو پرویز و شیرین
۳۱۵	در جانشین کردن قباد کسری را	۳۱۰	۳ - انتظار از برادر و سالار شاه
	۸ - شکایت فردوسی از روزگار		۴ - فردوسی هرگز نمیرد ، در پایان
	و تگرگ :	۳۱۰	داستان باربد رامشگر
۳۱۶	در پایان داستان یزدگرد سوم	۳۱۰	۵ - اشاره باغار کار
	۱۲ - احساسات فردوسی در شکست		۶ - نسخه نوشتن رایگان از شاهنامه
	ایرانیان از تازیان	۳۱۰	۷ - بزرگانی که فردوسی را یاری
	۱ - پیشگویی رستم پور هرمزد	۳۱۱	می کردند
	سپهسالار ایران در نامه به		۸ - اشاره بتاریخ انجام کار
	برادر خود :	۳۱۱	۹ - مدت کار
	روزگار با ما یار نیست ، گردش -		۱۰ - تاریخ انجام شاهنامه
۳۱۶	ستارگان نا مساعد است	۳۱۱	۱۱ - شماره بیتهای شاهنامه
	دریغ برای تاج و تخت ، جنگ		۱۲ - آفرین بر فردوسی
	سخت است ، در حفظ جان شاه باش ،	۳۱۱	
۳۱۷	دشمن ساز و برگ جنگی ندارد	۳۱۲	

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	یکی از مهتران برای زال گوید ،		پیاده جنگ می کنند ، نژاد و بزرگی
۳۲۵	پرستنده باریدک گوید		بکار نیاید ، نژادها در هم شود ، غم
۳۲۶	۲ - تهمینه از دیده رستم		و رنج بجای شادی ، جشن و رانش
۳۲۶	۳ - نمونه تشبیه در زیبایی زن	۳۱۸	برافتد ، سود خود در زیان کسان جویند
۳۲۶	۴ - وصف دختر خاقان		برای خواسته خون بریزند ، دشمن
۳۲۶	۲ - وصف می		از تیغ و تیر باکی ندارد ، گله
	اندازه می خواری (ازدستور بهرام -		از روزگار ، روزگار دودمان ساسانی
۳۲۷	گور)		بسر رسیده است ، قادسیه دخمه گاه
	۳ - شب فردوسی و شیوه نظم شاهنامه	۳۱۹	من است
	۱ - وصف شب - در آغاز داستان بیژن	۳۲۰	توشاه را جانباز باش
۳۲۷	و منیژه		۲ - از نامه رستم به سعدوقاص :
۳۲۸	۲ - شیوه نظم شاهنامه		شاه شما کیست ؟ ساز و برگی ندارید ،
	۳ - زندگی فردوسی در این هنگام ،		شاهی سزاوار شاه ایران است ، بخشش -
	در باغی با لوازم تمام در جام		شاه از بهای سرتازیان بیش است ،
۳۲۸	شاهنشهی ! می سیخورد	۳۲۰	بی شرم و خرد و بی مهر و آزره مید
	۴ - دلیلی بر اینکه شاهنامه از روی		این چهره و خوی و آرزوی شاهی !
۳۲۸	داستانهای سلی بنظم در آمده است		فرستاده بی برگزین و خواهش خود
	۵ - شاهدهی از اینکه فردوسی یا پهلوی	۳۲۰	را بگویی ، بانبیره نوشیروان جنگ
	میدانسته است یا از دفتر پهلوی		شایسته نیست
۳۲۹	برایش ترجمه شده است		۳ - در پذیرایی سعد و قاص از فرستاده
۳۲۹	۶ - دلیل اسانت فردوسی		رستم :
	۴ - وصف بهار و شکایت از روزگار	۳۲۱	و عهد و وعیدهای دین را باز گفت
۳۲۹	در بازگشتن اسفندیار از هفت خان	۳۲۲	بشاه پیشنهاد دین اسلام کرد
	۵ - وصف مازندران	۳۲۲	تخت و تاج شما بیک سوی حور نیرزد
۳۳۰	از زبان راسنگر برای کیکاوس	۳۲۲	۴ - از نامه یزدگرد بمرزبان طوس
	۶ - وصف تموز		۱۳ - ندبه فردوسی در سرگ یزدگرد
۳۳۱	در آغاز پادشاهی هرمزد	۳۲۲	از زبان راهب
۳۳۱	۷ - داستان کلبله و دسنه	۳۲۳	۱۴ - زاری فردوسی در سرگ فرزند
	۸ - آینه ناپسند		گفتار دوم :
۳۳۲	گویی زمان خود را وصف می کند		گزیده بی چند از شعر شاهنامه
			۱ - از وصف زیبایی زنان
			۱ - روادبه

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۳۴۵	بزرگان ، یزدگرد و سنذر تازی ، قیصر و فرستاده انوشیروان	۳۳۳	۹ - تضاد دو وظیفه و غلبه یکی بردیگری
۳۴۵	۲ - برای اعلام حرکت :	۳۳۴	۱ - خلاصه داستان رستم و سهراب
۳۴۶	گشتاسب و اسفندیار ، بهرام گور و سرداران	۳۳۵	نتیجه گیری از داستان
۳۴۶	بابک سپهسالار و انوشیروان	۳۳۸	۲ - خلاصه داستان رستم و اسفندیار
	۲ - لب بخاک آلودن ، پوزش خواستن	۳۳۸	نتیجه گیری از داستان
۳۴۶	کیخسرو و زال برای پادشاهی لهراسب	۳۳۸	۱۰ - وصف شاهان و بزرگان
	۳ - خرام و نوید	۳۳۸	فریدون ، سام نریمان
۳۴۶	گفتگوی رستم و اسفندیار در باره سیهمنانی	۳۳۹	رستم ، میدان جنگ رستم ، رستم و کی کاوس
	۴ - تازیانه شاه	۳۳۹	درباره کیخسرو ، گودرز بطوس درباره کیخسرو گوید ، جنگ رستم و اشکبوس
۳۴۶	آویختن تازیانه بر در سرای نشانه بودن شاه در آن سرای	۳۴۰	رستم بلشکر خاقان گوید ، آفرین بزرگان به رستم
۳۴۷	گفتار سوم :	۳۴۱	آفرین کیخسرو به رستم ، افراسیاب در باره رستم گوید، گرگین و ستایش رستم ، اردشیر بهنگام بر نشستن به تخت شاهی
	ترجمه حال ، شعرهای دیگر ، نقد و ستایش	۳۴۲	ستودن خراد اردشیر بابکان را
	۱ - ترجمه بی کوتاه	۳۴۳	۱۱ - نمونه بی از سوگواریها
۳۴۸	شرح حالی مستند از فردوسی	۳۴۳	پشوتن در سرگ اسفندیار ، زال در سرگ رستم و زواره
۳۵۰	بچند دلیل فردوسی از دربار سلطان محمود بی نصیب ماند		۱۲ - سخنی چند
	۲ - برخی از شعرهای منسوب بفردوسی	۳۴۴	۱ - بهره زندگی ، بشردوستی فردوسی ، دعای رستم به میش کوهی (غرم)
۳۵۲	۱ - غزل ۲ شکوه ۳ - هجونا سه	۳۴۴	۱۳ - برخی از آینهها و اصطلاحها
	۴ - قطعه ۵ - چند قطعه و رباعی		۱ - اسب خواستن
۳۵۴	۶ - یوسف وزلیخای منسوب بفردوسی		۱ - برای اعلام منصب :
			سنوچهر و سام ، کیخسرو و برخی از

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	۱۵ - مذهب فردوسی ۱۶ - حکمت	۳ - نقد و نظری باجمال در شاهنامه	
۳۶۱	فلسفه ۱۷ - انصاف و جانبداری حق	۱ - شاهنامه قرآن عجم است	
۳۶۲	۱۸ - آهنگ و اثرها	۲ - میهن پرستی فردوسی	۳۵۶
۳۶۳	۱۹ - ایجاز ۲۰ - عفت کلام	۳ - راستی و سردانگی ۴ - جنگهای ایران با بیگانگان ۵ - تکرار بیت یا مصراع	۳۵۷
۳۶۴	۲۱ - آیینها، شیوه‌های جنگ و سلاحها ستایش فردوسی و شاهنامه	۶ - طبیعی بودن وصفها ۷ - داستانهای عشقی ۸ - علم و اخلاق و فلسفه ۹ - پند و عبرت ۱۰ - امثال و تعبیرات ۱۱ - ابانت فردوسی ۱۲ - زبان فارسی ۱۳ - وحدت فکر ۱۴ - معارف اسلامی و ادب عربی	۳۵۸
۳۶۵	چکامه		۳۵۹
	فرستها :		
۳۶۸	۱ - فهرست موضوعها		
۳۸۸	۲ - فهرست کتابها (مراجع)		
۳۹۱	اصلاح غلطها		

۲- کتابهایی که از آنها استفاده و بآنها اشاره شده است:

- ۱- آتشکده آذر- تذکره شعرای فارسی تا آخر قرن دوازدهم هجری- لطفعلی آذریبگدلی- باهتمام دکتر سید جعفر شهیدی- از انتشارات مؤسسه نشر کتاب- چاپ افست علمی- ۱۳۳۷.
- ۲- برگزیده شعر فارسی ۱- دکتر محمد معین- سرمایه کتابفروشی زوار- چاپ دوم- چاپ سینا- ۱۳۳۴.
- ۳- برهان قاطع- محمد حسین بن خاف تبریزی مستخلص برهان- چهار مجلد- باهتمام دکتر محمد معین- سرمایه کتابخانه زوار- ۱۳۳۰، ۱۳۳۵.
- ۴- تاج نامه- از انتشارات مجله سخن- چهارم آبان ۱۳۴۶- بیادگار تاجگذاری شاهنشاه آریا مهر و شهبانو.
- ۵- تاریخ ادبیات در ایران- جلد اول- از آغاز عهد اسلامی تا دوره سلجوقی- دکتر ذبیح الله صفا، از انتشارات کتابفروشی ابن سینا- تهران ۱۳۳۲.
- ۶- تاریخ بیهقی- خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی- باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض- شرکت چاپ رنگین- ۱۳۲۴.
- ۷- تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی- ۱۰ مجلد- تصحیح مهدی الهی قمشه‌یی- چاپ دوم- شرکت علمی- ۱۳۲۰.
- ۸- التفهیم لاوائل صناعة التنجیم- استاد ابوریحان محمدبن احمد بیرونی- تصحیح استاد جلال همایی- چاپخانه مجلس- ۱۳۱۶، ۱۳۱۸.
- ۹- تقریرات استاد بدیع الزمان فروزانفر در سال دوم دانشسرای عالی- ازسلسله انتشارات مؤسسه وعظ و خطابه- سال تحصیلی ۱۳۰۸، ۱۳۰۹- شرکت سهامی چاپ.
- ۱۰- چهارمقاله- احمدبن عمر بن علی، نظامی عروضی سمرقندی- بکوشش دکتر محمد معین- سرمایه اکبر زوار- چاپ تابان- ۱۳۳۱.
- ۱۱- خسرو شیرین- حکیم نظامی گنجوی- تصحیح وحید دستگردی- مطبعه اربغان- ۱۳۱۳.
- ۱۲- دیوان انوری- بکوشش استاد سعید نفیسی- از انتشارات مؤسسه مطبوعاتی پیروز- ۱۳۳۷.
- ۱۳- دیوان استاد جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی- تصحیح حسن وحید دستگردی- چاپخانه اربغان- ۱۳۲۰.

- ۱۴ - دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی - باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی - چاپخانه مجلس - ۱۳۲۰ .
- ۱۵ - دیوان خاقانی شروانی - تصحیح علی عبدالرسولی - شرکت چاپ سعادت - ۱۳۱۶ .
- ۱۶ - دیوان استاد منوچهری دامغانی - بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی - نشریه ۲ اسپند .
- ۱۷ - دیوان اشعار ناصر بن خسرو قبادیانی (حکیم ابومعین حمیدالدین) - تصحیح حاج سید نصرالله تقوی - چاپ مهدی سهیلی - چاپخانه حیدری - ۱۳۳۵ .
- ۱۸ - دیوان هاتف اصفهانی - تصحیح وحید دستگردی - چاپ سوم - از نشریات مجله ارسغان - بسرمایه کتابفروشی ادب - ۱۳۲۲ .
- ۱۹ - رباعیات خیام - تصحیح محمد علی فروغی - از انتشارات مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر - چاپخانه بانک ملی ایران - ۱۳۳۲ .
- ۲۰ - سبک شناسی (یا تاریخ تطور نثر فارسی) - استاد محمد تقی بهار (ملوک الشعرا) - چاپ خود کار و تابان - ۱۳۱۹ .
- ۲۱ - شاهنامه فردوسی - ده مجلد - باهتمام: اقبال ، مینوی ، نفیسی و حثیم - کتابخانه و مطبعه بروخیم - ۱۳۱۳ ، ۱۳۱۴ .
- ۲۲ - شاهنامه فردوسی - پنج مجلد - بهمت محمد رضوانی (مؤسسه خاور) - چاپ تهران - ۱۳۱۱ ، ۱۳۱۲ .
- ۲۳ - شاهنامه فردوسی (منتخب) - باهتمام محمد علی فروغی و حبیب یغمایی - چاپ بانک ملی ایران - ۱۳۲۱ .
- ۲۴ - شاهنامه و دستور (یا دستور زبان فارسی بر پایه شاهنامه فردوسی و سنجش باسخن گویندگان و نویسندگان پیشین) - دکتر محمود شفیعی - انتشارات نیل - چاپخانه بانک ملی ایران - ۱۳۴۳ .
- ۲۵ - شرفنامه اسکندری - حکیم نظامی گنجوی - تصحیح وحید دستگردی - مطبعه ارسغان - ۱۳۱۶ .
- ۲۷ - فرهنگ فارسی - ۶ مجلد (تا کنون پنج مجلد منتشر شده است) - دکتر محمد معین مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر - ۱۳۴۲ ، ۱۳۴۷ .
- ۲۸ - قرآن مجید با کشف الآیات و ترجمه الهی قمشه‌یی - بسرمایه کتابفروشی محمد علی علمی .
- ۲۹ - کلیات سعدی - باهتمام محمد علی فروغی - کتابفروشی و چاپخانه بروخیم تهران - ۱۳۲۰ .
- ۳۰ - گرشاسبنامه - حکیم ابونصر علی بن احمد ، اسدی طوسی - باهتمام حبیب یغمایی - کتابفروشی و چاپخانه بروخیم - ۱۳۱۷ .
- ۳۱ - مثنوی - مولانا جلال الدین محمد بلخی - شش جلد - کتابفروشی و چاپخانه بروخیم - ۱۳۱۴ ، ۱۳۱۷ .

- ۳۲ - مثنوی - مولانا جلال‌الدین محمد بلخی - بهمت محمد رضائی - چاپخانه خاور - تهران - ۱۳۱۵، ۱۳۱۹، ۱۳۱۰ .
- ۳۳ - سخن‌الاسرار - حکیم نظامی گنجوی - تصحیح حسن وحید دستگردی - مطبعه ارمغان - چاپ دوم - ۱۳۲۰ .
- ۳۴ - المنجد - لویس معلوف - مطبعه اباء یسوعی بیروت - چاپ ۱۱ - ۱۹۴۹ (مسیحی) .
- ۳۵ - نامه فرهنگستان - مجله ماهانه - سال ۱۳۲۲ .
- ۳۶ - نصاب‌الصیبان - محمد ابونصر فراهی - تصحیح ادیب‌العلماء تبریزی - کتابفروشی صابری تبریزی - شرکت سهامی چاپ کتاب آذربایجان - ۱۳۳۲ .
- ۳۷ - ولیعهدی در ایران باستان - بر بنیاد شاهنامه فردوسی - علیقلی اعتماد مقدم - از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - آبان ۱۳۴۸ .
- ۳۸ - ویس و رامین - فخرالدین اسعد گرگانی (فخری) - تصحیح استاد سجتبی سینوی - کتابخانه و مطبعه بروخیم - ۱۳۱۴ .
- ۳۹ - یوسف و زلیخا منسوب بفردوسی - چاپ سنگی بخط حاج شیخ محمد حسین کاشانی (حکیم کاسرانی) - ۱۳۱۷ (قمری) .

با کوشش فراوانی که در تصحیح بکار رفت^۱ بازهم غلطهایی از چاپ برآمد که بیشتر نقص حروف است و صحیح آنها در جدول زیر آورده شد. از خوانندگان گرامی تقاضا دارد با قبول زحمت، نسخه خود را پیش از مطالعه اصلاح فرمایند («م» نشانه متن و «ح» علامت حاشیه است).

صفحه	م، ح	سطر	درست	صفحه	م، ح	سطر	درست
۱۵	م	۱۲	گهر	۲۱۴	ح	۴	آمده است
۲۷	م	۲	آفرینش	۲۱۸	ح	۲	ص ۲۲۳
۴۵	م	۸	نیرزد	۲۲۵	ح	۵	نگاه
۵۶	م	۱۵	رستم دخترش را...	۲۲۶	م	۷	برسر
۶۵	م	۲۲	گیا	۲۸۶	م	۳	کردگار
۶۷	ح	۲	نفزود	۲۹۶	ح	۶ و ۷	ح ۳، ح ۲
۱۲۴	م	۵	دونیم	۳۰۳	م	۸	بپیوندم
۱۴۶	م	۸ و ۹	طورگ	۳۱۴	م	۱۲	پاک
۱۴۷	م	۴	کفت	۳۱۴	م	۳	ه بجای ۶
۱۶۰	م	سطر آخر	دبیران	۳۳۱	م	۱۸	برزویه
۱۸۶	م	۱۴	بجیزی	۳۳۲	م	۳	بدان گه که شد
۲۰۷	م	۲۱	گرفتن				

۱- کار این تألیف هم بتمام معنی انفرادی انجام شده است: تهیه مطلب و تنظیم آن، مقابله و تصحیح و اینگونه کارها را به تنهایی کرده‌ام. بهمین جهت و بسبب آن که ذهن آشنایی زیاد باشعر شاهنامه داشت، گاهی اشتباه حروف از نظرم دور مانده است.

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و ابنیه تاریخی ایران.....	شهریور ماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد).....	مهر ماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد).....	شهریور ماه ۱۳۰۵
۴	کشف دولوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد - ترجمه آقای مجتبی مینوی).....	اسفند ماه ۱۳۰۵
۵	سه خطابه درباره آثار ملی و تاریخی ایران (از محمدعلی فروغی و هرتسفلد وهانی بال).....	مهر ماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد).....	بهمن ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس محمد علی فروغی راجع بفردوسی.....	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه سیاح).....	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعالی سینا در پنجمین دوره اجلاسیه یونسکو در فلورانس	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۰	رساله جودیبه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی).....	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۱	رساله نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه).....	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقایان دکتر محمد معین و سید محمد مشکوة استادان دانشگاه).....	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه).....	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه).....	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین).....	۱۳۳۱
۱۶	رساله نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه).....	۱۳۳۱
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه).....	۱۳۳۱
۱۸	ترجمه رساله سرگذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه).....	—
۱۹	معراج نامه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه).....	—
۲۰	رساله تشریح اعضاء ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه).....	—
۲۱	رساله قراضة طبیعیات منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه).....	—

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۲۲	ظفرنامه منسوب بد ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۱۳۴۸
۲۳	رساله کنوزالمعزمین ابن سینا (بتصحیح آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۴	رساله معیارالعقول، جرثقیل از ابن سینا (بتصحیح آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵	رساله حی بن یقظان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (بتصحیح آقای هانری کرین)	۱۳۳۱
۲۶	جشن نامه ابن سینا (مجلد اول - سرگذشت و تالیفات و اشعار و آراء ابن سینا - تالیف آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۷	ترجمه مجلد اول جشن نامه بفرانسه (بوسیله آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۸	ترجمه اشارات و تنبیهات (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۲۹	پنج رساله فارسی و عربی از ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰	آثار تاریخی کلات و سرخس (تالیف آقای مهدی باسداد)	بهمن ماه ۱۳۳۳
۳۱	جشن نامه ابن سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضاء کنگره ابن سینا)	۱۳۳۴
۳۲	جشن نامه ابن سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضاء کنگره ابن سینا	۱۳۳۵
۳۳	جشن نامه ابن سینا مجلد چهارم (شامل خطابه های اعضاء کنگره ابن سینا بزبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴	نبردهای بزرگ نادر شاه (بقلم سرلشگر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵	جبر و مقابله خیام (بتصحیح و تحشیه آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶	شاهنامه نادری تالیف مولانا محمد علی فردوسی ثانی (بتصحیح و تحشیه آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷	اشتر نامه شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح و تحشیه آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم عمر خیام بعنوان عالم جبر تالیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادر شاه تالیف آقای دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰	دره نادره تالیف میرزا مهدی خان (با تصحیح و تحشیه آقای دکتر سید جعفر شهیدی)	۱۳۴۰

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۴۱	شرح احوال - نقل و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲	خسرو نامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح و اهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰
۴۳	نامه های طیب نادرشاه ترجمه آقای علی اصغر حریری (باهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴	دیوان غزلیات و قصائد عطار (باهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی رئیس کتابخانه مجلس شورای ملی)	۱۴۴۱
۴۵	جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدی خان (با تصحیح و تعلیقه آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶	طربخانه (رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری) تألیف یاراحمد بن حسین رشیدی تبریزی (با مقدمه و تصحیح و تحشیه آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷	نادره ایام ، حکیم عمر خیام و رباعیات او بقلم آقای اسمعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸	اقلیم پارس (آثارباستان و ابنیه تاریخی فارس) - تألیف سید محمد تقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹	سفارش نامه انجمن آثار ملی	اردیبهشت ۱۳۴۴
۵۰	یادنامه شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱	ذخیره خوارزشاهی ، تألیف زین الدین ابوالبراهیم اسمعیل جرجانی سنه ۵۰ هجری - (باهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی - دکتر محمد شهراد - دکتر جلال مصطفوی) (کتاب نخستین)	۲۵ شهریور ۱۳۴۴
۵۲	دیوان صائب ، با حواشی و تصحیح بخط خود استاد - مقدمه و شرح حال بخط و خامه استاد امیری فیروزکوهی	۱۳۴۵
۵۳	عرایس الجواهر و نفایس الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی بسال ۷۰۰ هجری با مقدمه و کوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴	ری باستان - مجلد اول مباحث جغرافیائی شهر ری بعهد آبادی تألیف آقای دکتر حسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵	خیابانی نامه جلد اول تألیف استاد جلال الدین همایی	آبان ۱۳۴۶
۵۶	فردوسی و شعر او تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان ۱۳۴۶

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۵۷	خردنامه تالیف و نگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی بکوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸	فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سید محمد علی امام شوشتری	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹	کتاب شناسی فردوسی - فهرست آثار و تحقیقات درباره فردوسی و شاهنامه - تدوین آقای ایرج افشار	سردادماه ۱۳۴۷
۶۰	روزبهان نامه بکوشش آقای محمد علی دانش پژوه	اسفندماه ۱۳۴۷
۶۱	کشف الایات شاهنامه فردوسی جلد اول بکوشش دکتر محمد بیرسیاقی	اردیبهشت ۱۳۴۸
۶۲	زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نگارش دکتر محمد علی اسلامی ندوشن	خردادماه ۱۳۴۸
۶۳	آثار باستانی کاشان و نطنز تألیف آقای حسن نراقی	سهرماه ۱۳۴۸
۶۴	بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت‌الله سهراز	آبان‌ماه ۱۳۴۸
۶۵	آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان تألیف آقای احمد اقتداری	آذرماه ۱۳۴۸
۶۶	تاریخ بناکتی بکوشش دکتر جعفر شعار	دیماه ۱۳۴۸
۶۷	عهد اردشیر - برگرداننده بفارسی سید محمد علی امام شوشتری	دیماه ۱۳۴۸
۶۸	یادگارهای یزد تألیف آقای ایرج افشار	بهمن‌ماه ۱۳۴۸
۶۹	ری باستان مجلد دوم تألیف دکتر حسین کریمان	خردادماه ۱۳۴۹
۷۰	از آستارا تا آستانر باد (جلد اول بخش اول) آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه پس ، تألیف دکتر منوچهر ستوده	تیرماه ۱۳۴۹
۷۱	یادنامه فردوسی حاوی مقالات و چکامه‌ها به‌مناسبت تجدید آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی	آبان‌ماه ۱۳۴۹
۷۲	فردوسی و شاهنامه او باهتمام آقای حبیب یغمائی	آذرماه ۱۳۴۹
۷۳	فیلسوف ری - محمد بن زکریای رازی تألیف آقای دکتر مهدی محقق	آذرماه ۱۳۴۹
۷۴	سر زمین قزوین تألیف آقای دکتر پرویز ورجاوند	آذرماه ۱۳۴۹
۷۵	یادنامه شادروان سید حسن تقی زاده باهتمام حبیب یغمائی	بهمن‌ماه ۱۳۴۹
۷۶	ذخیره خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابو ابراهیم اسمعیل جرجانی سنه ۵۰۴ هجری به اهتمام و تفسیر و تصحیح دکتر جلال مصطفوی (کتاب دوم)	بهمن‌ماه ۱۳۴۹

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۷۷	نظری اجمالی به تاریخ آذربایجان و زبان و فرهنگ و آثار باستانی و جمعیت شناسی آن تالیف آقای دکتر محمد جواد مشکور.....	بهمن ماه ۱۳۴۹
۷۸	تاریخچه ساختمانهای ارگ ساطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان نوشته آقای یحیی ذکاء.....	فروردین ۱۳۵۰
۷۹	کشف الایات شاهنامه فردوسی - جلد دوم - بکوشش دکتر محمد دبیر سیاقی.....	خرداد ۱۳۵۰
۸۰	آثار باستانی و تاریخی لرستان - جلد نخست - تالیف آقای حمید ایزدپناه.....	تیرماه ۱۳۵۰
۸۱	در دربار شاهنشاه ایران - تالیف ا. کمپفر آلمانی - ترجمه آقای کیکاووس جهانداری.....	مردادماه ۱۳۵۰
۸۲	نگاهی به شاهنامه تالیف آقای پرفسور فضل الله رضا.....	شهریورماه ۱۳۵۰
۸۳	مونس الاحرار فی دقایق الاشعار (جلد ۲) تالیف محمد بن بدر جاجرسی بسال ۷۴۱ هجری با تحشیه و تفسیر آقای میر صالح طیبی	شهریورماه ۱۳۵۰
۸۴	مقدمه ای بر شناخت اسناد تاریخی تالیف سرهنگ دکتر جهانگیر قائم مقامی.....	شهریورماه ۱۳۵۰
۸۵	فرهنگ شاهنامه تالیف دکتر رضازاده شفق.....	مهر ماه ۱۳۵۰

